UNIVERSAL
LIBRARY

علی دشتی

قلمرو سعدی

چاپ پنجم



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۲۵۳۶



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

دشتی، علی
قلمرو سعدی

چاپ سوم: ۱۳۴۴ چاپ چهارم: ۱۳۵۴
چاپ پنجم: ۲۵۳۶ شاهنشاهی
چاپ: چاپخانهٔ سپهر ــ تهران

فهرست

علی دشتی

قلمرو سعدی

چاپ پنجم



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۲۵۳۶



دشتی، علی
قلمرو سعدی
چاپ سوم: ۱۳۴۴ چاپ چهارم: ۱۳۵۴
چاپ پنجم: ۲۵۳۶ شاهنشاهی
چاپ: چاپخانهٔ سپهر ــ تهران

فهرست

مقدمهٔ چاپ دوم

انتقادی بر قلمرو سعدی

و پاسخی بدان

بعضی از دوستداران سعدی ملاحظاتی را که در فصل یازدهم این نوشته راجع به گلستان و در فصل پانزدهم نسبت به معتقدات سعدی ایراد شده است نپسندیده‌اند. یکی از خوانندگان فاضل (مصطفی دانشور) در طی نامه‌ای که مرا با عواطف کریم خود نواخته و لطفی سرشار بنوشته‌هایم نشان داده فصل پانزدهم را موجب نقص کتاب پنداشته و از من خواسته بود در چاپ دوم در آن تجدید نظری کنم زیرا بعقیده او ، سعدی اوج گرفته در فصلهای سابق کتاب، یک مرتبه پائین می‌افتد و حتی نوشته من که سعدی را بصورت زیبا و شایسته‌ای ظاهر ساخته و از این حیث حق مطلب ادا شده درین فصل فرو افتاده است :

« ایکاش بحث در منطقهٔ فکر و عقیدهٔ سعدی از نوک قلم »
« دل انگیز دشتی عزیز تراوش نکرده بود.... بهر حال قلمرو سعدی »
« باید یک اثر جاودانی باشد که با گلستان و بوستان دوش بدوش »
« برود و سند مطمئنی است که به دست نسل حاضر سپرده میشود و »
« شخصیت سعدی را از زاویهٔ دیده شما می‌نگرند و من خود یکی از »
« ارادتمندان قلم شیوای شما هستم و دوست ندارم این نقیصه در »
« قلمرو سعدی وجود داشته باشد خواهش میکنم در چاپهای بعدی »
« مطالب انتقادی خود را قدری منقح‌تر و مؤدب‌تر نمائید که بطور »
« قطع چهرهٔ کتاب شما روشنتر خواهد شد. »

من در اینجا بدلیل نقضی نمیپردازم‌که بسی خوانندگان دیگر انتقادات فصل یازدهم و پانزدهم را پسندیده ، حتی آنها را چاشنی‌کتاب‌گفته‌اند. زیرا مبدأ ناخشنودی دوستداران سعدی چیز دیگریست‌که جواب نقضی آنانرا متقاعد نمیسازد: انسان غالباً نمیخواهد بموجود کاملی که‌در ذهن‌دارد خراشی رسد و هرگونه بحثی‌که چنین نتیجه دهد مورد توجه وی نمیشود. ولی من در آغاز چاپ دوم برای روشن ساختن‌کسانی‌که عقاید آنها هنوز متصلب نشده است خودرا ناچار به توضیحاتی میدانم و از همین روی بعضی از قسمت‌های اساسی‌نامه خوانندهٔ سخن سنج و بیغرض‌را موضوع بحث خود قرار میدهیم.

مینویسند:-

« هیچ‌شاعر و نویسنده‌ای نمیتواند رنگ اجتماع عصر »
« خودرا به‌خود نگیرد... چرا میخواهید سعدی ازین »
« قانون مستثنی باشد ...... »

گویا مقصودشان اینست‌که تغایر آرائی‌که در ناحیهٔ معتقدات سعدی مشاهده میشود بر اثر اوضاع اجتماع بوجود آمده است. منهم بر این‌عقیده‌ام و یک قسمت از فصل پانزدهم‌به‌بیان همین مطلب اختصاص داده شده است. ملاحظاتی‌که درین فصل باعث ناخشنودی این خواننده عزیزگردیده برای توجیه متناقضاتیست‌که در ناحیه معتقدات سعدی دیده میشود: شیخ مثل‌تمام متدینین جدی و مطابق نص صریح قران بشفاعت عقیده ندارد و صریحاً میگوید « اگر خدای نباشد زبنده‌ای خشنود ـ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود» ولی در تحت تأثیر عقاید رائج محیط ، برای رسول خدا حق شفاعت قائل شده هنگامیکه صحبت از علوی قمار باز و می‌خواره بمیانست میگوید « بروز حشر همی ترسم‌از رسول خدا ـکه از شفاعت ایشان بما نپردازد» و ساحت عدل و ایمان پیغمبر اکرم راکه ضابطه‌ای برای درجات امت خود جز ایمان و تقوی نمیشناسد، بعادت ناپسند خویشاوند نوازی‌اهل‌دنیا می‌آلاید و نص قرآن « اذانفخ فی الصور فلاانساب بینهم» را فراموش میکند.

او فطرتاً و برحسب فکر معرفت یافته خود آراسته بگذشت و خیر ـ خواهی نوعست ، ولی در تحت تأثیر معتقدات رانجه آثار تعصب ازگفته هایش هویدا میشود: به اسمعیلیان لعن میفرستد ، جهود را پلید و خون مخنث را مباح میگوید .

دوستدار فاضل سعدی مینویسد:

«دوستداران سعدی آرزو داشتند مرد توانائی در عرصهٔ »
« پهناور ادب ظهور کند و با قلم‌سحار خود هنر سعدی را »
« تصویر کند... شما هم این کار را کرده‌اید ولی در خلال »
« کتاب مخصوصاً در آخر آن قیافه های مشوشی از آن »
« تصویر کرده‌اید که نه در خور مقام نویسندگی شما و نه »
« در خور مقام سعدی بوده است . مگر دربارهٔ مولانا و »
« حافظ کسی بشما ایراد گرفت که چرا نقاط ضعف آنها را »
« نگفته‌اید . اگر هم گفته بودید تشخص کلام خود را از »
« دست داده بودید...»

من مکرر باین امرکه چه چیز « در خور مقام نویسندگی» هست یا نیست فکرکرده و بدین نتیجه رسیده بودم‌که هرچه بنوك خامه آید قابل نشر نیست : هنگامیکه سر وکار با افکار عمومیست ناچار باید از هر چه بسلامت فکر و اخلاق جامه زیان آور باشد پرهیزکرد ـ هرچند حقیقت باشد (یالااقل چنین بنظر آید ـ اما هیچ نویسنده‌ای حق ندارد حقیقت رامسخ‌کند و خامه‌اش برخلاف واقع و عقیدهٔ خود او بکار افتد. آنچه در خور مقام نویسندگی نیست دروغ و متابعت از اغراض و شهوات نفسانی است. شرط اساسی و جوهری هرکس‌که قلم بدست‌گرفت اینست‌که خامه‌اش فرمانبردار یک مغز مجرد از غرض و تعصب باشد. هرگونه انحرافی از شاهراه انصاف وصداقت و اعتدال سقوطی است ، نه‌تنها از مقام نویسندگی بلکه از مرتبهٔ انسانیت.

من بخیال خود چنین بوده‌ام. نه‌تنها در بارهٔ بزرگان (ازهرملت و نژاد وکیش) از این اصل تجاوز نکرده‌ام، بلکه در عرصهٔ سیاست که پیوسته

اغراض مختلف بکار می‌افتد و از عوامل گوناگون رنگ می‌پذیرد ، یاد ندارم از جادهٔ صداقت و انصاف منحرف شده باشم پس بطریق اولی در بارهٔ کسی چون سعدی که او را میستایم امر چنین بوده و آنچه نگاشته‌ام از مکنون روحم تراوش کرده است (فصل سیزدهم این کتاب در حقیقت جوابیست بکسانی که مدایح سعدی را دون شأن وی دانسته و بر او خرده گرفته‌اند)

اما اینکه چرا در دوکتاب سابق انتقادی از جلال الدین و حافظ صورت نگرفته است باید این مطلب را تکرار کنم که مرا تاب و یارای تحقیق و تتبع و جستجوی بزرگان از لابلای کتب نیست. علاوه استاد ادبیات نیستم و کتابهائی برای درس ننگاشته‌ام که در همه آنها یک روش را دنبال کنم. هر یک از نوشته‌هایم معلول حالتی و مولود فکریست که طبعاً نمیتوانند مانند محصول کارخانه‌ای یکنواخت درآیند.

از مرور دیوان گرانمایه حافظ موجودی فهیم و حساس در ذهنم بوجود آمده بودکه، بواسطه اندیشه‌های بلند و ناساز با جامعهٔ فرو افتاده در سخافت و سود جوئی ، دچار وحشت تنهائی و غربت گردیده است : تنهائی مسافر گمشده‌ای که تا چشم کار میکند جز بیابان بی‌نشان نمی‌بیند ، غربت هولناك شخصی که در شهر خود و میان مردمان دیار خود بیکس و تنها مانده است. حساسیت شدید او بزیبائی و عشق به خوشیهای زندگانی ، هول محرومیت و تنگدستی را در وی مضاعف کرده و جلوه‌های رنگارنگ آرزو عطش او راگزنده تر ساخته ؛ از اینرو باهمه «گنجی که در آستین» دارد «کیسه تهی » خود را حس کرده وگاهی که هوای می و مطرب او را بجان آورده است ،در آخر غزل زیبائی بیتی بنام متنعم درویش‌نوازی گنجانده و یا برای حفظ جان خود با یکی دو بیت امیری را ستوده است. اما اندیشه‌های انسانی ، مشرب فلسفی و روح غنائی حافظ که در سراسر دیوان بنوا آمده است اینگونه ابیات را از صدا می‌اندازد.

حافظ نه‌تنها ، ازحیث وارستگی کامل و استغنای روح و نه تنها از لحاظ اوج گرفتن در فضای تخیلات خود، دردل صاحبدلان راه یافته است ،

بلکه بیشتر بواسطه بار تنهائی و غربتی است که بر دوش میکشیده و در خاموشی اندرون پر غوغای خویش زندگانی میکرده ، در میان صدها آشنا راه میرفته ولی کسی او را نمیشناخته ، امواج پرخروش زندگی در مقابل دیدگانش می‌درخشیده ولی درکنار پای او خاموش میشده ، نادانان و تبه کاران با سرمایه فرومایگی مست خوشیهای گوناگون زندگانی بوده‌اند و مردی بهوش و فکر و قوت احساس او «گرد آلود فقر» وناچار بوده است که « سجاده بمی» بفروشد.

فراموش نکنیم که در طبیعت بشری این کانون خاموش نشدنی پیوسته درگداز است که هرگونه بیعدالتی و بی‌انصافی در او بیزاری، وهر نوع بیداد گری ، در هر زمان و نسبت بهرکس و در هرلباس صورت‌گیرد ، عشق و رأفت برمیانگیزد. حضرت مسیح بیشتر ازین ممر بقلب‌گرم و بیزار از زشتی و پلیدی انسانیت راه یافت.

قطع نظر از ارزش هنری و اجتماعی شاهنامه رفتار نفرت انگیز محمود غزنوی ، فردوسی را در قلب نیکو ستای مردم بلند و ارجمندساخت چنانکه رفتار زشت و غیر انسانی معاویه و جانشینانش در استقرار مذهب شیعه تأثیری بسزا داشت.

صورتی که از حافظ در ذهن پر از اشباح من پیدا شد بوده و آنرا با مایهٔ حقیر ومختصر خود ترسیم کردم چنین بود. انسان به عیب موجودی که دوست میدارد نگاه نمیکند و اگر هم نگاه‌کند چیزی نمی‌بیند و اگرهم ببیند شکلی لرزان و غیر واضح دارد.

اما « سیری در دیوان شمس». . . . . چنانکه از عنوان کتاب مستفاد میشود محصول مروریست که بدین کتاب گرانقدرکرده بودم. من در بارهٔ شخصیت بزرك جلال‌الدین چیزی ننگاشته‌ام. استخراج روح پرگنجایش وی از دفاتر ششگانه مثنوی و دیوانکبیروی‌کاریست دشوار و مستلزم صرف وقت و تحقیق بس دقیق وگسترده ،ومن‌درخود نه‌آن مایه وحوصله و نه آن شجاعت و صراحت را سراغ داشتم که قدم بدین عرصه نهم. از بیست وچند

سال قبل من‌گاهگاهی خود را بدیوان شمس تبریزی می‌افکندم و از امواج متلاطم وکف آلود آن روح خسته و فرسوده را شاداب میکردم و در ۱۳۳۷ که یادبود هفتصدمین سال وفات وی برگزار میشد بخیال خود دینی رانسبت باین‌گوینده بیمانند ادا کرده، رشحه‌ای‌ازآنچه‌دریافت کرده بودم بازپس‌دادم.

پس نه درآن قصدی از تحقیق و ایراد ملاحظات درکار بود و نه در این یک مجالی برای نشان دادن قیافهٔ‌حقیقی جلال‌الدین. ولی درقلمرو و سعدی محرك نگارش چیزی دیگر وشخصیت او نیز با دیگران متفاوت‌بود.

من سعدی را از جوانی دوست میداشتم و یکی از چهار شاعریست که آنها را زیاد خوانده بودم. خیلی قبل از اینکه راجع بحافظ و مولانا چیزی بنگارم عقیده خود را درباره وی (باندازه‌ای‌که ممکن بود درمقاله‌ای بگنجد) نگاشته بودم (۱۳۱۳) ولی اصرار تنی چند از دوستان‌که تقاضایشان دروجدان من ارزش واحترامی داشت مرا بدین‌کار کشانید.

سروکار با شاعری افتاده بودکه جنبه‌های‌گوناگون داشت و می‌بایست او را از زاویه‌های مختلف نگریست و طبعاً یکی از آنها زاویه معتقدات او بودکه در تشکیل شخصیت ادبی واجتماعی وی سهم انکار ناپذیری دارد

بحث در بارهٔ فردوسی ابداً مستلزم این نیست‌که از عقاید او مطلع شویم زیرا معتقدات مذهبی اثری محسوس برشاهنامه نگذاشته است. فردوسی خواه مسلمان باشد یاگبر ، شیعه باشد یا سنی،فردوسی است و شاهنامه را خارج از دایرهٔ معتقدات مذهبی سروده است. همچنین فکر خیام و حافظ برتر از دایرهٔ معتقدات عمومیست. ولی‌در سعدی امر چنین نیست. معتقدات دینی یکی از محورهائیست که ادب سعدی برگرد آن می‌چرخد ، پس ناچار باید وارد این مبحث شد ، چنانکه اگر بخواهند در اطراف جلال الدین بحث کنند باید تاریخ تصوف وبحث درعقاید وافکار عارفان را پیش‌کشید، مخصوصاً درجهٔ تأثیر مقررات شرعی برفکرو رفتار آنها و اختلاف فاحشی که میان‌این‌طبقه‌ازحیث وسعت مشرب و آزادی فکرموجودست تشریح‌شود.

پس از ورود در منطقه فکر و عقیده سعدی ، دیگر نه درخور مقام شیخ بود و نه شایستهٔ من که خامه‌ام بدروغ و نفاق آلوده شود و البته وظیفه جوهری و غیر قابل مسامحهٔ هر نویسنده ایرانیست که نسبت باین بزرگان از دایره ادب و انصاف خارج نشود و منهم نهایت احتیاط را بکار بستم که نوشته‌ام در دست طبقه جوان ـ و مردمان عادی که حوصله تجزیه مطالب را ندارند و بنابراین ممکنست نقطه ضعفی را در یک ناحیه تعمیم دهند ـ باعث کاهش شأن سعدی نشود. از همین روی فصل یازدهم و پانزدهم را در دایرهٔ محدودی گنجانده ، از اشاره به فصل هزلیات منسوب بشیخ اجل خود داری کردم.

فکر محوری این کتاب ، یا بقول فرنگیان «تز» آن روی سخن سعدی قرار دارد و بشکلهای گوناگون ، بطوریکه ملال انگیز نباشد ، در فصلهای مختلف گسترده شده است و بدون شکسته نفسی معترفم که نتوانسته‌ام سحر زبان سعدی را چنانکه هست نشان دهم.

پس از آن بدومین مزیت سعدی روی آورده وشخصیت اجتماعی و اخلاقی او در فصلهای مربوط به قصاید و بوستان و تاحدی گلستان اشاره شده است.

جنبهٔ برجسته دیگر سعدی زبان غنائی اوست که برای نشان دادن آن در فصل چهاردهم و همچنین هنگام مقایسه میان وی با دیگر غزلسرایان تلاش ضعیف و مأیوسانه‌ای صورت گرفته است و اگر غیرکافی باشد از ضعف بیان است نه فتور در احساس و تقدیر من نسبت به وی.

در درجهٔ آخر از روح سعدی یعنی معتقداتی که بر ادب وی اثرگذاشته بحثی بمیان آمده است که بنظر من بدون این بحث ، هر چند مختصر باشد ، کتاب نقص فاحشی میداشت. زیرا بسیاری از مردم ، حتی اشخاص فهیم و دانشمند چون مرحوم فروغی ، سعدی را در ردیف عرفا آورده‌اند. مواعظ و ایمان تعبدی او را شیوه‌ای از تصوف و عرفان پنداشته‌اند. علاوه متغایرات اظهارات وی بدون تفسیر باقی میماند. ضمناً باید این نکته گفته شود که ما نباید از سعدی متوقع باشیم هم عارف ، هم غزلسرا ، هم مربی اخلاق ، هم

مرشد سیاست و اجتماع، هم دانشمند و فیلسوف باشد، تا اگر یکی از این عناوین را از وی سلب کردیم از شأن وی کاسته شود. چنانکه سستی ابیات زیادی که در مثنوی یا دیوان شمس هست از مقام جلال الدین نمی کاهد.

درجای دیگر مینویسند:

« در سخنان این بزرگان فضل و دانش بقدری جمال و »
« کمال موجودست که اگر هم نقطهٔ تاریکی وجود داشته »
« در آنهمه زیبائی مستهلک است... »

« بر پرطاوس که زرین پرست
سر زنش پای کجادر خورست.... »

من هم بدینمعنی، در آغاز فصل دوم اشاره کرده‌ام که « قدرت سعدی در سخن بپایه‌ایست که نقطه‌های قابل انتقاد را در ناحیه فکری او میپوشاند» اما مقصود ما دو نفر ازین بیان بکلی متغایرست: او میخواهد نقطه‌های ـ ضعیف گفته نشود تا خراشی بموجود کاملی که در ذهن دارد نرسد و من. . . چون میخواهم قدرت بیان ویرا نشان دهم ناگزیر باید به بعضی نقطه‌های ضعف اشاره کنم که چگونه زیر فصاحت متلالأ او پوشیده شده‌اند. من در سیزده فصل « پرزرین طاوس» را نشان داده‌ام و در دو فصل یازدهم و ـ پانزدهم نیز سر زنشی نکرده‌ام بلکه چون چتر زرین طاوس را می‌نگریم طبعاً چشممان بپای او هم می‌افتد ولی این پا از فرو شکوه پروی نمی کاهد.

من خود که فصل یازدهم و پانزدهم را نگاشته‌ام و میتوانستم هریک ازاین دو فصل را چند برابرگسترش دهم، از ستایشم نسبت بسعدی نکاسته و همیشه او را یکی از شش شاعر بزرك و خارج از صف مقایسه شناخته‌ام.

من میدانم سیرهٔ و ذوق عمومی براین جاری شده است که دربست کسی را خوب بدانند یابد. گوئی بسبک نویسندگان رمانتیک باید خوبی محض و بدی مطلق مقابل یکدیگر قرارگیرد، درصورتیکه (بقول خود نویسنده) مبنای آفرینش برکمال مطلق قرار نگرفته و تمام قهرمانان جامعه انسانی از نقطه‌های ضعف خالی نبوده‌اند.

اگر پرش فکر آزاد حافظ در سعدی نیست ، یا جذبه‌های عرفانی ویرا بمدار جلال الدین بالا نبرده است ، در عوض شاهکاری چون بوستان آفریده و زبان وی در خیر انسانیت و تشویق بعدل و انصاف بکار افتاده حتی از نصیحت و انذار خداوندان زور باز نایستاده است.

مادر سعدی افکار فلسفی خیام را جستجو نمیکنیم تا از نیافتن آن به ملامت برخیزیم ، ولی هنگامی که صحبت از افکار خیام یا جهش روحی جلال الدین بمیان میاید باید بگویم که این دو نوع فکر در سعدی وجود نداشته اما در عوض غزلهائی از نوك خامه او جاری شده است که تا فرزندان این مرز و بوم عشق می‌ورزند و تا وقتی که آرزو دل‌ما را به تپش میاندازد اشعار تر سعدی زبان حال همه ما خواهد بود.

و هرگز فراموش نمیکنیم که سعدی آن قوت روح و نیروی ایمان را دارا بوده است که بپادشاه مستبدی بگوید :

بنوبتند ملوك اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

تیغستان - ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۹

۱

سخن از سعدی

سر می‌نهند پیش خطت عارفان فارس
بیتی مگر ز گفتهٔ سعدی نوشته‌ای

در سال ۱۳۱۳ که جشن هزارهٔ فردوسی برگذار میشد مجلهٔ مهر اقتراحی مطرح کرد که «بزرگترین شاعر ایران کیست؟»

سؤالی بدین اطلاق چندان موجه نبود ولی مجله غرض موجهی داشت، میخواست درین هنگامه‌ای که برای تجلیل فردوسی برپاشده است بحثی از سایر گویندگان نامدار بمیان آید.

درست یادم نیست چندتن بدین اقتراح جواب دادند ولی نام بهار، صورتگر، رشید یاسمی را بخاطر دارم. همچنین بخاطرم هست که هشت نه مقاله‌ای که درین باب چاپ شد در اطراف فردوسی و سعدی و حافظ دور میزد، نامی از خیام، مولوی، نظامی، ناصرخسرو و دیگران بمیان نیامد. این طرز فکر و این نحوهٔ رأی قابل تأمل بود و ملاحظاتی دربر-داشت که ذکر آنها در اینجا بیمورد دست.

از من نیز مقاله‌ای زیر عنوان «حافظ یا فردوسی» در آن مجله منتشر شد که نتیجهٔ آن بکلی مغایر عنوان مقاله بود زیرا مولانا و حافظ خارج

از صف مقایسه قرار گرفته بودند و بحث مختصری که در باب شعر شده بود باین رأی میرسید که شعر غنائی صادقترین یالااقل طبیعی ترین آینهٔ روح انسانیست و بالملازمه نتیجهٔ جستجو بسعدی منتهی میشد(۱).

شیوهٔ سخن و فصاحت متلألأ سعدی این رأیرا موجه و قابل قبول میکرد: سعدی غزلسراست، با طبیعی ترین و بشری ترین احساس ماسروکار دارد. باسر انگشت جادوگر خود تارهای قلب مارا بنوادر میآورد و این کاررا بدون تکلف انجام میدهد. بسهولت نوازندهٔ زبردستی که با سیمهای تاربازی میکند و از آن نغمه‌های موزون میریزد سعدی کلمات را بهم جوش داده و جمله‌های مترنم میآفریند.

من تصدیق دارم که اینگونه مقایسه‌ها صورت خوشی ندارد ولی مردم دیار ما حوصلهٔ تحلیل مطالب و نظر کردن در جنبه‌های مختلف گویندگان ندارند. غالباً دلشان میخواهد مطلبی را دربست بپذیرند یارد کنند و بهمان قیاسی که یک متر بیش از نود و نه سانتیمتر ست خیال میکنند میشود میان شعرای بزرگ ایران تفضیل و ترجیحی قائل شد.

بسائقهٔ همین طرز فکر، پس از انتشار «نقشی از حافظ» ارادتمندان سعدی از گوشه و کنار وحتی از ولایات دوردست تقاضا داشتند که «حق شیخ را چون خواجه ادا» کنم و شگفت انگیزتر این بود که غالباً خیال میکردند «نقشی از حافظ» و پس از آن «سیری در دیوان شمس» عدول از رأی و نظریست که ۲۵ سال قبل راجع بسعدی نگاشته‌ام و اظهار ارادت

(۱) این مقاله در کتاب سایه (منتخبی از مقالات غیر سیاسی نویسنده) چاپ شده است.

بحافظ وجلال‌الدین مستلزم فتور ارادت بسعدیست و این معنی بخوبی از لهجهٔ باز خواست آمیز آنها فهمیده میشد که عجز مرا بر طفره حمل میکردند.

آنها خیال میکردنداستنکاف من از این بابتست که نوشتن دربارهٔ سعدی مستلزم رسانیدن خراشی بشأن حافظ ومولاناخواهد شد. زیرا سعدی بصورت یک مردجامع و کامل در ذهن آنها نقش بسته بود و بنابراین پندار، هرگاه سعدی چنانکه هست نشان داده‌شود طبعاً سایرین تحت‌الشعاع قرار میگیرند.

راستست، سعدی جنبه‌های مختلف دارد: هم نثرو نظمی ازخود باقی گذاشته‌است که معیار اصالت زبان فارسی امروز بشمار میرود، هم قصیده‌سراست و هم غزلهای آبدار سروده، هم موعظه کرده و هم بمطایبه پرداخته، هم دراخلاق سخن رانده و هم درسیاست واجتماع، هم از تصوف وعرفان دم‌زده است و هم مانند متشرع زاهدی ازظواهر دیانت. خلاصه دربسیاری از نواحی عقلی و روحی واجتماعی واردشده‌است، بطوریکه مظهر خردمندی قرارگرفته وقریب هفت قرنست جمله‌ها، مصراعها وابیات وی مانند امثال سایره دهان بدهان میگردد وگفته‌های وی چکیدهٔ حکمت بشمار میرود.

خود این مطلب کار را دشوار میکند. بحث دربارهٔ وی مستلزم مطالعه وکاوش فراوانست وبرفرض که شخص حال ودماغ تجسس در بطون کتب تاریخ وادب را نداشته باشد، لااقل باید کلیات خود شیخ را زیروبالا کرده وآنرا منظم و مرتب تحت دقت ومطالعه وسنجش درآورد.

نکتهٔ دیگر که مرا ازین نگارش منصرف میکرد این بود که بزرگترین وجه امتیاز سعدی شیوهٔ سخن اوست و بحث در این موضوع مستلزم تخصص در تمام فنون لغت و ادبست، تا با تحلیل و تعلیل های فنی بتوان سر زیبائی و استحکام زبان اورا نشان داد، و این امر برای مردمان متفننی که زیبائی را میستایند و پیوسته مجموع را می بینند و بوجد میآیند، بدون اینکه وارد رموز فنی کار شوند، دشوار مینمود.

من بهمان قیاس که برای لذت میخوانم نه کسب معلومات، در نگارش هم به ترسیم صور ذهنی خود میپردازم. روش من در نگارش «نقشی از حافظ» و «سیری در دیوان شمس» چنین بود، یعنی صرفاً ذاتی و انعکاس احساسات شخصی. من ابداً دنبال حافظ خارج، حافظی که در طی کتب تاریخ و ادب موجود است نرفته‌ام. حافظ تصورات خود، حافظی که از اشعار بلند وی انتزاع شده و در ذهنم بشکل مجرد زندگانی میکرد، رسم کرده‌ام «سیری در دیوان شمس» انعکاس تابشی است که از غزلیات مولانا بر اعصابم افتاده بود. در این دو نوشته بعالم خارج توجهی و کاری نداشتم.

ممکن است بسیاری این طرز کار مرا نپسندند ولی من رأی کسانیرا می‌پسندم که جز برای مسائل ریاضی و پاره‌ای از حقایق علمی نفس الامری قائل نیستند و هرچه هست در کیفیت ادراک خود شخص و طرز پذیرش صور اشیا در ذهن میدانند. بدین جهت از هزاران صفحه‌ای که دربارهٔ مولوی و حافظ نگاشته شده است شاید بیش از صد صفحه نخوانده باشم.

این اعتراف بقصور را برخود ستائی حمل نکنید، تنبلی و مسامحه موجب تفاخر نیست بلکه شایستهٔ نکوهش است.

من گاهی خیال میکنم علاوه برطبع گریزان از تفحص و تدقیق، و گذشته از بیزاری فطری که نسبت بکهنه وگذشتهٔ مشکوک دارم، شاید این حالت ناشی از نقطهٔ ضعفی باشد: آیا شائبهٔ این بیم در کنه مشاعر ناآگاهم نیست که خواندن نوشته‌های دیگران مراتحت تأثیر گرفته وصورتهای ذهنیم را مشوش میکنند و رنگ فکر و عقیدهٔ دیگران اختلالی در آنها پدید میآورد، یعنی آنچه در ذهن دارم بدرجه ای راسخ نیست که از گفته‌های دیگران متأثر نگردد.....!؟

باری علت اجتناب من از مراجعهٔ بکتب تاریخی هرچه باشد این نقیصه سرجای خود میماند و اسم آن نیز نقیصه است، نهایت ماهیت مراجع تاریخی ما و کیفیت تحقیقات متداول امروزی آنرا تا درجه‌ای مجاز و قابل اغماض میکند.

مراجع قدیمه غالباً مخلوطیست از تصورات وتخیلات افسانه‌آمیز و ناساز با ذوق و عقل سلیم. روایات معدودی که از کتبی نظیر تذکرة الاولیاء عطار، نفحات الانس جامی یا مناقب العارفین افلاکی واسرار التوحید بگوش میرسد غیرقابل اعتمادست: سستی رأی و سخافت تصور جای تعقل و منطق را گرفته و درایت جای خود را بروایت داده است. برای نمونه این دوحکایت را ازکشف المحجوب بخوانید:

«ابوبکر وراق ترمذ که مرید ابو عبدالله محمد بن علی»
«الترمذی بود روایت کند که هر یکشنبه خضر نزدیک»
«اوآمدی و واقعه ها ازیکدیگر پرسیدندی»

* * *

« شنیدم بمروالرود پیری بود از متأخران ارباب معانی ، »
« قوی حال بود و نیکو سیرت . از بس رقعها بی‌تکلف »
« که بر سجاده و کلاه وی بودی کژدم اندرآن بچه کردی »
« وشیخ رضی‌الله عنه پنجاه و شش سال یک جامه داشت که »
« پاره ها برآن میگذاشتی » .

محتویات کتابهائی که باید درآن بکاوش پرداخت غالباً ازاین قبیل است : برای بیابان روحانیت شیخ ابوسعید بافسانه‌هائی ازاین قبیل میپردازند که «مردی در بیابان گمشده بود ، بشخص نورانی برخورد که کنار چشمه‌ای نماز میخواند وبدو متوسل شد. آنشخص مانند جادوگران در طرفة‌العینی شیریرا احضارکرد وبمرد گمشده گفت بر پشت شیر بنشیند...... وشیر او را درجائی فرودآورد وپس ازچندقدم بمقصدرسید. سال بعد ، آن‌مرد در نیشابور در دکهٔ حلوائی خود نشسته بود که دیدمردم بمسجدی روی می‌آورندو میگویند شیخ بزرگواری درآنجا نمازمیگذارد ، اوهم بدان مسجدرفت وشیخ ابوسعید راهمان‌مردی‌یافت که ویرانجات داده بود. تاازخاطرش گذشت که درین باب سخن گوید. شیخ بدوروی کرده وویرا بخاموشی امرفرمود. »

اینگونه روایات‌نه تنها منطبق برعقل نیست ، حتی اگرازهمان زاویه‌ای که‌متصوفین‌وروحیون مینگرند به قضیه نگاه کنیم‌تمام اجزای آن خلاف وناموجه‌میشود : مرد وارسته‌ای‌چون شیخ ابوسعید که‌ازفرط تواضع امربسکوت‌میکند ، یعنی نمیخواهدمردم بدانند که‌اوخرق عادتی کرده‌است ، چرا برای راهنمائی‌مرد گمشده شیررا احضارمیکند و

بشیر طی الارض میدهد. آیا بهتر نبود که دست خود مردرا میگرفت و بمنزل میرسانید؟

هرچند از مجموع اینگونه روایات میتوان برای بیان مقصود مطالبی پیدا کرد، ولی از غرق شدن در اینگونه کتب بیم آن میرود که رفته رفته بسلامت وسادگی ذوق شخص خللی رسد، یامجبور شود در رد این مطالب علیل، دست بانتقاد زده وسخن بدراز اکشد و این خود دشواری دیگریست.

در دورهٔ ما که طرز تحقیق جدید رائج گردیده است و روش مثبت فرنگیان را پیش گرفته ایم ناسازی دیگری در کار ظاهر شده، گاهی بحث و تحقیق، در امور جزئی و بی اهمیتی صورت میگیرد که روشن یا تاریک بودن آنها در اصل قضیه، یعنی نمایاندن ماهیت مطلب مورد بحث تأثیری ندارد: چندماه قبل در مجلهٔ یغما نامه‌ای از مرحوم میرزا محمدخان قزوینی خواندم که نمونه‌ای ازین قبیل تحقیق و تفحص را نشان میدهد. از نقل آن نامه در اینجا قصد آن ندارم که از ارزش کارهای تحقیقی آنمرحوم که نظری دقیق و امین در تصحیح و تطبیق متون کهنه تاریخی و ادبی داشت و اطلاعات مبسوط و قابل اعتمادی ازخود گذاشته است بکاهم، بلکه برای نشان دادن اینستکه گاهی سیر تحقیق و تتبع دانشمند فاضلی، چگونه در راه غیر مفیدی افتاده وشکیب و پشتکار وی صرف امر عبثی میگردد.

نامهٔ مرحوم قزوینی

پاریس ۱۳ آذر ۱۳۱۶

آقای عزیز محترم، مرقومهٔ سرکار عالی مورخه ۲۸ آبان زیارت گردید و

از اطلاعاتی که در آن مندرج بود و مخصوصاً از غزلی که در نسخهٔ قدیمی مورخهٔ ۷۱۸ در مدح ابش خاتون مسطور است نهایت تشکر و امتنان حاصل شد. بنده با آنکه چندین نسخه خطی و چاپی در محل دسترس دارم، که یکی‌ازآنها مورخ سنهٔ ۷۶۷ است بهیچوجهه من‌الوجوه بچنین مطلب نفیس مهمی برنخورده بودم و مخصوصاً در مسودهٔ مقالهٔ مختصرخود درباب ممدوحین سعدی نوشته بودم که بسیار جای تعجب است که باوجود آنکه شیخ جمیع آل سلغر را از اتابک ابوبکر الی سلجوقشاه (ماقبل آخرین آن طبقه، بلافاصله قبل از ابش خاتون که آخرین‌آنها بود) مدح نموده ، در مدح ابش خاتون مطلقاًو اصلا درنسخی که بدست‌من است چیزی ازاین مقوله نیافتم.فقط پس از سه‌روز از نوشتن فصل مزبور مرقومهٔ شریفه که درحکم وحی‌منزل و در حقیقت جواب صریح قاطع مسکت از این سئوال من بوده که از باطن نورانی‌شیخ‌گویا مستقیماً به‌سرکار عالی‌الهام‌شده بود که مابین اینهمه ممدوحین شیخ فقط همین یکی راکه جداً محل احتیاج اینجا نب بوده ، انتخاب فرموده و برای من طوری و وقتی بفرستید که فقط بعداز سه‌روز ابداء شک مزبورکه با فحص‌بلیغ چیزی نیافته بودم بدست من برسد و مثل آبی برآتش،فوراً شعلهٔ کنجکاوی و تفتیشات و تفحصات بی‌فایده مرا خاموش سازد و این‌جای خالی را پر نماید.

حال بمقتضای الاکرام بالاتمام از سرکار مستدعی است که اگراسباب زحمت و تصدیعی برای سرکار نیست مرحمت فرموده با سرع مایمکن که تا هنوز وقت نگذشته بدست‌بنده برسد مستعجلاً یک تفحصی و مروری درفصل قصاید فارسی و عربی کلیات مزبوریعنی مورخهٔ ۷۱۸ فرموده ، عناوین آن را با فقط مطلع هرقصیده را برای اینجا نب استنساخ فرموده ارسال دارید، زیراکه ممکن است بسا ممدوحین دیگرکه اسامی آنها از نسخی که بدست‌من است فوت شده و درنسخهٔ قدیمی‌مشارالیها موجود باشد. یا آنکه اسامی‌بعضی ممدوحین بغلط و اشتباه در نسخ دیگرکه بآن قدم نسخه معهوده طهران نیست باسم‌کسانی دیگر نوشته شده باشد. (چنانکه مکرر نظایر آن در نسخ‌چاپی که

فی‌الواقع هیچ اعتمادی بآ نها نیست پیدا کرده‌ام.)

از این استدعافوق‌العاده معذرت میخواهم ولی برسرکار عالی واضح‌است که امثال این‌قسم کارهای ادبی بتعاضد و تعاون چند نفر، درامکنهٔ مختلفه، که‌هریکی به بعضی نسخ‌قدیمی دست دارند که دیگری ندارد، تکمیل میشود و یکنفر هرچند مجدوساعی باشد چون دسترسی بعموم نسخ مهمه ندارد نمیتواند کارخود راکماینبغی و یلیق انجام دهد.

محض توضیح عرض میشود که حالا که این مرحمت‌را خواهیدفرمود خوب است که یک مرور مستعجل سریعی هم برؤس عناوین غزلهای طیبات‌و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم‌بفرمائید وآنها راهم (اگرعناوینی راجع به ممدوحین، در اثناء غزلیات یافتید، چنانکه در مورد غزل در مدح ابش خاتون همین نحو است) بامطلع غزل مفروض وعین عناوین بدون نقطه‌کم و زیاد استنساخ فرموده برای مخلص ارسال دارید.

• و دیگر آنکه جداً و اکیداً مستدعی است که یک دوسه سطری‌وصف‌آن نسخهٔ قدیمی مورخهٔ ۷۱۸، که می‌فرمائید فعلاً در تصرف آقای‌فروغی مدظله است برای بنده بفرمائید که آن نسخه متعلق بکیست و چند صفحه است‌و هر صفحه چندسطر است و بچه خطی است، نسخ یا تعلیق یا غیره، وچه نوع کاغذی‌است، وعین عبارت تاریخ‌راکه درآخر، یا درآخر بعضی مندرجات آن است بانام و امضای‌ناسخ ـ اگرچنین چیزی‌هست‌ـ برای‌اینجانب‌مرقوم‌فرمائید.

یقین دارم که چون سعدی مطلوب کل‌طالب ومحبوب و مرغوب هرراغب است و اختصاصی به بنده ندارد هرچه مساعدت دراین باب به بنده بفرمانید به‌تکمیل اطلاعات راجع به‌آن بزرگوارفرموده خواهید بود، و این غایت و غرض یقین دارم‌عذر این مزاحمت های بنده را بخودی خود ازسرکارعالی می‌خواهد و شرمندگی بنده را تادرجهٔ تخفیف می‌دهد. هرچه بسط وشرح دروصف‌این کلیات بدهید بیشتر شفای‌غلیل بنده را خواهد داد.

مخلص‌حقیقی ـ محمد قزوینی

حلقهٔ مفقوده یا غزل موضوع نامهٔ بالا

فلک را این همه تمکین نباشد — فروغ مهر و مه چندین نباشد
صبا گر بگذرد بر خاک پایت — عجب گردامنش مشکین نباشد
ز مروارید تاج خسروانیت — یکی در خوشهٔ پروین نباشد
بقای ملک باد این خاندان را — که تا باشد خلل در دین نباشد
هر آنکوسر بگرداند ز حکمت — از آن بیچاره‌تر مسکین نباشد
عدو راکز تو بر دل پای پیلست — بزن تا بیدقش فرزین نباشد
چنین خسرو کجا باشد در آفاق — و گر باشد چنین شیرین نباشد
خدایا دشمنش جائی بمیراد — که‌هیچش دوست بربالین نباشد

این شور و التهاب برای دست‌یافتن بغزلیست که اگر بدست نمیآمد از سعدی چیزی کاسته نمیشد، چنانکه اکنون که این «تحفه» پیداشده و سرّ جاذبه برنیوتون کشف گردیداست، بر سعدی چیزی نیفزوده و مجهولی ازوی بدست نیامده است.

بدون تردید، تحقیق و دقت مورخان دربارهٔ زندگانی بزرگان در خورستایش است ولی تاجائیکه برغموض روح آنها روشنی بریزد. پس جستجو و تفحص بایدگرد اموریٔ دور زند که در پرورش شخصیت وجهت سیر معنوی آنها مؤثر باشد؛ ورنه سیاه کردن صفحاتی از نقل اقوال مختلفه، راجع بسال تولد و ماه وفات وعدهٔ اولاد و سفرهای بیحاصل وحتی پیدا کردن ممدوحین شاعری، جز ملال ثمری ندارد؛ مگر اینکه فرض شود این وقایع در تکوین معنویات او تأثیر داشته‌است، مثلاً نوازش امیری یاقهر وغضب او در برانگیختن طبع شاعری کمک کرده باشد.

من خود در طی خواندن بیوگرافیها، مکرر باین مطلب برخورده‌ام

که زیاد دنبال موجود واقعی و خارجی (Concret) رفتن، صورت ذهنی مارا خراب و از نقطهٔ مرکزی که ذات معنوی صاحب ترجمه است دور میکند. اگر در حواشی زندگانی خصوصی سردارانی چون سزار یا ناپلئون جستجوهای زیادی روی دهد که او چگونه غذا میخورده و در عشقبازی چه کرده، یا چه لباسهائی میپوشیده است زیانی ندارد ولی اگر همین کار را نسبت به ولتر و دکارت بکار بندند، مارا بجائی نمیرسانندو حتی گاهی از مقصد اساسی که شناختن آن واحد عقلی و فکری ست دور میکند.

امیل لودویک در نگارش شرح زندگی گوته و بیسمارک خیلی بحاشیه پرداخته، از دوران کودکی و محیط اجتماعی آندو سخن گفته و حتی حوادث ناچیز بسیاری از دوران صباوت گوته و رسوم اعیان پروس را بیان کرده است، ولی همهٔ آنها به نحوی در تکوین شخصیت این سیاستمدار و آن فرزانهٔ بزرگ مؤثر جلوه میکند.

متأسفانه در بارهٔ سعدی چنین تحقیقاتی صورت نگرفته و از زندگانی وی در اوان جوانی و پس از آن در دورهٔ اقامت بغداد و تحصیل در مدرسهٔ نظامیه و مسافرتهای وی در بلاد اسلامی و کیفیت زندگانی او طی سی سالی که در کشورهای عربی بسر برده است چیز قابلی در دست نیست و آنچه از گفته های خود وی بر میآید خیلی کم است و معلوم نیست تا چه حد با واقع یا وقایع تاریخی مطابقت دارد، از همین روی غالب محققان دقیق معتقدند حکایات و واقعات مندرجهٔ در گلستان یا بوستان قابهائیست که سعدی مطالب خود را در آن گذاشته است، بنابراین نباید از آنها صحت تاریخی متوقع بود.

پس ناچار نباید دنبال سعدی تاریخی رفت، بلکه باید دنبال سعدیی شتافت که گلستان را نوشته، بوستان را بنظم درآورده، قصاید ارزنده و غزلیات بیمانندی سروده است. اساساً سعدی حقیقی آنست که از این آثار سر بیرون میآورد.

تمام تفحص‌ها در اطراف زندگانی مرد بزرگی برای شناختن قیافه حقیقی و بازیافتن روح و فکر اوست و این مقصود از گفته‌ها و نوشته‌های شاعر و نویسنده‌ای بهتر صورت میگیرد. «از کوزه همان برون تراود که در اوست» تراوشهای روح سعدی بهتر از هر کتاب تاریخی او را بما نشان میدهد.

مطلب دیگری که شایسته است این مقدمه بدان منتهی شود این نکته است که تمام قوت وقدرت سعدی درطرز بیان و سبک سخن وی نهفته است. نشان دادن این معنی مستلزم ورود در فن سخن و اسرار ترکیبات و تلفیقات اوست و برای اهل فن و اهل تحقیق مجال وسیعست که وارد جزئیات شده تار و پود سخن او را بیرون کشیده وماهیت آنرا نشان دهند، مثلاً چه واژه‌هائی بیشتر و چه کلماتی کمتر بکار برده، در ترکیب جمله چه شیوه‌ای دارد، از مضمونها کدام از خوداوست وکدام را از دیگران گرفته و آنها را که از دیگران گرفته چگونه تغییر داده، مضمون واحد را بچند شکل ادا کرده.. الخ.

اما من به مجموع که صورت انفعالهای ذهنی مرا تشکیل میدهد نگریسته‌ام و درین نوشته به منعکس ساختن آنها پرداخته‌ام. فصول آینده کتاب از روی این اصل تنظیم شده و مقایسات برای رسیدن بدینمقصود صورت گرفته است که از دریچه های مختلف بسخنداان بزرگ نظر افکنیم.

۲
خط منحنی

همه سرمایهٔ سعدی سخن شیرین بود
وین‌از او ماند ندانم که چه با او برود

جدل‌ناپذیرترین کار سعدی سخن اوست. در تاریخ ادبی ایران که گویندگان‌چیره‌طبع فراوانند سعدی بطور خیره کننده‌ای میدرخشد. کسی چون او صنعت و سادگی ،استحکام و روانی، عذوبت و رقت رابهم نیامیخته و بدین موزونی سخن نگفته است.

قدرت وی درسخن بپایه‌ایست‌که نقطه‌های قابل انتقاد وی رادر ناحیهٔ فکری پوشانیده و حسن بیان وی چنان برمطالب اوپوشش زیبائی‌میافکندکه خواننده را از غور و تعمق‌بازمیدارد ونقطه های ضعف و متناقصات‌گفته‌های وی بچشم نمیخورد. بهمین دلیل قریب هفتصدسال گلستان کتابی اخلاقی و تربیتی بشمار رفته ودربست آنرا باطفال میآموختند.

همین معنی پرده‌ای ازپندار بردیدهٔ شیفتگان وی‌کشیده،او را جامع ترین‌وکاملترین گویندگان‌ایران گفته‌اند. درکتابی که‌بسال۱۳۱۶، بمناسبت جشن هفتصدمین سال نگارش گلستان ، ازطرف وزارت فرهنگ منتشرگردید و عدهٔ زیادی از فاضلان صاحب نظر مقالاتی درآن داشتند، این وجد وایمان به‌سعدی خوب مشاهده میشد: او را شاعر، نویسنده،حکیم جهاندیده، دانشمند، معلم اخلاق، راهنمای سیاست، عارف و صوفی ، زاهد و متدین ، عاشق‌پیشه و نوعدوست

وغیره وغیره گفته بودند؛ حتی بخاطر دارم مرحوم فروغی عشق سعدی، عشق طبیعی و بشری سعدی را ـ عشقی که مترنم‌ترین دیوان غنائی را بوجود آورده است ـ نادیده انگاشته، آنرا « عشق بعوالم مافوق الطبیعه » گفته و صریحاً نوشته بود « زبده و لب عرفانرا در پردهٔ معاشقه پوشانیده است » و عجیب‌تر آنکه هزارها ابیات عاشقانهٔ سعدی را فراموش کرده و بچند بیتی نظیر بیت زیر استشهاد کرده بود:

هرکسی را نتوان گفت که صاحبنظرست
عشقبازی دگر و نفس پرستی دگرست

این رأی، یعنی سعدی را جامع ترین گویندگان گفتن، بانظر مدارا قابل قبولست: گویندگان بزرگ دیگر ـ حتی آن پنج شش نفری که بضمیمهٔ سعدی صف اول و خارج از مقایسه را تشکیل میدهند ـ جامعیت سعدی را ندارند. ولی در اینجا پیوسته این مطلب دیگر پیش میآید که آیا شخص جامع وکسیکه جنبه‌های گوناگون دارد، میتواند در هریک از جنبه‌های مختلف، همسنگ آن کسی شود که فقط دریک یک رشته برجسته و ممتازست: مثلاً میتوان در عرفان و تصوف سعدی را همترازوی سنائی و عطار و مولوی قرار داد؟

این خود بحث جداگانه‌ایست که شاید درطی فصول آینده قدری روشن شود، ولی چیزیکه روشن هست و تردید ناپذیر، فصاحت و موزونی سخن سعدیست که میتوان آنرا معیار خوبی و حد کمال زبان فارسی گفت:

سعدی گمراه کنندهٔ تمام غزلسرایان بعدازخویشست: همه‌شیوهٔ

اورا درغزل دنبال کردند و غالباً درخامی و ابتذال افتاده‌اند. سهولت بیان وی همه را بدین اشتباه انداخته است‌که چون وی سخن توانند گفت و هیچیک نتوانست چون او استحکام و نرمی را توأم کند.

زبان فصیح و رسای اوهمه را میفریبد وگاهی‌نظم فکری‌رانیز مختل میکند: اساس رستگاری برکوشش استوار است ولی سعدی با ابیات زیبائی چون:

جهد و مردی ندهد آنچه‌دهد دولت و بخت
گنج و لشگر نکند آنچه کند همت و رای

*

بخت و دولت بکاردانی نیست — جز به تأیید آسمانی نیست
اوفتاده است در جهان بسیار — بی تمیز ارجمند وعاقل خوار

این اصل متین را متزلزل میکند.

نشان دادن سرّتفوق زبان سعدی برای اهل فن شاید میسر باشد ولی برای من دشوار است . این تفوق تنها در پیروی از موازین فصاحت و بکاربستن تمام آن دستورهائی‌که در معانی بیان وبدیع داده‌اند نیست. گویندگان بزرگ همه چنین کرده‌اند و حتی پاره‌ای مصدر ومستند این قواعد و دستورها هستند ولی سعدی نشده‌اند وبسا اوقات سعدی ازاین قواعد تخلف ورزیده، اما بانسجام و موزونی سخن وی خللی وارد نگشته است: کلمهٔ «آقچه» که ترکی وبمعنی سکهٔ زرست و طبعاً باموسیقی زبان فارسی همساز نیست، درگفتهٔ خاقانی و سعدی هر دو آمده است، با این تفاوت‌که در بیت خاقانی بچشم میخورد و در شعر سعدی طی موج جمله نامحسوس‌میگذرد.

خاقانی
شاهد طارم فلک رست ز دیو هفت سر
ریخت بهر دریچه‌ای آقچه زرشش سری

*

سعدی
مژدگانی که گل از غنچه برون میآید
صد هزار آقچه ریزند عروسان بهار

بسیاری ازکلمات محاوره را نمیتوان در شعر آورد زیرا شعر ازحیث لفظ و تعبیر هم باید از نثر متمایز باشد، بطریق اولی اززبان محاوره. کلمهٔ «سریش» یا «دیگ» و «دخان» با شعرناسازگارست ولی هنگامی‌که سعدی میگوید:

زخم شمشیر غمت را ننهم مرهم کس
طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش

کلمهٔ سریش که حتی درنثر ادبی‌زیبا نیست نامحسوس میگذرد ولی کیسه و صابون خاقانی در بیت زیر بذهن میزند:

عشق تو عقل مرا کیسه بصابون زده است
و آمده تا هوش را خانه فروشی کند

گاهی سرموزونی سخن سعدیرا میتوان بازدانست وآنرا با موازینی‌که در دست هست سنجید:

آنچه عیب‌است که درصورت زیبای توهست؟
وان چه سحرست که در غمزهٔ فتان تو نیست؟

شعر روان و خالی از تنافرست. اجزای‌جمله سرجای‌خودقرار دارند، پس تعقیدی، حتی مختصر و قابل‌اغماض هم در آن نمییابیم

دوجملهٔ اول دو مصرع و دوکلمهٔ «هست» و «نیست» آخر آنها به بیت موزونی و آهنگ میدهد. مضمون آن تازگی ندارد ولی غرابت هم، که درذهن مردم گاهی با تازگی مشتبه میشود، درآن نیست، اما در عوض موزون و مترنمست. تازگی درهمین موزونی و طرزبیانست، گوئی مکنون قلب مارا دربهترین قالب بیان ریخته است. او آنچه‌را که همه احساس کرده‌اند میگوید، ولی بدان صورت بدیع و زیبـــا میدهد:

امید تو بیرون کرد از دل همه امیدی
سودای تو خالی کرد از سرهمه سودائی

این‌شیوهٔ بیان در سراسر دیوان سعدی دیده میشود که حس کردهٔ همه‌را بزبانی میگوید که همه‌نمیتوانند بگویند. اما گاهی ازین‌هم برتر میرود، دربیتی یا مصراعی پردهٔ نقاشی میافریند:

سرو بالائی بصحرا میرود

مصراع از چهارکلمه ترکیب شده ولی همین چهارکلمه ـ مانند چهار پنج خطی‌که سرانگشت ماهرکاریکاتورسازی میکشد وبا همان چند حرکت قلم خطوط اصلی سیمائی را مشخص‌میکند ـ دورنمائی را در ذهن میآفریند: صحرای سبز وخرم شیرازکه از سروهای‌بلند منقش شده است در مخیله ظاهر میشودکه شاهد طنازی با قامت‌بلند ومرکب از خطوط منحنی درآن میخرامد، ازهمان قامت هائی‌که در مینیاتورها و یا رؤیاهای جوانی دیده‌ایم.

مصراع چهارپنج‌کلمه‌ای سعدی بقدری قوی و زنده است‌که

دیگر نیازی بشنیدن مصراع دوم باقی نمیماند و جملهٔ «رفتنش بین تاچه زیبا میرود» بدان چیزی نمیافزاید.

قوت وکمال زبان سعدی‌گاهی این دشوار را پیش میآورد که مصراع دوم باهمهٔ خوبی زائد بنظر میرسد:

ببند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح

آدم دلش نمیخواهد این مصراع بقیه داشته باشد زیرادریچه‌ای برروی خیال بازکرده است ، آرزوی عاشقی‌را نشان میدهد که جز آرزوی خود چیزی نمیخواهد و نمی بیند ، بنابراین هیچ منطق و استدلالی را بفکر او راه نیست، حتی میخواهد نوامیس‌طبیعت نیزاز کار بیفتد . مصراع دوم:

«بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم»

که برای‌تمام شدن بیت میآید و دلیل این تمنای غیرقابل وصول را میگوید، درذهن‌ما که مصراع اول آنرا شورانده‌است، بهمان‌جهش و بلندی نیست. گاهی نیز مصراع دوم ازگرمی و بلندی مصراع اول میکاهد: وقتی میگوید:

«می با جوانان خوردنم خاطر تمنا میکند»

شعله‌ای از روح پرآرزوئی بچشم میخورد ، آرزوی سرکشی که گذشت عمرهم‌خاموشش نکرده است، حس‌میکنیم‌وازبس‌شفاف و رساست مصراع دوم:

«تا کودکان در پی فتند این پیر درد آشام را»

از آن میکاهد.

ما نمیتوانیم بشکل مثبت و قطعی و شبه ریاضی زیبائی این مصرع ها را که فصاحت و بلاغت آن بحداعجاز رسیده است نشان دهیم، ولی از آشنائی بزبان سعدی این مطلب را استنباط میکنیم که سعدی از آن گویندگان نادر و توانائی است که قوت زبان آنان در کیفیت ترکیب جمله است، نه در توسل باستعاره و تشبیه وسایر صنایع بدیعی. بعبارت دیگر سعدی باآنکه در دورهٔ رواج صنایع شعری قرار گرفته است وگویندگان به‌انواع صنایع لفظی‌دست‌میز ده‌اند، برگشت محسوسی‌بعصر «همری» ایران، یعنی‌بسادگی‌زبان رودکی‌وفردوسی دارد.

میان سعدی و پایه گذاران شعر فارسی این وجه مشترک هست که ازسادگی بیان برخوردار واز تکلف و تصنع رائج عصر خویش برکنارست. قوت کلام وزیبائی‌بیان رودکی‌براین اصل تکیه دارد و آثار این سادگی حتی در مدایح وی دیده میشود. درقصیدهٔ معروف خود «مادر می را برید بایدپستان» پس ازتوصیفی‌که ازساختن‌شراب میکند (وبعدها سرمشق منوچهری دامعانی میشود) بدین طرزمناسب گریز بمدح میزند:

زان می خوشبوی ساغری بستاند
یاد کند روی شهریار سجستان
خودبخوردنوش‌و اولیاش همیدون
گوید هر یک چومی بگیرد شادان
شادی بوجعفر احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مفخر ایران

خلق ز خاك و زباد و آتش و آبند
وین ملكك از آفتاب گوهر سامان

رودکی مانند قصیده سرایان قرن‌پنجم نمیگوید زهره میخ‌نعل اسب ممدوحست واگر شکل «ثور درآسمان کورنمیشد ستاره دبران را بردستهٔ شمشیر خود نصب‌میکرد» بلکه او را بمکارم و فضایلی که برای ملوك بهترین زینت‌هاست میستاید ودرمقام ستایش‌دلاوری او این بیت زیبارا که درتمام مدایح اغراق آمیزظهیرومعزی وانوری بدین بلندی و درعین حال سادگی نمییابید میگوید:

سام سواریکه تا ستاره بتابد
اسب نبیند چنو سوار بمیدان

مثل اینکه برای‌گوینده ضابطه‌ای برای زمان جز طلوع‌وغروب ستاره و تابش آن نیست.

زبان رودکی هنگام توصیف و بیان احساس از اینهم ساده‌ترو بدیع‌تر میشود. در قصیدهٔ ارزنده‌ای‌که در وصف پیری میسراید، از همان مصراع اول:

«مرا بسودوفروریخت هرچه دندان‌بود»

عجز و بیچارگی دورهٔ پیری‌را بشکل زنده‌ای مصورمیکند. تشبیهات همه تازه، ساده و زیباست: دندانها که ملازم دورهٔ جوانی‌بودند به «ستارهٔ سحر» و «قطرهٔ باران» می‌مانند. رودکی باحسرت واندوه مرد فهمیده‌ای‌که درد درمان ناپذیر پیری بمغز استخوان وی رسیده است سخن میگوید و پرده‌ایرا نقاشی میکندکه نه اغراقهای ظهیر

فاریابی را در آن میبابید، نه باریک خیالیهای کمال الدین اسمعیل و نه مرصعکاری انوری، ولی بهتر از همه آنها احساس خود را مصور میکند.

زبان رودکی درغزل ازاینهم برتر رفته وگاهی ابیاتی از وی میخوانیم که در ادبیات ایران مانندکم دارد:

شاد زی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمانه باید بود
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی
من و آن ماه روی حور نژاد
نیک بخت آنکسیکه داد و بخورد
شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابرست این جهان فسوس
باده پیش آر هرچه بادا باد

سعدی بدین وزن وقافیه غزلی دارد که هرچند از استاد بزرگ درنگذشته است ولی ابیات بلندی دارد که شباهت دو زبان را خوب نشان میدهد:

تاچه کرد آنکه نقش روی تو بست
که در فتنه بر جهان بگشاد
تو بدین چشم مست و پیشانی
دل ما باز پس نخواهی داد
روی درخاك رفت وسر نه عجب
که رود هم درین هوس بر باد

همه از دست غیر مینالند
سعدی‌ازدست خویشتن فریاد (۱)

دو غزل زیرکه هردو در یک موضوع و توصیف شرابست سادگی سبک رودکی را در مقابل خاقانی که بآرایش لفظی توجه کامل دارد خوب نمایان میکند. با آنکه غزل خاقانی فصیح و اتفاقاً از ساده‌ترین گفته‌های اوست و از تراکم صنایع و استعارات‌که زبان او را دشوار میکند دور شده است ، باز در برابر غزل رودکی که طراوت و عطرگیاهان کوهستانی را دارد، بگلهای پرورش‌یافته در گلخانه میماند. خاقانی درهربیتی به‌تشبیه تازه‌ای دست زده و تناسبات لفظی ، حتی جناس کتبی را مراعات‌کرده است ولی رودکی‌الفاظ را پاک و بیغش بیرون ریخته و مفهومها ، همه شاعرانه و حاکی از پهنای مخیله و جان پراز احساس اوست:

رودکی

بیار آن می‌که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
بپاکی گوئی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی‌گوئی اندر دیدهٔ بیخواب خوابستی

---

(۱) فرخی‌سیستانی‌نیز در دوقصیده‌که بدین وزن وقافیه باقتفاء رودکی رفته‌تغزلهای نغز سروده است .

ایدل من ترا بشارت باد — که ترا من بدوست خواهم داد
دوست از من ترا همی طلبد — رو بردوست هرچه باداباد... الخ

*

عاشقان را خدای صبر دهاد — هیچکس را بلای عشق مباد
هرکه را عشق نیست انده نیست — دل بعشق از چه روی باید داد
عشق بر من در نشاط ببست — عشق برمن در بلا بگشاد... الخ

سحابستی قدح‌گوئی و می قطره‌ٔ سحابستی
طرب‌گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
وگر درکالبد جانرا ندیدستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
از آن تاناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

*

خاقانی

سرمستم و تشنه آب در ده — آن آتشگون گلاب در ده
در حجلهٔ جام آسمان رنگ — آن دختر آفتاب در ده
آن خون سیاوش از خم جم — چون تیغ فراسیاب در ده
یاقوت بلور حقه پیش آر — خورشید هوا نقاب در ده
تا ز آتش غم روان نسوزد — آن طلق روان ناب در ده
تا جرعه ادیم گون کند خاك — آن لعل سهیل تاب در ده
مندیش که آب کار ما رفت — آوازهٔ کار آب در ده
کس‌درده نیست جمله مستند — بانگی به ده خراب در ده
خاقانی را دمی بخلوت — بنشان و بدو شراب در ده

سعدی درتوصیفات خود میان این دو سبک قرار گرفته، به تشبیه و استعاره متوسل میشود، تناسبات لفظی راتا حدی‌که بسادگی بیان لطمه نزند وآنرا از طبیعی‌خارج نکند مراعات‌میکند. به‌هیچیک ازصناعات شعری علاقهٔ وافر نشان نمیدهد اما درعوض بموزونی و روانی سخن، مخصوصاً بموسیقی کلمات توجه‌کامل دارد. در قصایدیکه بوصف طبیعت و بهار یا به بیان تفکرات و تأملات خود پرداخته است این معنی‌خوب‌مشاهده میشود، هیچگونه ابهام وعسرت هیچگونه تصنع و تکلف از آنها بچشم نمیخورد:

مطرب مجلس بساز زمزمهٔ رود
خادم محفل بسوز مجمرهٔ عود
دوست بدنیا و آخرت نتوان داد
صحبت یوسف به‌از دراهم‌معدود
قرعه زدیم و برآمد آیت رحمت
دوست در آمد زدر بطالع مسعود
روزگلستان و نو بهار چه خسبی
خیزکه تا پرکنیم دامن مقصود
باغ مزین چو بارگاه سلیمان
مرغ سحر برکشیده نغمهٔ داود

*

باد گیسوی عروسان چمن‌شانه کند
بوی‌نسرین‌و قرنفل ببرد در اقطار
ژاله بر لاله فرود آمده‌هنگام سحر
راست‌چون‌عارض‌گلگون‌عرق کردهٔ‌یار
خیری‌و خطمی‌و نیلوفر و بستان‌افروز
همچنانست که بر تختهٔ دیبا دینار
ارغوان‌ریخته‌بردرگه خضرای‌چمن
نقشهائی که در او خیره بماند ابصار

*

جهان برآب نهاده‌ست وآدمی‌بر باد
غلام همت آنم که دل بر او ننهاد
وجود عاریتی‌خانه‌ایست‌بر ره سیل
چراغ عمر نهادست بر دریچهٔ باد

قدرت‌زبان‌فردوسی‌نیز در کیفیت‌ترکیب‌جمله است‌ترکیبی‌که‌سادگی، روانی وحسن تلفیق کلمات جای تمام تصنعات وتکلفات را میگیرد.

درجنگ رستم و اسفندیارکه از صحنه‌های فناناپذیر شاهنامه است نمونه‌های زنده و جاوید از مقدرت شاعر بزرگ دیده میشود:

هم اکنون بخاك اندر آید سرت
بسوزد دل مهربان مادرت

پهلوان بزرگ بسخن میآید ولی نه تیغ خود را بصاعقه مانند میکند و نه گرز خویش را بالوند، نه دشنامی باسفندیار میدهد و نه هم خویشتن را پسر آفتاب و ستاره میستاید، باو میگوید «هم‌اکنون سرت بخاک میرسد» قوت صحنه سازی درمصراع دومست که قهرمان فردوسی رجزخوانی میکند ولی رجز پهلوان مستقیم نیست‌که خودستائی‌گردد و عاری از اثر، بلکه بطور ملازمه او را کودکی میداندکه در نتیجهٔ این گستاخی و مبارزهٔ با دلیران مادر را بمرگ خویش داغدار میکند. تحقیر پهلوان در همین جمله است: بیاد او میآورد مادری داردکه از مرگ وی دچار اندوه خواهد شد و بدین حیله روحیهٔ او را ضعیف میکند.

شاهنامه پرست از اینگونه تعبیرهاکه قدرت بیان فردوسی را نشان میدهد و با ترکیب جمله معنی را قوت داده و بذهن خواننده منتقل میکند. درهمین فصل رستم و اسفندیار شکست دو هماورد بدوشکل مختلف بیان شده است‌که قصد شاعررا کاملاً انجام‌میدهد:

ببینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخور آید همی بیسوار
ویا بارهٔ رستم جنگجوی
بایوان نهد بی‌خداوند روی

فردوسی قهرمانی آفریده و این قهرمان همه‌جا، بلند، دلیر و شکست ناپذیرست. در اینجا صحبت از آیندهٔ دو جنگاورست و میخواهند ببینند کدام پیروز میشوند. شکست دو پهلوان بدو طرز مختلف گفته شده‌است. ظاهراً نه تحقیری از اسفندیار کرده و نه تجلیلی از رستم، نه تشبیهی گزاف‌آلود آورده و نه استعاره‌ای. احساس خود را که میخواهد رستم بلند وارجمند بماند و اسفندیار خوارشود با کیفیت ترکیب جمله بخواننده منتقل میکند. برای اسفندیار صفتی نمی‌آورد ولی برستم صفت «جنگجو» میچسباند. اسب اسفندیار «سوی آخور» میرود و «بارهٔ رستم بایوان روی می‌نهد» اسب اسفندیار «بیسوار» است و رخش رستم «بیخداوند». باهمین طرز تعبیر، دو تصویر قوی وزنده، از دو خصمی که یکی باید مغلوب گردد و دیگری غالب، غالب باید ارجمند و بزرگ بماند و مغلوب خوار و سزاوار بیمهری خواننده، در ذهن ما میآفریند. هرگاه مقدمهٔ حادثه در ذهن ما حاضر باشد، این صحنه جاندارتر میشود. چه اسفندیار بدون دلیل و برخلاف حق، حتی مغایر اصول کشوربانی و تنها به‌دسیسهٔ پدر تاجدار ستیزه‌جوئی را آغازکرده و رستم که پیوسته پرچم سربلندی ایران را باهتزاز درآورده و هیچگاه پشت بمیدان کارزار نکرده، کوشیده‌است ازجنگ اجتناب کند و دست بخون شاهزادهٔ جوان نیالاید از اینرو راه‌حلهای گوناگون باسفندیار عرضه کرده و او نپذیرفته و ناچارکار بجنگ کشیده شده است.

طرز تفکر ایرانیان و تصویری‌که از اعراب بادیه‌نشین درذهن داشتند، حیرت ازگستاخی و پرمدعائی قومی فقیر وصحراگردکه بملت متمدنی تکلیف میکنند ازکیش نیاکان خود دست برداشته و به آئین آنها بگروند؛ خلاصه آنحالت ترفع و استعلائی راکه درشهریار ایران ازین کزانه‌گوئی پدید شده بود در دوبیت نقاشی میکند:

زشیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو
تفو بر توای چرخ‌گردون تفو

سعدی در قرن هفتم، یعنی عصریکه نظم‌های پر ازتکلف و اغراق جای اشعار بلند استادان قرن چهارم و پنجم راگرفته بودسخن میسراید و شیوهٔ او در بوستان پاکی سخن فردوسی رابخاطرمیآورد که بدون هراس از حیث قدرت اسلوب میتوان آنرا برابر شاهنامه گذاشت:

اگر مشک خالص نداری مگوی
ورت هست خود فاش‌گردد ببوی

*

ترا خامشی ایخداوند هوش
و قارست و نا اهل را پرده پوش

*

حقیقت سرائیست آراسته
هوی و هوس گرد برخاسته
نه بینی که جائی که برخاست‌گرد
نبیند نظر گرچه بیناست مرد

*

مگوی و منه تا توانی قدم
ز اندازه بیرون ز اندازه کم

*

تفرج کنان در هوی و هوس
گذشتیم بر خاك بسیار کس
کسانی که دیگر بغیب اندرند
بیایند و بر خاك ما بگذرند

*

دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت
بر آید که ما خاك باشیم و خشت
درین باغ سروی نیامد بلند
که باد اجل بیخش از بن نکند
عجب نیست از خاك اگر گل شکفت
که چندین گل اندام در خاك خفت

باهمهٔ اینها شیوهٔ گفتار سعدی از یک حیث برشیوه بیان متقدمین امتیاز پیدا میکند و آن روانی و آسانی و نزدیکی بزبان تکلم وجاریست.

این امتیاز تا یک درجه طبیعی و ناشی از تفاوتیست که میان زبان شرق وغرب ایران و میان زبان قرن سوم و هفتم هجری موجودبوده است. بعبارت دیگر فاصلهٔ زمانی و مکانی دوعامل سیرتحول زبان بشمار میرود که سعدی در منتهی الیه قوس صعودی آن قرار دارد.

برخلاف کسانی که از راه تعصب ورود لغات تازی را درزبان دری همردیف ورود لشکریان عرب بایران می‌پندارند، من تصور میکنم امتزاج عربی با دری باعث پیدایش زبانی شد که قدرت بیان ودائرهٔ تعبیرات آن وسیع‌تر بود.

همچنانکه اختلاط خون، اگر در شرایط مساعدی روی دهد موجب پیدایش نسلی قویتر و دارای مزایای هر دو نژاد میگردد، امتزاج عربی با دری زبانی ببار آورد که نه خشکی وجمود زبان دری را داشت ونه خشونت و زمختی لغت عرب.

درخاور ایران بواسطهٔ دوری از مرکز خلافت زبان عربی دیرتر نفوذ کرد وگوئی هرچه ازحیث مکان بمرکز خلافت نزدیکتر وازحیث زمان جلوتر رفته‌ایم، واژه‌ها و ترکیبات عربی بیشتر وارد زبان دری شده است. شاید علت اینکه در زبان شعرای قرن چهارم خراسان این‌قدر کلمه‌ها و ترکیباتی می‌بینیم که اینک بنظر ما غریب میآید، در آن تاریخ هنوز متروک و مهجور نشده و جای خود را به واژه‌های تازی نداده بود. ازاینروی نمیتوان بطور قطعی و صریح معتقد شد که فردوسی درنیاوردن کلمه‌های عربی تعمدی داشته است. قراین و امارات - یعنی گفته‌های رودکی، دقیقی، ناصرخسرو، فرخی وحتی منوچهری که زیاد تحت تأثیر ادبیات عرب قرار گرفته و از «غراب بین و وای او» یا از «نجیب خویش» دم زده است - نشان میدهد که کلمات و تعبیراتی که رفته‌رفته درقرن هفتم متروک گردید، هنوز درقرن چهارم و پنجم متداول بوده است و برعکس بسیاری از

کلمات یا تعبیرات عربی این زمان درخراسان و درقرن‌چهارم‌معمول نبوده است.

عربی زبان‌کارکرده‌ای بود و پس ازآمیزش اعراب با ملل‌دیگر ونقل علوم و فلسفه و ادب سایرین بدان، بیشتر قوت و خاصیت‌بیان یافت. علاوه، قوهٔ صرف و اشتقاق درآن زیادست و امتزاج آن با زبان دری بگویندگان ما امکانات بیشتری درترکیبهای تازه‌وتعبیرهای نو وبدیع داد. نهایت دراین‌مرحله، کارمهم، رعایت اعتدال و داشتن این موهبت نادر وکمیابست‌که ازاندازه خارج نشوند وچنین موهبتی درسعدی بحد وافر موجود بود وازاینروگفته‌های وی، مخصوصاً در میدان نظم معیار زبان فارسی قرارگرفت.

تعادل و توازن دشوارترین و باارزش‌ترین ملکات‌انسانی‌است. آنهائی‌که بخردمندی شهره‌اند و نمونهٔ‌کامل استواری رفتار وگفتار واندیشه‌بشمار میروند، جز این‌فضیلت‌نداشته‌اند که‌از هرگونه‌زیاده‌روی پرهیزکرده‌اند و قریحهٔ خداداد سعدی پیوسته این اصل را مراعات کرده است.

گاهی‌برای قافیه، کلمات‌نامأنوسی‌را چون «مجبول، مسلول، مغسول» آورده وگاهی‌درنثرباستعمال جمله‌هائی چون» ضرب بیمحابا و زجر بیقیاس « یا » حلقی داشت طیب‌الادا وخلقی کالبدراذابدا» دست زده است ولی درمقابل دائرهٔ پهناوری‌که‌میدان «زبان آوری» سعدیرا تشکیل میدهد چیز قابل‌ذکری نیست.

چنانکه گفتیم سعدی درعصری زندگی میکرد که صنایع لفظی

جای سادگی را گرفته و انحراف ذوق، هرگونه لفاظی و عبارت پردازیرا عنوان کمال طبع وادب می‌پنداشت. پس باید قریحه در سعدی ذاتی و قوی باشد تا از تأثیر محیط برکنار مانده و صنایع لفظی را در سخن تاحدی بکار برد که بدان شنگی و موج دهد و آثار تکلف و تصنع درآن محسوس نگردد بقول خود او:

معشوق خوبروی چه‌محتاج‌زیوراست

برانگشتان کشیدهٔ خوشرنگ زیبائی‌که‌بزیور نیازی ندارد اگر نگین پرآبی بدرخشد از زیبائی آن نمیکاهد و شاید خوبی آنرا بیشتر نشان دهد ولی اگر برهمین انگشتان شش‌هفت انگشتری تعبیه کنند ناهنجار میشود. شیوهٔ سخن سعدی چنین‌ست: از صنایع لفظی فقط بآنهائی‌اهمیت میدهد که به گفتهٔ اوموج‌وخوش‌آهنگی‌وجزالت‌دهد:

هزار بار بگفتم که دیده نگشایم
بروی خوب ولیکن توچشم‌می بندی

*

من چنان عاشق‌رویت که زخود بیخبرم
تو چنان فتنهٔ خویشی که زما بیخبری

*

می‌حرامست و لیکن‌تو‌بدین نرگس‌مست
نگذاری کـه ز پیشت برود هشیاری

شاعر برای اینکه مفهوم ذهنی خود را روح و قوت دهد باغراق ومبالغه دست میزند، ولی‌برخلاف آنهائیکه خیال کرده‌اند مبالغه هرقدر فزونتر باشد شعر زیباتر است و ازاینروگفته‌اند «اکذبها

املحها» شاعران بزرگ از زیادروی درین باب اجتناب داشته‌اند.

سراسر بوستان از اغراقهای زننده وغیرطبیعی پاکست ، در قصاید که جای مبالغه و میدان دروغ پردازیست ، سعدی قابل مقایسه با مدیحه‌سرایان نیست و چنانکه در فصل مربوط بقصاید خواهیم دید ازاعتدال بیرون‌نمیرود. درغزل که‌عرصهٔ هنرنمائی‌سعدیست واستاد استادان بشمار میرود اثری از مضمون های غیرطبیعی که بعد ها در غزل متداول شد نمییابیم سعدی هیچوقت نمیگوید:

گر بمیرم منما چهره بمن روز وداع
حسرت روی‌توحیفست که از دل برود

برعکس مضمونهای سعدی درین باب هماهنگ احساس هر بشریست‌که دوست میدارد:

گویند تمنائی از دوست بکن سعدی
جزدوست‌نخواهم کرد ازدوست تمنائی

*

چو روی دوست نبینی جهان ندیدن به
شب فراق منه شمع پیش بالینم

اگر هم اغراق گوید چنان ازحسن تعبیرکسوت زیبائی بر آن پوشانیده است‌که اغراق او ، زننده و ناسازگار باذوق سلیم نیست.

عمر دگر بباید اندر فراق ما را
کین‌عمرصرف کردیم‌اندرامیدواری

*

سیلاب قضا نسترد از دفتر ایام
اینها که تو بر خاطر سعدی بنوشتی

*

گر متفرق شود خاك من اندر جهان
باد نیارد بر بود خاك من از کوی دوست

از این تلاشهایی که شعرای دورهٔ صفویه ببعد برای مضمون آفرینی بکاربرده‌اند در دیوان غزلیات سعدی اثری چون ابیات زیر دیده نمیشود:

دوش از برای مطبخش هیزم زمژگان برده‌ام
گفت از کجا آورده‌ای خاشاك آب آورده را

*

مشکی از اشك بدوش مژه دارم شب و روز
داد عشق تو بمن منصب سقائی را

*

تنها بدیده‌ای نتوان دادِ گریه داد
باید چو ابر از همه اعضا گریستن

مضمونهای مشابه سعدی درین باب، هرچند اغراق آمیز باشد، بواسطهٔ حسن تعبیر و اجتناب از ترکیب‌های فروافتاده‌ای چون «هیزم برای مطبخ»، «منصب سقائی»، «از همه اعضاء گریستن» و همچنین بواسطهٔ ابهامی که غالباً دربردارد غیر طبیعی بنظر نمیرسد.

گر چشم در سرت کنم از گریه باك نیست
زیرا که تو عزیز تر از چشم در سری

*

در آب دو دیده از تو غرقم
امید لب و کنار دارم

اشخاصیکه باغزل سروکار دارند زیاد مضمونهای سعدی‌را در غزلسرایان بعد از حافظ میبابند که ازسادگی خارج شده و بواسطهٔ اضافات واغراق، نامطبوع گردیده است. سعدی دراینکه جوراز طرف معشوق خوشایندست ابیات زیادی دارد از قبیل:

هم زخم تو به چو میخورم زخم
هم بار تو به چو میبرم بار

*

شرط عقلست که مردم‌بگریزند ز تیر
من‌گر ازدست توباشد مژه برهم نزنم

عاشق اصفهانی این مضمون را باین شکل بسته است که هم اغراق آن بچشم میخورد وهم تعبیر «خمیازه گشادن لبهای زخم» آنرا نامطبوع میکند.

بردل خیال‌خنجرت‌چون بگذرد از شوق آن
خمیازه بگشاید ز هم لبهای زخم کاریم

دیگری آنرا ناهنجارترکرده وگفته است:

خوش آنزمان کزدست اومن‌نالم‌او خنجرزند
من نالهٔ دیگر کنم او خنجر دیگر زند

سومی با تعبیر ناخوش‌خود افسانهٔ حسین ُکرد وامیرارسلان را بخاطر میآورد وقتی‌میگوید:

هزار بار به تیغ ارجدا کنی سرم از تن
زشوق تیغ تو ازتن بر آورم سر دیگر

این بیت زیبا و خوش‌آهنگ شیخ :-

دستی زغمت بر دل پائی ز پیت درگل
با اینهمه صبرم‌هست وز روی‌تو نتوانم

سرمشق شاعری شده و آنرا بدین‌صورت درآورده است :

گریبان چاك و برسر خاك و بردل دست ودرگل پا
میان عاشقان احوال من دارد تماشائی

ایجاز و اجتناب از حشو ، نشاندن اجزای جمله درجای خود . پرهیز از هجاهای سه‌حرفی که تلفظ‌کلمه را قدری سنگین میکند . دقت در تناسب‌کلمات ، اعتدال درتشبیه و استعاره و مبالغه ، فرار از هرگونه تنافری درحروف وکلمات وده‌ها نکات دیگری که سخن سعدیرا درحد اعلای‌جزالت‌وانسجام‌رسانیده‌است . همه توجیه و تعلیل هائیست‌که من خود نمی‌دانم تاچه‌حد میتواند سبك سعدیرا نشان دهد.

اصل قضیه و آنچه سعدیرا ازهمه متمایزمیکند چیزی غیرقابل لمس و غیرقابل نشان‌دادن است. این طنین وترنمی که از نظم سعدی مخصوصاً از غزلهای وی بگوش میرسد وازتنگی تعبیر آنرا موزونی وخوشآهنگی میگوئیم قابل وصف نیست. مامیتوانیم فرض‌کنیم و حدس بزنیم که‌مثلاً سعدی دربیت زیر :

زهر از قِبل تو نوشداروست
فحش از دهن تو طیباتست

چرا بجای‌کلمه « قِبل » کلمه « دست » را نگذاشته و مصراع اول را اینطور نبسته است «ازدست توزهر نوشداروست» که هم کلمهٔ

فارسی «دست» روانتر و خفیف‌تر از کلمهٔ «قِبل» عربیست و هم تناسبی با کلمهٔ «دهن» دار که در مصراع دوم آمده است ؟ زیرا میدانیم‌اوموزونی را در شعر بیش از هرصنعت دیگرمراعات می کند وچون تکیهٔ او درین بیت روی دو کلمهٔ «زهر» و «فحش» است، بنابراین‌هردو آنها را مسندالیه و درصدر دو مصرع قرار می‌دهد که هم قوت‌کلام بیشترگردد و هم قرینه سازی و ترصیع انجام‌گیرد و نظایر آن درگفته‌هایش زیاد دیده میشود:

شمشیر چو میزند سپر باش
دشنام چو میدهد دعاکن
بر خیز و در سرای بربند
بنشین و قبای بسته واکن

ولی سرّ موزونی سخن او همیشه چنین آشکارنیست و مثل اینستکه یک خط منحنی پیوسته درنظم وی، مخصوصاً در غزلهای اوهست‌که بدان موجی میدهد و پیوستگی‌کلمات باهیچگونه زاویه‌ای شکست برنمیدارد و شبیه طنین ممتدیست‌که از ظرفی بلورین‌برخاسته وخرده خرده با نوازش و آرامی خاموش میشود .

*

ریاضی‌دانان قدیم دایره راکاملترین اشکال هندسی میگفتند . دانشمند بزرگ عصر ما (انشتین) خط منحنی راکه قسمتی است از دائره جانشین ابعاد نامتناهی قرارداده‌است. من چون‌باریاضیات‌سرو کاری ندارم نمیتوانم دراین‌باب چیزی بگویم ولی مثل اینستکه‌میان خط منحنی و زیبائی تلازمی و یالااقل‌تناسبی هست.

نخستین باری که این ملاحظه بمن دست داد در جاده های کوهستانی سویس وساووا بود: خط مارپیچ جاده با انحناهای نرم و همواری درکمرهای‌کوه کشیده شده بود، ازیک سو مرتفعات‌مشجر قرار داشت و از سوی دیگر مزارع سبزو آبادیهای خوشبخت‌گسترده بود؛ هدف دید پیوسته در تبدیل... هرقدر جلوتر میرفتیم چشم‌انداز تغییر میکرد، و تازهٔ غیر منتظری هویدا میشد. مخصوصاً در آن جهتی‌که سراشیبی قرار داشت میدان نگه‌گونهٔ دیگری بخودمیگرفت وخط منحنی جاده بدیدگان حریص ما فرصت میداد که از زاویهٔ دیگر منظره را تماشا کند و ملال یکنواختی بجان خستگی پذیر ما راه‌نیابد.

سیر هموار و چالاک اتومبیل ازمیان جنگل و مرتع و مزرعه‌و پیروی مستمر از خط منحنی ، صحنه‌های یخ بازی (Patinage) را درذهنم مصورساخت‌که موسیقی حرکات و اندام انسانی درین‌ورزش زیبا طی خطوط منحنی خوب هویدا میشود.

ذهن‌متحرک وکنجکاوکه پیوسته دستخوش‌تداعی‌معانیست، از صحنه‌های یخ بازی بسرّ جمال انسانی رفت، یا به تعبیر درست‌تر، بعلل پسند شخصی خویش افتادم، که از آغازبیداری حس‌واندیشه، دیدگان حریص من دنبال انحناهای اندام میرفت، مثل‌اینکه میان خط منحنی و زیبائی اندام ملازمه‌ای بود. راستی هم درتمام خطوط صورت وکشیدگی اندام زن، منحنی‌های‌هموار، موزونی‌ورعنائی‌را هویدا میکند. برعکس خطوط مستقیم و صریح در هریک ازاجزای

صورت زن از لطافت و نازکی آن میکاهد. مثلاً قوس ابرو اگر حدود قطعی و آشکارا نداشته و برعکس، گریزان باشد، یعنی خرده خرده و بطور نامحسوسی تمام شود، بسی زیباتر و دل‌انگیزتر از هنگامیست که مواد ملونه بدان حدود قطعی و آشکار میدهند. عین این ملاحظه در لب و دهان و چانه و بینی میآید و هرگونه بریدگی صریح و محسوس، بزیبائی آنها خلل میرساند؛ چنانکه خطوط مستقیم در پیشانی و کشیدگی چهره که مستلزم پیدایش زاویه است صورت زن را باسب مانند می کند. مثل اینستکه زیبائی همسایگی و قرابتی با ابهام و نامحدود دارد و باید در ذهن ما عرصه‌ای برای جولان خیال و تصور باقی بماند.

بانظری موشکاف، ملازمهٔ خط منحنی در خُلق و رفتار ضروری تر میشود: سهم بیشتر جاذبه جنسی و سحر زن در نرمی خوی و انعطاف رفتار اوست که امید میپراکند، نوید میریزد، حسن معاشرت بوی میدهد، سازگاری خانواده را ببار میآورد وگرنه زاویه حاد غرور و تکبر و خطوط قاطع و خشک ترفّع و اجتناب، همه را دور و بیزار میکند.

سیاستمدارانی تواناتر و برای کشور خود سودمندتر میشوند که بهرهٔ کافی از منحنی خلقی داشته، با استحکام اراده و بدون تقاطع و اصطکاک، راه خود را درمشکلات با سیر هموار منحنی پیدامیکنند.

درمعاشرت، کسانی موفق و از دوستی مردم بیشتر بهره‌مندند که زاویه های حاد و جنبه‌های برنده و متصادم در خوی و روش ندارند. هیچ چیزی دراجتماع بقدر نرمخوئی و قابلیت انعطاف مفید

و مؤثر نیست، خواه درمیدان سیاست باشد، خواه درعرصهٔ کار و تجارت و صنعت. برعکس تعصب و جمود درعقیده و رفتار، یا تصلب وخشکی درامور ذوقیو خواهشهای نفسی، تنافر و تصادم و تمامناسازگاریهای اجتماعی را ببار میآورد؛ درصورتیکه با سیر خط منحنیشخصازکنار آراء وخواهشهای دیگران رد میشود، بدوناینکه برآنها عمود و قاطع و بالنتیجه برنده و نفرتانگیز شود.

ملازمهٔ خط منحنی بازیبائی و موزونی در رقص مشهودتر است. هرقدر خط منحنی بیشتر در رقص پیدا شود موسیقی اندام و موزونی حرکات بیشتر هویدا میشود. این تصوردر قاهره بصورت محسوسی بمن دست داد: یک دسته از بهترین رقاصان هندی برای عرض هنر خود بمصر آمده بودند و در حضور ملک فاروق باجرای رقصهای ملی خود پرداختند. حرکات رقص دشوار بود و شکلهائی که از رقص بوجود میآوردند شگفت انگیز... حضار مجلس بااعجاب و تحسین مهارت و چالاکی آنانرا میستودند. ولی من در خود شوری و ستایشی نمییافتم. رقصها با همهٔ دشواری و نازککاری، ازموج خط منحنی که دربسیاری ازرقصهای اروپائی هویدا میشود بیبهره بود. زاویههائیکه هردم دستوپای آنها بوجود میآورد مرا ناخوش میکرد و درآن، اسارت و حقارت وناتوانی زن شرقی واین عبودیت تاریکی که ازحکومتهای استبدادی بر مشرق سایهافکنده است مصور میشد.

در پارهای از رقصهای بومی روس این زاویهها زیاد دیده

میشود ولی نبایدفراموش کرد که آنهابیشتر جنبهٔ حماسی دارد نه‌غنائی: جنگجوئی و نشاط، تسلط و تصرف را نشان میدهد؛ چنانکه‌سنگینی آهنگ وحتی‌سکته‌های مجاز و تعبیرات باصلابت، در اشعارحماسی نقطهٔ ضعف آنها بشمار نمیرود.

آیا وسواس یانوعی سماجت‌پندار، یعنی همان‌حالتی‌که فرنگیان بدان (Obsession) میگویند برمن مستولی شده است که خط منحنی را در موسیقی نیز احساس میکنم؟ بدون تردید موسیقی جز منحنی اصوات چیزی نیست، خط مستقیم درموسیقی‌جز احداث‌یک‌صدا معنی ندارد و من نمیخواهم ازین مطلب بدیهی‌دم زنم، بلکه قصدم اشاره به‌تفاوت فاحشی است‌که‌گاهی ازطرز خواندن دوهنرمندیکه هردو یکسان ازفن موسیقی بهره‌مندند احساس میکنیم: هردو غزلی را در دستگاه خاصی میخوانند و صحیح میخوانند ولی یکی در ما شوری برمیانگیزد و دیگری ملال یا لااقل بی‌اعتنائی.

البته کیفیت اداکردن شعر و تلفظ‌کلمات آن، قصر بجا و مد بهنگام، تکیه‌کردن برکلمه و رعشه‌انداختن برکلمهٔ دیگر و نکات دقیقی ازین قبیل در پروراندن مضمون شعر و بالنتیجه مطبوع کردن آواز دخیلست. همچنین انتخاب وزن و مفهوم غزلی برای دستگاهی مستلزم ذوق ودقت‌نظروظرافت فکری خواننده است و تأثیر صدای اورا چند برابر میکند. اگر همهٔ این‌نکات یکسان رعایت‌گردد، باز تفاوتی محسوس میان صدای دوخواننده احساس میکنیم که نمیتوانیم برای آن تعبیری پیدا کنیم و مانند جاذبهٔ جنسی قابل وصف نیست.

من خیال میکنم این تفاوتی‌که در آواز دو خواننده حس میکنیم وازتنگی مجال به‌تعبیرهائی از قبیل «صدای اوگرمست، جاذبه‌ای‌در حنجره دارد ...» متوسل میشویم، در خط منحنی صدای خواننده نهفته است: خواننده‌ای ما را مسحور میکندکه دراثنای خواندن زاویه نمیآفریند، برعکس آوازی‌که از حنجرهٔ او بیرون میآید مانند یک منحنی آهنگ، نرم، هموار و ازانعطاف و موج‌سرشارست: درین خط منحنی،کلمات و مفاهیم‌بهم پیوسته است،اوج و فرود، تحریر و قصرومد، همه بدون عایق و شکستگی اجرا میشود و یک واحد غیرقابل تفکیک از شعر وموسیقی بوجود میآورد.

درپیانو (وتمام سازهائیکه از نواختن ضربه‌های‌متوالی‌برسیم‌ها صدا برمیخیزد) این حالت خوب احساس میشود. طبعاً از ضربه‌های پیانو زاویه‌هائی بوجودمی آیدکه برای آهنگ های حماسی و ضربی مناسب است ولی برای بیان عواطف عشقی و پروراندن اشعارغنائی چندان سازگار نیست. اما وقتی نوازندگان زبردست مینوازند نمی گذارند زاویه پیدا شود،سرانگشت چالاک آنها آهنگی‌راکه در روح دارند اجرا میکنند، موجی ممتد با فرازونشیب‌های موزون و متناسب از پیانو برمیانگیزند، خطی منحنی از عواطف بشری بوجود میآورندکه از یکسودراعماق ضمیر ناآگاه فرورفته و ازسوی دیگر درفضای نامتناهی‌گم میشود.

خط زیبای نستعلیق همان خط‌کوفی زاویه‌دار است‌که رفته‌رفته

در نسخ و تعلیق زاویهٔ خود را از دست داده و موج خط منحنی را یافته است. (۱)

مسجد شیخ لطف‌الله وگنبد ستایش‌انگیز آن از موج خط منحنی بهرهٔ وافر دارد و اثر خط منحنی را در نقش کاشیهای آن مسجد و عموماً درکلیهٔ هنرهای تزیینی، مانندزریها، قالیها و مینیا تورهای ایران میتوان یافت.

آنچه درزبان غنائی سعدی نهفته است و آنرا ازگفتهٔ سایر استادان متمایز میکند - حتی ازآنهائیکه بسادگی‌ممتازند - همین خط منحنی‌است . درشیوهٔ سخن او، علاوه برقدرمشترکی که‌با گویندگان پیشین دارد، موج بی‌عایق و همواری هست که موسیقی زبان او را تشکیل میدهد و استادان مسلم و بی‌بدلی چون ناصر خسرو وخاقانی ازین حیث نقطهٔ مقابل وی قرار میگیرند.

خاقانی در غزلی روان و ساده که شخص را بیاد زبان سعدی می‌اندازد میگوید:

گر زخم زنی سنانت بوسم
ور خشم آری رضات‌جویم

سعدی بجای «خشم‌آری» میگفت «ورخشم کنی» و با همین تغییر مختصر خط منحنی نمیشکست و زاویه پیدا نمیشد وموازنه‌ای هم باکلمهٔ «زنی» مصراع اول حاصل میشد. چرا خاقانی این کلمهٔ

(۱) بنا بگفتهٔ خطاط هنرمند آقای عبدالرسولی وجه تسمیهٔ خط ثلث اینستکه ابن‌مقله یک‌ثلث از زاویه‌های خط خشن کوفی کاست واین خط را آفرید .

متداول و معمول را رها کرده و با آوردن «آری» مختصر سنگینی را موجب میشود؟ آیا برای اینستکه در زمان خاقانی یا محیط زندگی او خشم را بافعل «آوردن» استعمال میکردند، یا همین مختصرگیر و سکته را برای سنگینی لازم دانسته و نخواسته است مصراع دوم بیت بزبان تکلم نزدیک شود؟ این معنی زیاد درشیوهٔ خاقانی فرض میشود که وقار و تشخص زبان خودرا در دوری از زبان تکلم و متداول میدانسته است.

غزل زیر که نمیدانم از کیست ولی وقار تعبیر، استحکام جمله‌بندی و زیبائی سادگی، آنرا بگفتهٔ استاذان پیشین مانند میکند، از حیث قوت بیان بی‌نقص است اما خط منحنی غزلهای سعدی را در آن نمییابیم.

بلاست عشق تو من از بلا نپرهیزم
چو عشق خفته بود من‌شوم برانگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز
بلا دلست من از دل چگونه پرهیزم
نهال عشق همی پرورم میانهٔ دل
چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم
اگرچه عشق خوش و ناخوشست اندهٔ عشق
مرا خوشست چو این دو بهم در آمیزم

مشابه این ابیات درغزلهای سعدی مکرر و باتعبیرات گوناگون آمده است و اگر پاره‌ای از آنها استحکام و قوت تعبیر غزل بالا را فاقد باشد، درعوض درهمهٔ آنها موج خط منحنی دیده میشود که هر بیت را واحدی سکته‌ناپذیر ساخته است:

بسیار میگفتم که دل با کس نپیوندم و لی
دیدار خوبان اختیار از دست دانامیبرد

☆

جهد کردم که دل بکس ندهم
چه توان کرد با دو دیدهٔ باز

☆

سعدیا در قفای دوست مرو
چکنم میبرد باکراهم

☆

هشیارکسی باشد کز عشق بپرهیزد
وین طبع که من دارم با عقل نیامیزد

*

مردم از فتنه گریزند و ندانند که ما
به تمنای تو در حسرت رستاخیزیم

☆

هرکه درآتش نرفت بیخبر از سوز ماست
سوخته داند که چیست پختن سودای خام
اولم اندیشه بود تا نشود نام زشت
فارغم اکنون زسنگ چون بشکستند جام

☆

نه نشاط بوستانم نه هوای دوستانم
بروید ای رفیقان بسفر که من اسیرم

☆

نه فراغت نشستن نه شکیب رخت بستن
نه مقام ایستادن نه گریزگاه دارم

☆

ای آشنای کوی محبت صبور باش
بیداد نیکوان همه بر آشنا رود

گر جان دهی وگر سر بیچارگی نهی
در پای دوست هرچه کنی مختصر بود

من میل داشتم در پایان این فصل بحثی را بمیان آرم که دربادی نظر مسلم و روشن مینماید ولی از مناقشاتی‌که احیاناً در آن صورت میگیرد معلوم میشود چندان مسلم نیست. یا لااقل بقدرکافی مـــورد تأمل و ملاحظه قرار نگرفته است؛ اما چون سخن‌بیش از حد بدرازا کشیده شده فقط بطور اجمال اشاره‌ای بدان میشود.

چنانکه میدانیم دلالت‌الفاظ برمعانی ذاتی نیست. یعنی کلمات حقیقت‌و مصداقی ندارد. جز آنچه اکثریت قطعی اهل زبانی بدان اجماع کرده‌اند. و از اینرو تلاش اشخاصیکه میخواهند معنی مرده‌ٔ کلمه‌ای را زنده کنند عبث است و از آن نامعقول‌تر ایراد ملاحظات وتصحیح فضل‌فروشانیست که میخواهند آن کلمات عربی که بزبان فارسی آمده و تلفظ آن مطابق موسیقی زبان فارسی تغییر کرده است بحالت اصلی برگردد، مثلا درفارسی بجای قضاوت «قضاء» گویند.

عین این ملاحظه درقواعد دستوری نیز جاریست زیرا آنها نیز واقع ونفس‌الامری ندارند: قواعد نحوی و صرفی هرزبانی منتزع ازکیفیت تکلم مردم آن زبانست واگر نفس‌الامری برای آنها فرض کنیم، جز آنچه اکثریت قاطع‌مردم برآن اجماع دارند، چیزی‌نیست.

هم معانی‌کلمات، هم‌کیفیت تکلم مردم درطی قرون تغییر می کند. کلمه‌ای بمناسبتی در مفهومی نزدیک بمعنی اصلی استعمال

می‌شود ، سپس بمناسبت دیگر درمفهومی نزدیک بمفهوم دومی بکار میرود وگاهی چنان از معنی نخستین دور و قالب معنی جدید میشود که اطلاق آن برمعنی اصلی و نخستین غریب و نامفهوم میگردد. کلمهٔ «شوخ» که بمعنی چرک وکثافت بود بعدها وقتی با «چشم» ترکیب یافت معنی بیحیائی میداد و چون زیبائی چشم نوعی بی‌پروائی در ربودن دل داشت کم کم بمفهوم زیبائی و جذابی استعمال گردید . همچنین کلمهٔ «رعنا» دراصل لغت ابداً بدین مفهومی که ما امروز از آن میگیریم نیامده است وحتی میتوان گفت معنی مخالف آنرا دارد: دراصل بمعنی سستی وحماقت آمده ودر سخن بمعنی بلندپروازی و بیقواره گفتن است «رعن» بدماغهٔ بلند کوه گفته‌اند . این معانی نامفهومی که شاعران از رعنا گرفته و آنرا صفت قامت آورده‌اند وحتی کم کم مطلق زیبائی از آن خواسته‌اند (چنانکه مولانا چشم را برعنائی توصیف کرده است) زمین تا آسمان فرق دارد.

غلام دراصل عربی مرادف کلمهٔ «پسر» است و ابداً معنی بنده نمیدهد. ولی چون درجنگ اسیر میگرفتند وپسربچه‌ها را بخدمت میگماشتند. کم کم غلام بمعنی بنده آمد وعجیب‌تر آنکه چون بسیاری ازین غلامان ترک بودند ودربزم بزرگان نقش زن را بازی میکردند وشعرای قرن چهارم و پنجم دروصف آنان ومعاشقه‌های خود شعرها گفته‌اند. رفته‌رفته کلمهٔ ترک در معنی اخص خود بکار رفت وبر امردان اطلاق شد . پس از مدتی درزبان شعرای بعد که دیگر غلام ترکی دربین نبود. بمعنی مطلق زیبارویان استعمال گردید، بطوریکه

کلمهٔ ترک دیگر در شعر نه‌بمعنی ترک مقابل فارس بود و نه‌پسرهای امرد، بلکه مرادف زیبا گردید هرچند موضوع سخن زن میبود.

صدها ازاینگونه کلمات و تعبیرات واصطلاحات درهرزبانی هست‌که دستخوش تحول شده‌اند و بطور تحقیق نمیتوان گفت این تغییر و تحول چگونه صورت میگیرد. آیا سلیقه و ذوق ناحیه‌ای به‌ناحیهٔ دیگرسرایت میکند، نیاز به‌مفهوم تازه‌ای باعث این انحراف وپیدایش حقیقت ثانوی میگردد، آمیزش و تماس با فکر وادب‌سایر ملل در ذوق و اندیشهٔ مردم مؤثر میشود و درنتیجه دائرهٔ تعبیرات را متنوع میکند؟ درهرصورت، عامل‌مشهود و قابل‌استناد این‌تحول مستمر، گویندگان و نویسندگان بزرگند که قالب‌های موجوده برای صورتهای ذهنی آنان کافی نیست، ازاینرو دربیان ابداعی میکنند. مفهوم خاص کلمه‌ای راکش داده، بوسیلهٔ مجاز و استعاره دائرهٔ آن را وسعت میدهند. حال اگرحسن‌بیان و فصاحت آنها، مردم‌را خواه ناخواه بدنبال آنها ببرد، آنچه مقبول عامه شده صحیح‌است واگرهم قبول عام نیافت تازه ابداع‌گویندگان بزرگ را نمیتوان برنادرستی حمل‌کرد، بلکه میتوان آنرا در ردیف «شاذ» ها قرار داد.

یکی ازگویندگانی‌که مستند و معیار فارسی امروزی است‌بدون شبهه سعدیست. سعدی منتهی‌الیه سیرتحول زبان فارسی قرارگرفت وضابطهٔ زبانیست‌که ما بدان تکلم میکنیم. بعضی انحرافهای سعدی نه‌تنها انحراف‌نیست بلکه‌فتوائیست‌برای پیروی‌ازاو. مثلاً درین‌جملهٔ موجز و فشرده، سعدی فعلی را حذف‌کرده است «پس ازمدتی باز

آمد، برسیب زنخدانش چون به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته، متوقع که درکنارش گیرم، کناره گرفتم» اشخاص قشری و ملانقطی متوقعند که سعدی پس ازکلمهٔ «متوقع» فعل «بود» بگذارد. ولی آنهائیکه فصاحت و بلاغت را درکلام میجویند میدانند حذف فعل کلام را زیباترکرده و هیچگونه ابهامی نیز درمعنی جمله نیست.

دربیت زیراین تخلف سعدی از قواعد دستوری محسوستر ست.

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم
حیف باشد که تو یارمن ومن یار تو باشم

بندگان دستور حذف فعل «باشی» را برسعدی خرده میگیرندو میگویند فعل «باشم» آخر مصراع نمیتواند بهردو عمل اطلاق شود ورنه غلط در میآید. زیرا معنی جمله باید اینطور باشد «حیف باشد که تو یار من باشی و من یار تو باشم» ولی اهل ذوق میدانند برای ضرورت شعری ممکن است فعل حذف بشود و همان معنی راکه آنها میخواهند ازین بیت کاملاً مستفاد میشود.

خلاصه پس ازسعدی تحول محسوسی درزبان پیدا نشدواگرهم پس از حافظ تغییراتی درآن روی داده بسوی ضعف وسستی بوده است.

۲

ابداع سعدی

در اوراق سعدی نگنجد ملال
که دارد پس پرده چندین جمال

خصوصیت زبان سعدی در دائرهٔ نظم محصور نماند و به‌نثر هم پرتوی افکند. سعدی که درنظم توانا و مکمل استادان پیشین است درنثر مبدع و مبتکرش توانگفت زیرا زبان فارسی‌که در شعرورزیده شده و طی چهارقرن نشوو نما یافته بود در نثر، برعکس، بسوی ضعف و تباهی میرفت.

نخست باید این مطلب اساسی را در نظرگرفت‌که دانشمندان ایران وارباب فکر همه بزبان عربی مینوشتند. زبان عربی‌زبان دیانت وسیاست، زبانِ رسمی خلافت اموی و عباسی و همچنین‌زبان‌مادری امرائی بودکه بنواحی مختلف ایران آمده وحکومت میکردند. پس بالطبیعه وسیلهٔ تقرب و پیشرفت مردمانی بشمار میرفت‌که میخواستند در دستگاه حکومت مصدرکار و امرونهی شوند.

علاوه برین، نقل علوم و فلسفه بزبان عربی در دورهٔ اول خلافت عباسی بدان اعتبار بیشتر داد و تقریباً آنرا زبان علمی تمام کشورهای اسلامی گردانید و ناچار دانشمندان ایرانی آثار خود را به‌لغتی‌تألیف میکردندکه در آن زمان اشرف لغات گفته میشد و برای اصطلاحات علمی‌وفلسفی‌آماده‌تربود و تمام‌اقوام‌مختلف اسلامی بدان آشنائی داشتند، پس‌طبعاً درآن‌خواننده بیشترپیدا میشد واز همین‌روست که‌سهم‌بزرگ‌تمدن‌اسلامی‌را مرهون‌فکروکوشش ایرانیان دانسته‌اند.

درنفوذ و رواج زبان عربی همین بس که بسیاری ازکلمات فارسی و نام شهرها و اماکن را فضلای ایران بلهجهٔ عربی مینگاشتند و مثل اینکه درکلمات فارسی آن قطعیت و صراحتی که از واژه‌های تازی میگرفتند نبود، تاریخها را عموماً بزبان عربی مینوشتند: ماهها عربی بود ولی ایام هفته و روز وشب و سال که نام فارسی داشت، در منشئات قدیم بعربی ثبت میشد و بسیاری از این عادات تا زمان ما هم نیزکشیده شده است. مثل اینکه «لیلهٔ جمعه» بهتر از شب آدینه معنی رامیرساند و «يَومِ ثانی عَشَرَ مِن شَهرِرَجَبِ‌المرجَّب» بیش از هجدهم رجب اعتبار و تعیین و صراحت دارد.

گاهی جسته وگریخته در موضوعهای اخلاقی و تاریخی و نادرتر، درمباحث علمی و فلسفی کتابی بفارسی نگاشته میشد ولی درجنب تألیفاتی که بزبان عربی صورت میگرفت چندان قابل توجه نبود.

اما در شعر چنین نبود. قریحهٔ اهل ادب بعلل گوناگونی در فارسی بکار افتاد و آنرا تا عصر سعدی ازحیث قوهٔ بیان و بسط دائرهٔ تعبیر توانگر ساخت.

خطر اصلی در راه نشوونمای نثر فارسی تنها این نبود زیرا اگرهمان شیوهٔ تاریخ طبری وسفرنامهٔ ناصرخسرو واسرارالتوحید دنبال میشد نثر هم بکمال میگرائید (مخصوصاً که گاهی تشویق امرای ایرانی نژاد درکار بود وگاهی برای تقرب بامرای ترک که با زبان فارسی مأنوستر از عربی بودند مطالبی بفارسی نوشته میشد.)

عایق جدی در راه پیشرفت نثر فارسی فراموشی این اصل مسلم بودکه نثر غیر از شعرست و آنرا برای بیان مطلب باید بکار برد.

نه‌عرض هنر و نمودن فضل.

شعر موضوع خارج و نفس‌الامری ندارد ، صورت ملفوظ خیالات‌گوینده است. اگرگوینده از راه راست منحرف شد و مقصود او درطی صناعات لفظی ناپدید گردید تالی‌فاسد آن اینست‌که تخیلات او چنانکه شاید بذهن خواننده منتقل نمیشود، ولی نثر ، که موضوع آن هرچه باشد واقعی دارد و برای بیان‌مطالب است. اگر بعبارت‌پردازی آلوده گشت بسط معلومات دچار وقفه میگردد. جامعه میتواند بدون شعر رودکی بماند و صنایع لفظی رشید وطواط یا قطران‌را شعر پندارد ولی نمیتواند تاریخ مغول را ازروی‌کتاب وصاف دریابد واگر به‌نهج وصاف منطق و فلسفه و علوم ریاضی و طبیعی نوشته شود کار انتقال مطلب بذهن‌طالبان دشوار میگردد.

رغبت بیمارانهٔ منشیان به‌تزیین عبارت، مرصعکاری آن به احادیث و آیات قرآن، گنجاندن امثال و ابیات عربی در نسج سخن فارسی بحد اشباع ،انباشتن نوشته از مترادفات وخلاصه حشو راهنر انشا پنداشتن و از همه نامبارکتر در جستجوی سجع بسنگلاخ لغات نامأنوس وغریب‌افتادن، نثرفارسی را تباه کرده بود. صفت‌جوهری نثرکه انتقال مطلب بذهن خواننده است رفته‌رفته کمرنگ میشد.برای دریافتن این معنی‌کافیست سفرنامهٔ ناصرخسرو راکه دراواسط قرن پنجم هجری نگاشته شده است در مقابل تاریخ وصّاف که در اواخر قرن هفتم تألیف‌گردیده است بگذارید.

خواندن یک صفحه ازین کتاب، مخصوصاً آنجائیکه‌نویسنده

خامه را بجولان انداخته و هنرنمائی میکند ابداع سعدی را در نثر بهتر هویدا میسازد.

وجود حشو درنثر ناپسندست ولی تراکم آن پاکی و روشنی سخن را مختل میکند. کتاب وصاف ازین حیث گوی سبقت را از گذشتگان ربوده و هنگامیکه در وصف کتاب خویش میگوید «در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست» ادعای او ازین حیث راست است که مطالب آن دریک دهم حجم فعلی گنجایش پذیرست وگوئی پس از تألیف جلد اول این معنی مورد توجه و ایراد معاصرین قرار گرفته ازاینرو درمقدمهٔ جلددوم بدان اشاره کرده است که :-

«معلوم رأی بلاغت آرای ارباب حقایق باشدکه محرر و منشی را غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست فحسب والاخلاصهٔ آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت در موجزترین عبارتی کاللمحة الدالة مصوناً عن الاطاله و مختصرترین اشارتی کسلسال الزلال بی زواید شواهد محرر شدی اما نظر برآنست که این کتاب مجموع صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلای صاحب طبع نکته یاب که روی سخن درایشانست بعد از تأمل شافی انصاف دهندکه در رشاقت لفظ و سیاقت معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزیین برین نمط «درعرب و عجم مسبوق نیست» ....

توجیهٔ قابل قبولیست که بیان مطالب تاریخی مقصود بالذات نبوده و غرض اصلی نمودن هنر انشاء باشد. شخص گاهی مینویسد که مطالبی را در تاریخ، علوم، فلسفه، تفسیر حقایق دقیق اجتماعی وسیاسی و غیره و غیره بدیگران برساند بنابرین دیگر توجهی بکیفیت

بیان ندارد مگر تااندازه‌ای‌که بهتر مطالب‌خودرا بگوید. گاهی مطالب فی‌حدذاته چندان اهمیت ندارد و فقط موضوع و بهانه‌ایست‌که قلم هنرمند شاعری یا نویسنده‌ای بکار افتد و اثری ببارآردکه (مانند هنرهای‌زیبا) موجب‌لذت و انبساط خوانندگان گردد: آناتول‌فرانس حوادث ناچیز دورهٔ طفولیت خود را مینگارد، اکسل مونته«کتاب سان میشل» را مینویسد، سعدی‌گلستان را انشاء میکند. اما وصاف هیچیک از آنها نیست.

درین کتاب انباشته از شعر تازی و پارسی، متراکم از آیات‌و امثله و احادیث، مزدحم ازجمله‌های‌مترادف و تکرار مطلبی بچندین عبارت پیچیده، و برای رسیدن بسجع، مملو از لغات دوراز ذهن... هنر انشا دیده نمیشود «اسالیب ـ بلاغت» که او را بآوردن جملهٔ «قوالیب براعت» کشانیده است بکلی با این کتاب و نویسنده‌اش بیگانه است. چه، بدون تردید حقیقت بلاغت انتقال مفهوم‌ست‌بطور اتم‌و اکمل بذهن خواننده و اسلوب وصاف جز تاریکی و خستگی برذهن نمیریزد؛ نه مطالب تاریخی آن بدون رنج بذهن میرسد و نه خود عبارت انبساط خاطری برمیانگیزد.

مانند تمام کتابهای قدیم، بیت‌القصیدهٔ وصّاف دیباچهٔ آنست که عبدالله منشی‌تمام هنر خود را آنجا گسترده است. از همان‌حمد و ثنای باریتعالی درسنگلاخ جمله‌های ثقیل ومصطلحات فلسفی‌می‌افتیم که بیرون رفتن رادشوار میکند:

«حمد وستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح»

«صادق متلالا" سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت «لئن‌شکرتم»
«لازیدنکم» در حبهٔ وجود جان اندازد جناب قدس مالک‌الملک بحق‌واجب ـ»
«الوجودیرا «تعالی عن‌درک‌الفهم و القیاس‌کمال ذاته و جل عن مسابقةالظنون»
«جلال صفاته» کـه جوهـر بسیط معلول اول را از خزانهٔ «کنت‌کنزاً مخفیاً»
«فاحببت ان اعرف» برون آورد و اول ماخلق‌الله‌العقل و بازاز شاخ نوبـر»
«عقل فیاض‌کل نفس‌کل را بصباء صنع صمدیت بشکفانید...»

عبارت بهمین نحو مثل امواج دریای طوفانزده‌ای پشت سرهم تاچند صفحه ادامه دارد. درمیان این دریای الفاظ تخته سنگهائی از اشعار تازی و فارسی. اصطلاحات حکمت و نجوم آیات قرآن و احادیث و امثله سراز آب بیرون آورده وکشتی فهم دائم بآنها تصادم کرده. سکّان و بادبان و پاروها را ازدست داده جهت سیر خودرا نمیتواند پیداکند. ناچار امید وصول بساحل خاموش میشود. حتی به‌خبر جمله «حمدو ستایشی» نیز نمیتواند برسد. و عجب‌تر آنکه ناچیزترین حالت جذبه و خلوص‌واجلالی درنفس‌شخص‌نسبت بذات پروردگارکه این عبارت برای آن انشا شده است بیدار نمیشود.

شاهکار این دیباچه مشاجره‌ایست که میان خاطر ملول و قلم نافرمان و عزم ایشان در تألیف کتاب در سر گرفته و سر انجام با میانجیگری عقل. خامه از نافرمانی و دل از ملال وخاطر ازخستگی دست برمیدارند. قلم علت نافرمانی خود را شرح میدهد وازبیذوقی وقدرنشناسی مردم شکایت میکند: ـ

«قلم چون از نی بود انگشت بخائید و بزبان صریر به‌نفیر آغازکرد...»
«که درین طریق دمی برآوردن وقدمی‌گذاردن «ونبودکارچومن‌سرزدهٔ‌سودالی»

« ـ خاصه چون در تو سرشتست سخن‌آرائی » مدتی تا ترجمان‌ضمیر پریشان »
« توکرده‌ام و خاطرزادگان حورا وشت رااز مشک وعنبر بالین و بسترساخته»
« حاصل آن جز سیاه‌رونی من و سفیدکاری توچه بود امروز زمانه »
« موسم رثاثت ادبست «زمان رأینافیه‌کل‌العجائب ـ و اصبحت‌الاذناب فوق»
« الذوائب» هر ادیبی که هنگام‌تحقیق لغت و بیان‌کمال بلاغت ماثورات‌اصمعی »
« لغوی را لغوی پندارد و منقولات هروی هراه مطلق‌خواند، جاحظ آنجاحظ »
« از دانش خود نبیند وکسائی گلیم برسر ترهات پوشد....»

بهمین‌ترتیب نام‌علمای‌نحورا چون اخفش و ابن حاجب ومبرد وزمخشری و دهها اسم از فصحای عرب چون امرؤالقیس‌وبحتری و فرزدق و اعشی و معری میآورد که از خواندن این عبارات سرگیجه‌ای بشخص دست میدهد.

این عبارت‌پردازی تهی از هرگونه کیفیت و فائده حتی پس از گلستان همچنان تا عصرما دوام یافته ورغبت بیمارانهٔ مارا بقلنبه‌ـ پردازی وهرچه بیهوده وخفقان‌آورست نشان‌میدهد. این چند جمله‌را نیز ازدیباچهٔ تاریخ معجم بخوانید:ـ

« حکیمی‌که در لعاب مگس حقیر فائده «فیه شفاء للناس» ساخت ودر »
« رضاب‌کرمی ضعیف سرّ «ثبات سندس خضر و استبرق» ودیعت نهاد. یکی »
« را برکران قصر مسدّس‌طریق ادّخار شمع وانگبین‌نمود و دیگریرا درمیان»
« گنبد مقرنس صنعت نسج حریر و پرنیان آموخت..... کیست که در یک»
« نقطهٔ هندسی بعد از ادراک مدرکات و ابصار مبصرّات لطیفهٔ خط شعاعی که »
« از مدرَک بمدرِک و از مبصِر به مبصَر محیط شود تعبیه کرد و در حقهٔ‌مدوّر »
« از لعل ناب و یاقوت مذاب سی ودودانه درّ خوشاب که استاد نظّام خرد از »
« سمط آن در حیرتست برای اظهار قدرت ودیعت نهاد......»

هنگام‌مسوده کردن‌این‌نوشته‌تصادفاًدیباچهٔ کتابی‌خطی‌باسم

«تحفةالرائزین» درکتابخانه‌ای دیدم و این چند سطر مضحک را از آن یادداشت‌کردم و از خود میپرسیدم که اگر در مغز نویسنده‌اندیشه‌ای موجود و برای بیان آن‌خامه‌را بحرکت آورده بود امکان داشت‌اینقدر جمله‌های تهی وتعبیرات سخیف رقم‌زند واینهمه حشوبیرون‌ریزد؟

«کبوتر ستایشی که از بروج مشیدهٔ افواه حامدان آهنگ درو بام جوامع»
«مسامع قدسیان را شاید مفیض‌الانواری را سزاست که مراقد منوّره و ضرایح»
«مطهرهٔ انبیاء و اوصیاء علیهم‌الصلوة والتحیة والثنارا رشک فرمای عرش»
«اعظم گردانید و شهباز نیایشی‌که در پرواز معراج قبول صید هرمقصد»
«و مأمول نماید عالم‌الاسراری را رواست‌که از تراب اعتاب مقربان درگاه»
«عزتش در جبین شیعیان‌صد گلزار ارم دمانید و شمیم صلواتی که عطسه‌فرمای»
«مشام ساکنان مجامع قدس گردد نثار مشهد معطر و روضهٔ معنبر سیدانبیا...»

میل علیل بفضل‌فروشی این بدیهی را از خاطر منشیان بدربرده بودکه نثر مانند سخن‌گفتن برای ادای مقصودیست و آن حاصل نمیشود مگر آنکه جمله ازحشو وبیهوده پاک بوده ومستقیم‌حاکی‌از مقصود باشد. استشهاد بآیهٔ قرآن وقول‌حکیمی. یا آوردن مثل‌مشهور وشعر زیبائی ممکنست بتأیید مقصودکمک کند ولی درصورتیکه توالی وکثرت آنها اصل مطلب را درطی خود خفه و خاموش نکند. بربدنهٔ تالاری‌که نصب یکی دوپرده نقاشی آنرا از سردی و عریانی نجات و مشاهدهٔ آن چشم را نوازش میدهد اگر ده تابلو بگذارند بدکهٔ سمساری مانند شده و دیگرچشم، هیچیک را درست‌نمی‌بیند.

نثر سعدی‌در زمان خوداین ابداع راداشت‌که‌از سنگلاخ‌تکلف وتصنع متداول زمان بیرون شد. بدون‌اینکه ازتزیین عبارات عاری

شود. گلستان میان سادگی نثر پیشینیان، که جز برای ادای مقصود نمینوشتند و سبک هنرنمائی متأخرین که حسن انشا را درکثرت تزیینات میپنداشتند قرارگرفت. ازاینرو مقبول طباع مختلف گردید.

سعدی فطرتاً از آن دسته اشخاصیستکه در فکر وروح آنها دهلیزهای تاریک و پرپیچ‌وخم نیست. همیشه مستقیم بسوی مقصود میروند، درامورزندگانی و مباحث عقلی‌راه راست را پیش میگیرند ودرقضایا جنبهٔ روشن را درمییابند؛ برخلاف دسته‌ای دیگرکه چه هنگام درك مطالب وچه درمقام فهمانیدن، راه تاریک وغیرمستقیم را اتخاذ میکنند وگوئی درفکر وروح خود نوعی پیچیدگی یا سایهٔ ابهام و غموضی دارندکه حتی امور خیلی ساده را به‌تعقید میاندازد. مطالبی راکه افلاطون بزبان ساده و اسلوب فصیح و قابل‌فهم همگان بیان میکند ارسطو درطی اصطلاحات علمی و زبان خشك و معقد می‌پیچد. درمیان نویسنده‌های‌عصرخود ما، آناتول‌فرانس‌وتوماس‌من، داستایوسکی و پروست، نمونهٔ این دوطرز تعقل ودوشیوهٔ بیان را نشان میدهند.

شاید این امر دیگر بسادگی فطری سعدی‌کمك کرده باشدکه وی بغورمباحث علمی و فلسفی فرونیفتاده وچون‌خیام و ناصرخسرو وحافظ دچار تأملات شك‌انگیز نشده و از اینرو در ذهن‌و روح‌او غموض مسائل فلسفی سایه نینداخته است. یعنی سادگی مردم‌عادیرا دارد. پس در طرز بیان او نیز هیچگونه تاریکی و ابهامی نیست و شاید اگر بحال خود واگذار میشد، یعنی در عصری واقع نشده‌بود که تزیین عبارت بشواهد و امثال ضروری بشمار میرفت، گلستانرا

از این هم ساده‌تر انشا میکرد.

قرینه‌ای‌که این فرض و تصور را تأیید میکند بعضی از منشئات خود سعدیست قبل ازگلستان. عبارتی‌که درزیر میخوانید واز یکی‌از رسائل سعدی استخراج شده است. تفاوت فاحشی با سبک موجز و عاری از حشوگلستان دارد و از خواندن آن سعدی دیگری درمخیلهٔ انسان ظاهر میشودکه هنوز در تحت تأثیر عصر خود قرار دارد و هنوز آن شخصیت ادبی‌که بعدها پشت‌پا بسبک متداول عصر خود خواهد زد دروی نضج نگرفته و هنوز بمقام و مرتبت خود در سخن واقف نگشته است.

«درخبرست از آن مقتدای زمرهٔ حقیقت وآن پیشوای لشکر طریقت و»
«از آن نگین خاتم جلال و از آن جوهر عنصرکمال و از آن اطلس‌پوش»
«والضحی» و از آن قصب‌بند «واللیل اذاسجی» و ازآن طیلسان دار «لسوف»
«یعطیک ربک فترضی» آن‌صاحب «وللاخرة خیرلک‌من‌الاولی» آن‌مهتری»
«که اگر حرمت قدم او نبودی راه دین از خاشاک کفرپاک نگشتی که»
«الیوم اکملت لکم دینکم» و آن سروری‌که اگر هیبت دست او نبودی قبای»
«ماه چاک نگشتی که «اقتربت‌الساعةوانشق‌القمر» ..... الخ.

ازمقابلهٔ این‌عبارت بیروح و متکلف و پر از تکرار بادیباچهٔ گلستان که بنا بررسم و شیوهٔ پیشینیان بایستی‌میدان هنرنمائی‌گردد و پراز صنعت باشد تفاوت دوشیوهٔ متغایر ظاهر میشود. دردیباچهٔ گلستان اثری از لفاظی و عبارت‌پردازی وصّاف، وجمله‌های ثقیل ومتراکم از مترادفات نیست. سعدی بنا بر معمول بحمد باریتعالی سخن آغازکرده و حس کردهٔ خود را بزبان ساده میگوید.

« منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید »
« نعمت. هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون برمیآید مفرح ذات.پس »
« درهر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب....»

بهمین نهج ساده و پرمغز دیباچه‌ای‌که آینهٔ گلستان و مفسر روش وقصد اوست میپردازد. آنجائی‌که میخواهد حمدباریتعالی را بعبارت ادبی آرایش‌دهد چند سطرروان و شیوا و قابل فهم همه بیان میکند.

« فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایهٔ ابر بهاری‌را فرموده تا بنات نبات را درمهد زمین بپرورد. درختان را بخلعت نوروزقبای سبز ورق دربرگرفته و اطفال‌شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه برسر نهاده....»

بجای آن سنگلاخی‌که عبدالله منشی در دیباچهٔ وصّاف راجع بسبب تألیف‌کتاب‌گسترده است وخواننده با پای آسیب‌دیده و نفس بشماره‌افتاده آنرا می‌پیماید سعدی‌سبب‌تألیف‌گلستان‌را خیلی ساده شرح میدهد:

« یکشب تأمل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف‌کرده تأسف میخوردم. »

تا آخر دیباچه با عبارت فصیح و موجز تصمیم خود را بعزلت و خاموشی. و اصرار دوستی بنوشتن وگفتن که:

« خلاف راه صوابست و عکس رای‌اولوالالباب ذوالفقار علی درنیام »
« وزبان سعدی درکام ... »

شرح میدهد

به‌پیروی از دیباچه، سراسرگلستان نثریست ساده و منزه ازحشو و در عین‌حال مرصع بشعر و آیات و امثال، بدون اینکه در عبارات آن تعقیدی روی دهد و بنقل مطلب خللی رسد زیرا گلستان میدان فضل‌فروشی نیست و سعدی هنگامی بنگارش آن پرداخته است که خویشتن‌را شناخته‌وارزش کارخودرا بازدانسته وغرض‌وی از تدوین این کتاب عرضه داشتن فکر و تجربه‌های پنجاه‌وشش سال زندگانی خویش است. او درگلستان و بوستان معلم و مرشدست و طبعاً انجام این امر با عبارت‌پردازی مباینت دارد.

درگلستان سجع هست ولی تادرجه‌ای‌که بسیاق کلام و بیان مقصود لطمه‌ای نزند. درپندها که بمنزلهٔ کلمات قصار است و در آینده از فرط انسجام و حسن تعبیر ضرب‌المثل میشود. بیشترمراعات سجع شده است تا درحکایت‌های مفصل.

«مشک آنست‌که بوید نه عطارگوید»

«دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیزست»

«همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال»

«هرکه با بدان نشیند نیکی نه‌بیند»

«خبری‌که دانی دل بیازارد توخاموش، تا دیگری بیارد»

«نه‌چندان درشتی کن که‌ازتوسیرشوند و نه‌چندان‌نرمی که برتودلیرشوند»

«دوستی راکه بعمری بدست آرند نشاید که بیک دم بیازارند»

درگلستان استشهاد بابیات هست ولی از خوشبختی تمام‌ابیات ازخود سعدیست‌که در فصاحت وانسجام و ایجاز از نثروی هم در میگذرد. از اینرو هیچگونه ناجوری ببار نمی‌آورد. ازقرآن وحدیث وامثال شواهدی میآورد ولی در آن افراط نمیکند. ازکثرت‌تزیینات

که عبارت را از حالت طبیعی خارج میکند و تکلف از آن استشمام میشود و پرهیز کرده است. چون در حکایت‌ها بسجع تقیدندارد طبعاً اجزای جمله سرجای خود قرار دارند و بروانی عبارت خراشی نمیرسد. گاهی کلمات نا مأنوس عربی در طی گلستان دیده میشود که میتوان آنرا برالفت و آشنائی زیاد سعدی بزبان عربی حمل کرد. ولی بطور کلی مراعات ایجاز، اجتناب از حشو و آوردن کلمات مهجور و متروک و همچنین ریزه کاریهای دیگر، گلستانرا شاهکار نثر سعدی ساخته است و پرتو این نثر بدیع مطالب گلستانرا جلوهٔ خاصی بخشیده و همه را معتقد کرده است که این کتاب سراسر حکمت و دستورالعمل زندگانی است.

این نثر منقح و روشن غیرقابل تقلید ماند، و شاید همین‌طور غیرقابل پیروی بماند زیرا باید اعتراف کرد که در دایرهٔ محدودیکه سعدی سخن گفته و بطور اجمال ملاحظات خردمندانهٔ خود را بیان کرده است پرداختن چنین نثری امکان دارد، اما برای بیان مطالب مفصل از قبیل تشریح معانی معقد فلسفی و علمی، تفسیر امور اجتماعی و سیاسی، بسط مقال در زمینهٔ تاریخ وادب، یا تشریح و تحلیل عقده‌های روحی که نویسنده باید از قید سجع و تزیین عبارت رها باشد، این سبک غیرکافی میشود. بهمین جهت در حکایت‌های مفصل گلستان آن ایجاز و قوت تعبیری را که درحکایت‌های کوچک می‌بینیم (یعنی حکایت‌هائی که از فرط اختصار و نداشتن حادثهٔ قابل توجهی صورت پند واندرز بخود میگیرد) نمییابیم. و زبان سعدی

هنگام پند . فشرده‌تر . عبارت منسجم‌تر و پخته‌تر و حتی سجع ها بی‌تکلف‌تر میشود.

« ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزکاران کمال یابد »
« شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان »
« تلمیذبی ارادت‌عاشق‌بی‌زر ست و رونده‌ٔ بی‌معرفت‌مرغ‌بی پر و عالم‌بیعمل »
« درخت بی‌بر وزاهد بیعلم خانه‌ئی بی‌در. »

من ازخودم مکرر پرسیده‌ام که اگر بنابود سعدی‌کتاب مفصلی در تاریخ یا ادب بنگارد . آیا باز هم شیوهٔ گلستان را بکار می‌بست وممکن بود در تمام صفحات آن این عبارت فشرده را که در حکایت قاضی همدان آورده و آنرا نمونهٔ بلاغت‌گفته‌اند دنبال کند:-

« ... ببالین قاضی فراز آمد ، شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته، می ریخته و قدح شکسته، مولانا را در خواب مستی بیخبر از ملک هستی ، بلطف اندک اندکش بیدارکرد... »

اینگونه عبارات‌که بکلمات‌قصار میماند برای نوشتن تمـــام کافی نیست و از همین روی‌تمام حکایات . حتی‌همین حکایت‌قاضی همدان بدین گونه فشرده و مسجع انشانشده‌است. شیوهٔ گلستان برای بیان اندیشه مناسب است، نه تحلیل و تفسیر آن:

« مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهرگردکردن مال.. »
« عاقلی را پرسیدند « نیکبخت کیست و بدبخت چیست » . گفت « نیکبخت « آنکه خورد وکشت و بدبخت آنکه مرد و هشت . »

آیا اگر بخواهند همین موضوع را بسط داده، در تعلیل‌ومدلل

کردن آن بشرح و تفسیر بپردازند میتوان با همین‌زبان موجز ومسجع چندین صفحه نگاشت؟ آیا ممکن است رومن‌رولان، پروست ، توماس‌من و داستایوسکی را بشیوهٔ نثرگلستان ترجمه کرد؟

من درین باب شک دارم و تصور نمیکنم‌سبک گلستان برای آن کفایت‌کند ولی چیزیکه در آن شک ندارم اینستکه پاکی‌اسلوب و روشنی بیان و ایجاز آن همیشه میتواند سرمشق منشیان قرارگیرد.

٤

سعدی و دیگران

چو یار اندر حدیث آید بمجلس
مغنی را بگو تا کم سراید
که شعر اندرچنین مجلس نگنجد
بلی گر گفتهٔ سعدیست شاید

مثل اینکه در تصور مردم نردبانی هست که گویندگان بزرگ برپله‌های آن قرار دارند و چون نمیدانند هریک برکدام پله ایستاده‌اند میخواهند جای مشخص و قطعی هریک را بازدانند.

این ناخوشی بزمان ما اختصاص ندارد. درگذشته نیزکه شعر یکی از رائج‌ترین هنرها بود و سخندانی عنوان فضل و کمال بشمار میرفت این شک و تردید وجود داشته و جامی درجواب چنین سؤالی گفته است.

در شعر سه تن پیمبرانند
هرچند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی

جامی را بهترین شاعر بعد ازحافظ گفته‌اند. خود این مطلب جای تردیدست، ولی در اینکه شاعریست بنام و مطلع برشیوهٔ استادان پیشین، شبهه‌ای نیست ؛ معذلک رأیی بدین سستی از وی سرمیزند که نمیتوان برای آن توجیه درستی پیدا کرد: سعدی و فردوسی را میتوان برابر هم گذاشت ولی‌چگونه‌ممکنست رودکی،ناصرخسرو، سنائی، نظامی، مولوی، حافظ، خاقانی را فراموش کرد و انوریرا

که بر مسعود سعد و فرخی هم وجه تفوقی نیست، در ردیف سعدی وفردوسی گذاشت؟

ازین نحیف‌تر رأی مجد همگرست که درجواب ناقص‌تر از خودی گفته:

در شیوهٔ شاعری باجماع امم
هرگز من وسعدی بامامی نرسیم

ازین گونه آراء شگفت انگیزتر تحیر مردم است که ازخود میپرسند «چرا مجدهمگر خود را در ردیف‌سعدی آورده و چگونه امامی‌هروی‌که در ردیف جمال‌الدین عبدالرزاق و ظهیرفاریابی نیز قرار ندارد از سعدی برتر میرود؟» و دراین تحیر بفکرشان نرسیده است‌که این ابیات را یابرغرض و نادانی‌گوینده حمل کنند و یا بر انحراف ذوق وسلیقهٔ عمومی در تشخیص حقیقت شعر. غالباً بیت شعری صورت اصل ریاضی و یا لااقل یک قضیهٔ منطقی بخود میگیرد و مردم سعی میکنند برای آن توجیهی پیدا کنند.

در هنگام نگاشتن این سطور جلد اول مونس‌الاحرار منتشر گردید و مرا توفیق‌مروری در آن‌دست‌داد. کتاب‌در ۷۴۰- یعنی‌قریب نیم قرن بعد از سعدی- تألیف شده و مؤلف‌مردیست اهل ادب و مطابق ذوق خود بهترین نمونهٔ اشعارگویندگان راگرد آورده‌است.

این کتاب‌که بزحمت نسخه‌های‌نایاب آنرا یافته وچاپ کرده‌اند ومرحوم میرزامحمدخان قزوینی مقدمهٔ دقیقی و ناشر و مصحح با همت (آقای طبیبی) مقدمهٔ مفید دیگری بر آن نگاشته‌اند، از دوحیث

با ارزش و شایان توجه است: نخست آنکه مستند قابل اعتماد، و مرجعی است برای اهل تحقیق زیرا بسا از اشعارگویندگان قبل از آن تاریخ را میتوان در آن یافت‌که درجای دیگر بدانها دسترسی نیست‌و از آن جمله است سیزده رباعی خیام‌که برای اهل تحقیق وکسانی‌که درجستجوی رباعیات اصیل خیام برآمده‌اند نقطهٔ آغاز و مستند گرانبهائی قرارگرفت. مطلب دومی‌که این‌کتاب را ذیقیمت میکند کیفیت تدوین و سلیقه‌ایست‌که مؤلف در انتخاب اشعار بکار برده و ازین حیث سیر انحرافی ذوق را در عصر سعدی نشان میدهد.

هرچند جلد دوم این کتاب هنوز منتشر نشده ولی‌ازفهرست وکیفیت فصل‌بندی‌کتاب و از آنچه درهمین جلد اول مؤلف‌انتخاب کرده است بخوبی توجه ویرا بصنایع لفظی از قبیل توشیح، جناس تقسیم، ملزومات و غیره و غیره نشان میدهد . درهمین جلد اول بقصاید مفصل وملال‌انگیزی برمیخوریم که بیروح و بی‌شعله‌اند و از خواندن آنها جز بیزاری حاصلی بدست نمیآید.

برای نمونه بیکی از قصایدیکه مؤلف فاضل آنرا از شاهکارهای نظم فارسی پنداشته و از اینرو با عباراتی از قبیل «ابدعهاالامام الفاضل، افتخارالشعراءالمتأخرین... شرف‌الدین فضل‌اللّٰه‌القزوینی» ازوی با تجلیل و اکرام نام برده است اشاره میکنیم.

قصیده نوعی مسمط است‌که سمط‌های آن از حیث عدهٔ ابیات مختلف ولی‌از هر سمطی‌کلماتی جدا میشودکه از مجموع آنها بیتی دیگر بوزن دیگر بدست میآید. مثلاً از بند اول آن‌که در زیر نقل

میشود، ازکلماتی‌که زیر آن خطی گذاشته شده‌است. بیت‌دیگر بوزن دیگر بیرون می‌آید:

از اعتدال نسیم **صبای** عنبر بار
عروس گل بخرامید سوی‌صفهٔ یار
نگرکه باز به **پیغام** فصل **فروردین**
نقاب‌غنچه بر انداخت‌لاله‌در کهسار
کرا گذر **چوسوی بوستان** بود بیند
گل‌از طراوت‌**رخسار**داده‌رونق‌خار
اگر نه دست بمشاطگی بر **آرد** باد
نقاب غنچه که **بردارد** از رخ گلنار

ازمجموع کلمات متفرقهٔ درچهار مصراع اول، مصراع اول بیت زیر و ازکلمات برجستهٔ درمصراعهای دوم. مصراع دوم آن حاصل میشود:

صبا پیغام فروردین چوسوی بوستان‌آرد
عروس گل‌نقاب غنچه‌ازرخسار بردارد

تا آخر قصیده که قریب صدوسی‌چهل بیت‌است‌این‌تکلف والتزام دوام دارد.

بیهوده‌تر از این التزام اینستکه ازحروف اول تمام ابیات سه بیت دیگر درست میشود:

آنکه آمدگاه احسان پیش دستش بحر عین... الخ

واز فضایل‌این گوینده گفتن ابیاتست که تمام‌کلمات آن دو حرفی یا سه حرفی می‌باشد مانند:

وبیتی‌که تمام کلمات آن از حروف مستقل و غیرقابل اتصال انتخاب شده است مانند:

شد لب تو مرهم من
شد غم تو ماتم من

*

قلم بحرگشت گنج عطا
نقش چین پیش خطت عین خطا

و بیتی‌که تمام کلمات آن از حروف مستقل و غیرقابل اتصال انتخاب شده است مانند:

روان زداور دوران درد آورد
دوای درد دل آرم زداوردادار

یابیتی‌که الف ندارد:

دست‌وطبع تست چرخ همت‌وبحر هنر
نظم ونثرتست عقد لؤلؤ وگنج گهر

یابیتی‌که نقطه ندارد و بیتی‌که تمام حروف‌آن نقطه دارد...الخ.

این قبیل‌قصایدرا، که سراسر تکلف، سراسر صنایع ملال انگیز لفظی است و به‌کوبیدن آب در هاون میماند. مؤلف«آیت‌بلاغت» و دلیل برقدرت طبع‌گوینده میداند و نیازی بگفتن نیست که وقتی فکر و تلاش قریحهٔ انسان مصروف اینگونه امور قشری گردد طبعاً از معنی غفلت میکند و بلکه میتوان‌گفت چون معنی و شوری در روح نیست باینگونه امور میپردازند. خطاطی چشم خودرا خسته میکند و سورهٔ توحید را بر دانهٔ برنجی‌مینویسد. البته‌زحمت کشیده است‌ولی‌ازین‌رنج‌نه‌سودی‌حاصل‌است ونه‌لذتی‌بدیگران‌دست‌میدهد.

نکتهٔ دیگری که از مروربدین مجموعه برشخص روشن میشود اشتباهیست که در معنی کرده و غریو الفاظ فخیم و توالی کلمات ناموزون و پرصدا را برپاکی لفظ وسلامت انشا ترجیح داده‌اند. باب اول کتاب که در توحید و ستایش خداوندست بقصیدهٔ ثقیل وخسته کنندهٔ اثیرالدین اخسیکتی آغازگردیده است، که از فرط نامفهومی، در مقدمهٔ همین کتاب، شرحی در تفسیر و ایضاح آن آورده‌ومینویسد «....الحق ابیات آنرا بی‌شرح مذکور نتوان فهمید...» و بدیهی است مؤلف فاضل این کتاب، آنرا نمونهٔ وقار و استحکام و فضل‌و پختگی کلام فرض کرده و برای همین آنرا برگفته‌های مولانا که سراسر توحیدست و حتی توحید را بر نفوس شکاک القا میکند ترجیح داده است.

البته ثبت تمام این قصیدهٔ خفقان آور در اینجا بی‌مناسبت است ولی برای نمونه چند بیتی نقل میشودکه معیار ذوق و پسند یکی از اهل فضل و ادب را نشان دهد. اثیرالدین حکمت خداوند را در ترکیب بدن انسانی از اخلاط چهارگانه و عمل معده و جگر چنین میسراید:

دو معمار توانا را دلالت کرده تا دارند
اساس خطهٔ سفلی بچار اخلاط آبادان
چوتری ناگریزنده چو سردی ناپذیرنده
سوم خشکیست‌گیرنده‌چهارم گرمی‌افروزان

درباب حکمت خداوند در نصب دندانها چنین میفرماید:

برای هضم اول دربدن کاریگر آورده
مرتب‌چارجنس‌اندردورسته سی‌ودواعوان

یکی ساز گزیدن را دوم گاز بریدن را
سوم برتر گزیدن را چهارم آسیای نان

درین کتاب که از گویندگانی چون فریدالدین احول ، بدر جاجرمی (پدر مؤلف) رشید وطواط و نظایر دیگر «الامام الفاضل» قصاید زیادی در فصل های مختلف نقل شده است گویا از سعدی (برحسب مرور بفهرست) یکبار بیشتر نامی بمیان نیامده و یک مرتبه بیشتر نقل گفته‌های وی صورت نگرفته است. چون ذکر این شاعر درجلددوم قرار دارد، نمیتوانم حدس بزنم از گفته‌های سعدی چه چیز باب ذوق مؤلف بوده است و شاید هم مطلقاً نبوده ولی برای اینکه جُنگ کامل گردد و ازگفتهٔ مشاهیر سلف نمونه‌ای داشته باشد، از سعدی هم ذکری بمیان رفته است ؛ چنانکه سیزده رباعی خیام نیز در پرتو این امرخیر و برای اکمال مجموعه درمونس‌الاحرارآمده ، ورنه عشق بصنایع لفظی ولفاظی را حقیقت هنر پنداشتن جائی برای سعدی و خیام باقی نمیگذاشت.

هنگامیکه ذوق سلیم چنین مختل شود که تزیینات لفظی را ، هرچند بحد تکلف رسد، بر بیغشی و پاکی اسلوب مزیت نهند (زیرا دیگر درجستجوی معنی نیستند تا از الفاظ شفافی و نشان دادن صورت معنی رابخواهند) دیگرنباید از ابدای رأی ناپسندی، چون شعر جامی یا بیان عقیدهٔ سخیفی ، چون بیت مجدهمگر دربارهٔ سعدی تعجب کنیم. دولتشاه تذکره نویس، یعنی نقاد و سخن‌سنج ، درنهایت سادگی از حسن اثر غزل معروف رودکی «بوی جوی مولیان آید همی» تعجب میکند که «درین غزل صنعتی بکارنرفته است تاچنین

مورد قبول گردد» و بیچاره ندانسته است‌که بزرگترین صنعت همان برانگیختن شوق و زنده کردن خاطرات بخارا در ذهن امیرست که، بنابمشهور، برگرده‌ٔ اسب عریان جست و بطرف بخارا تاخت واین امر هرگز با صنایع لفظی و پرداختن قصیده‌ٔ بی‌نقطه یا بی‌الف صورت نمیگرفت.

شاید در اینجا بی‌مناسبت نباشد مشکل خود را طرح کرده این شک مزاحم و خسته کننده‌ای‌که از برخورد بشش هفت‌تن گویندگان بزرگ بمن دست داده است با خوانندگان بمیان‌گذارم: آیا برقراری مقایسه‌ای‌کامل- آنهم بصورت‌کلی و مطلق- میان‌شاعران‌بزرگ‌جایزست؟.

شاعری مفاهیم زیاد در ذهن دارد وبرای بیان آنها بقدرکافی لفظ دراختیار ندارد، یا اساساً از موهبت بیان بقدرکافی برخوردار نیست؛ شاعری دیگر در سخن‌پردازی تواناست‌ولی از حیث مفاهیم شعری فقیرست: آیا ایجاد مقایسه میان این دو از حیث‌کلی و مجموع امکان‌پذیرست؟

روح شاعرکه منبع سخن و محرک حقیقی او در سرودنست برما خیلی آشکار نیست. همچنین معلوم نیست آنچه بصورت شعر بیرون ریخته است تا چه حد میتواند مفسّر حرکت نفسی اوباشدزیرا گاهی‌کثرت مفاهیم و تلاطم احساس در ذهن شاعر مانع تنظیم کلام وعرضه داشتن آنهاست بشکلی روشن. این‌معنی‌نخست درجلال‌الدین محمد وسپس‌درخاقانی‌مشاهده میشود ازخواندن آنها احساس‌می‌کنیم که نتوانسته‌اند مفاهیم‌وتأثرات‌خودرا چنانکه در ذهنشان صورت‌بسته است بیرون ریزند.

نقطهٔ مخالف آنها سعدیست که قوهٔ بیان در وی بحد اعلا نشو ونما یافته و منبسط است. هر مطلب کوچک جزئی بشکل واقعه‌ای مهم گفته میشود و زاویه‌ای مبهم و تاریک باقی نمیگذارد. از خواندن سعدی پیوسته این شک بشخص دست میدهد که آیا تمام این گفته‌ها بهمین صراحت و قوّت و قطعیت کاشف از انفعالات و حرکت نفسی اوست یا خیر، هنر انشاء و قدرت بیان اینهمه قول وغزل را ازخامهٔ اوسرازیر کرده است. شاید شما نیز با سوءظن از خود پرسیده‌اید که «آیا سعدی تمام عمر عشق ورزیده است وحقیقتاً این غزلهای مترنم وشورانگیز آینهٔ روح و ماجرای سرگذشت دل اوست؟» همچنین انسان از تناقضاتی که درگفته‌های سعدی می‌بیند و هریک از آنها در جای خود بدرجه‌ای قطعی و صریح و روشن است که گوئی مفسّر فکر وعواطف اوست، دچار تردیدمیشود ونمیداند این تغایر را بر تلون عقیده و بودن دوحالت مختلف اوحمل کندیامعلول قوهٔ بیانش پندارد(۱).

(۱)هرکسی‌را نتوان گفت که صاحبنظر است عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است

*

عشق پیرانه‌سر از من عجبت میآید چه جوانی توکه از دست ببر دی دل پیر

*

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم چند پنهان کنی آواز دهل زیرگلیم

*

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم

*

زهدت بچه کار آید گر راندهٔ درگاهی کفرت چه زیان دارد گر نیک سرانجامی

بیچارهٔ توفیقند هم صالح و هم طالح درماندهٔ تقدیرند هم عارف و هم عامی

*

چاهست و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

چندین چراغ دارد و بیراه میرود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

ملاحظاتی ازین قبیل ـ حتی اگر دو عنصر شعر را از یکدیگر تفکیک کرده هریک را جداگانه بسنجیم ـ کار سنجش میان شاعران صف اول را دشوار میکند و مشکل مینماید ما را به‌نتیجه‌ای مثبت‌و روشن و قطعی برساند. درصورتی‌هم که‌تعادلی‌میان قوهٔ بیان‌ونیروی تخیل شاعرانی موجود باشد دشواری دیگر استواری سنجش و اصابت رأی ما را مختل میکند و آن اختلاف عرصهٔ خیال و تغایر میدان اندیشهٔ شاعرانست: مانمیتوانیم‌مثنوی‌را مقابل‌شاهنامه‌یاخمسهٔ نظامی‌گذاشته، میان آنهامقایسه‌ای برقرارکنیم زیرا قلمرو اندیشهٔ سه گوینده بکلی متغایر ومتمایزست. مثنوی را ممکنست‌برابر کتابهائی نظیر حدیقهٔ سنائی یا منطق‌الطیر عطار یاگلشن‌راز شبستری‌گذاشت.

تفاوت عرصهٔ سخن‌پردازی شاعران پیوسته موجب خطای‌در قضاوت‌گردیده و حتی امر را برسعدی‌نیز مشتبه کرده وپنداشته‌است، چون برفنون سخن تسلط دارد، میتواند مانند فردوسی اشعار حماسی بسراید و بهمین جهت از رأی «پراکنده گوئی» (۱)، که زبان به ستایش وی گشوده ولی او را مرد میدان حماسه‌سرائی ندانسته بود،

---

(۱) شبی زیت فکرت همی سوختم — چراغ بلاغت میافروختم
پراکنده گوئی حدیثم شنید — جز احسنت گفتن طریقی ندید
هم‌از خبث نوعی‌در آن ذرج کرد — که ناچار فریاد خیزد ز درد
که فکرش بلیغ است ورایش بلند — درین شیوهٔ زهد و طامات و پند
نه در خورد کوپال‌و گرزگران — که این شیوه ختمست بر دیگران

«باب پنجم بوستان»

متأثرگردیده و بالهجهٔ قطعی گفته است:

ندانند که ما را سرجنگ نیست
وگرنه مجال سخن تنگ نیست
توانم که تیغ زبان برکشم
جهانی سخن را قلم درکشم. . .الخ

وبرای اینکه نشان دهد که بروی «مجال سخن تنگ نیست» و اوهم چون گویندهٔ بزرگ توس میتواند اشعار حماسی بگوید حکایت «مرا در صفاهان یکی یار بود» را بنظم آورده و از همان بیت اول ناتوانی خود را نشان داده است.

درآن عصر نمیدانستند شاهنامه تنها مولود معلومات لغوی و عروضی و اطلاعات وسیعهٔ ادبی فردوسی نیست، بلکه صورت ملفوظ و مکتوب تأثرات وانفعالات و طرز اندیشهٔ اوستوهنگامیکه آن معانی و مفاهیم و آن طرز تصور درکسی نباشد طبعاً نمیتواند قالب‌های برازندهٔ آنها را بیافریند، هرچند مقدرت بیان سعدی را داشته باشد. شاید خود سعدی هم متوجه این امر نبوده استکه عدم مقدرت وی در حماسه‌سرائی گواه شاعری اوست، چنانکه استاد بزرگ توس که «ازنظم کاخی بلند» پی افکنده است نمیتوانست در غزل اشعاری بزیبائی و رقت ترجیع بند او بسازد.

نقاشی که بتواندبهرسبکی کارکند و هرشیوه‌ایراپیروی کند نقاش وآفریننده نیست، بلکه کپیه کنندهٔ خوبیست. درذهن فردوسی اشباحی ازتاریخ و افسانه‌های کهن میزیستند. فردوسی آن‌ها را در قالب الفاظ

ریخته است و البته برای مصورساختن آن تصورات مقدرت طبع و پهناوری اطلاعات ادبی نیز ضرورت داشته است. اما این اشباح و اینگونه تصور و تخیل درذهن سعدی نبود، از اینرو با همهٔ توانائی طبع نمیتوانست آنها را در قالب الفاظی‌نظیر سبک فردوسی بریزد و درعوض مفاهیم دیگر و تصورات دیگر و تأثرات دیگر داشته و توانسته است آنها را درکسوت برازنده درآورد: دیوان غزل او و کتاب‌گرانمایهٔ بوستان.

عایق‌راسخ‌تر و مؤثرتر در سنجش میان شاعران ذوق و رغبت قطعی خودماست: ما شاعری‌را بیشتردوست‌میداریم که با رغبت‌های نهانی و نوع احساس ما متجانس بوده، یعنی اندیشه و احساس او با حرکت فکری و جهش روحی ماهماهنگ‌باشد. مثلاً خیام رادوست میداریم، برای اینکه همان تلخی ذائقهٔ او را درکام جان خوداحساس میکنیم، افکار فلسفی او با طرز تعقل ما همسازست، از خواندن رباعی‌های او لذت‌میبریم و برعکس با تصوف وعرفان آشنائی‌نداریم واز جهش روح مولانا و این جذبهٔ تمام نشدنی که درهر سطر او بچشم‌میخورد چیزی نمیفهمیم، آنوقت خیام را شاعرتر میدانیم.

درعالم خارج، نفس‌الامری وجود ندارد که بدان‌وسیله‌خیام و مولانا را بایکدیگر بسنجیم، معیار سنجش در ذهن‌خودماست وذهن مامجرد از نقوش نیست. اگر هم درخارج معیاری و مأخذی باشد. صورذهنی و مشاعر نهفته ما عایق بکار بردن آنهاست: شخصی‌غرور ملی دارد، ذاتاً جنگجوست وبافتخارات تاریخی میبالد، طبعاً ازهرچه که این رغبات را سیراب کند خوشش میآید؛ وقتی شاهنامه را

می‌خواند تمام تارهای قلب او بجنبش آمده، ازین همه صحنه‌های پراز مردانگی و دلیری لذت میبرد، دیگر غزلهای مهموم حافظ، باهمهٔ عمق معنی وظرافت‌اندیشه‌درگوش اوطنین نمیافکندآنگاه فردوسی‌را شاعرتر از حافظ میپندارد.

خطای رأی از همین‌جا در عقاید اشخاصیکه تمایل قطعی‌بنوعی ازشعر دارند ظاهر میشود. کسانی‌که شعر میگویند و سبک و روش قطعی در شعر دارند نمیتوانند دربارهٔ شاعران دارای رأی صائب باشند زیرا در سبک خود اسیرند و نوعی تصلب درذوق دارندکه مانع از آنست بیطرفانه حکم دهند، در صورتیکه برای نقد شعر و سنجش تمام هنرها، شخص باید نسبت بانواع زیبائی‌ها‌حساس‌باشد، زیبائی وکمال را در هر جا و بهرلباسی‌که‌هست ببیند و یا لااقل ویرا این تاب و توانائی باشدکه از رغبت و میل مسلم خود مجرد شود تا درسنجش آثارگویندگان بیطرف و منصف باشد.

ما گویندگانی میشناسیم که بسبک خراسانی شعر میگویند، قصیده‌سرایان بزرگ را با ستایش مینگرند، ولی نمیتوانند ده شعر صائب را هضم کنند و برعکس اشخاصیکه بمکتب های هندی و نازک‌خیالیهای صائب وکلیم انس گرفته‌اند قصاید بلند ناصرخسرو و خاقانی چنگی بدلشان نمیزند. من خود هزارها بیت از جلال‌الدین محمد را [با همهٔ ترکیبات غیرعادی واحیاناً سست] باالذت میخوانم وهیچگاه نتوانسته‌ام صد بیت نظامی را، با همهٔ استادی وقدرت‌بیان وابداع تعبیر، متوالیاً بخوانم.

پس ناچاروجهی‌برای سنجش گویندگان در دست باقی‌نمیماند

مگر در مباحث الفاظ . یعنی اموری که معیارهای مسلم دارد ، آنهم هنگامی این سنجش نسبتهً براه صحیح میافتد که قلمرو سخن‌پردازی دو شاعر مشابه باشد ، یعنی دو قصیده سرا را با یکدیگر بسنجند: انوری‌را مقابل ظهیر فاریابی بگذارند. فرخی را دربرابر مسعود سعد قرار دهند، اسکندرنامهٔ نظامی را در مقابل شاهنامه و مخزن‌الاسرار را در برابر مثنوی. انوری‌را بطور کلی و مطلق نمیتوان باسعدی مقایسه کرد، بلکه فقط غزلهای ویرا میتوان با غزلهای‌سعدی سنجید.

تمایز سبک گویندگان، وجه افتراق و اشتراک آنها در مقام تعبیر از اندیشه و احساس خود، انس آنان بمفاهیم و معانی خاص . تأثرشان نسبت بمظاهر مختلف زندگی و طبیعت . هدف آنها در گویندگی: تأثیر محیط و زمان یا تحصیلات و معلومات و حوادث تاریخی در پرورش شخصیت آنان و حتی درطرز تعبیراتشان: الفت هریک به کلمات وتشبیهات و اصطلاحات مخصوصی و جنبه‌هائی دیگر ازین قبیل... بحث دقیق و ظریفی است‌که سخن‌سنجان متتبع میتوانند آنرا شرح دهند، تا درجه‌ای شأن هرکس در سخن مشخص شود. ولی برقراری مقایسه بقصد ترجیح و تفضیل یکی بر دیگری بطور کلی‌و دربست غالباً عقیم‌وحتی‌میتوان گفت‌مخالف‌ذوق‌سلیمست.

بی‌شبهه یکی ازین گویندگان سعدیست‌که خارج از صف مقایسه جای‌گرفته و هرگونه اظهار رأیی بطور مطلق وکلی‌دربارهٔوی چون گفته‌های جامی و مجدهمگر سرد و بی‌مایه است.

شنیدم ادیبی از بغداد کتابی بنام « سعدی و متنبی » نگاشته و علاوه بر تحقیقاتی‌که راجع بآن‌دوکرده، بسیاری از مضامین متنبی‌را

در سعدی بازیافته و معتقد شده است که سعدی آنها را از شاعر نامدار عرب گرفته است.

این بحث اگر برای بیان نحوهٔ تأثر شاعران از یکدیگر باشد سودمنداست . ولی بشرط آنکه دامنهٔ بحث را بسط داده و نشان دهند خود متنبی تاچه حد از شاعران قبل از خود و از طرز تفکر ایرانیان (که بطور حتم در تطور شعر عربی مؤثر بوده‌اند و دلیل آشکار آن تفاوت فاحشی است که میان شعر جاهلیت و شعر دورهٔ عباسی دیده میشود) متأثر گردیده است و ضمناً نباید فراموش کرد که غالب مضمونها، مفاهیمی است عمومی و ملک مشاع همهٔ شاعران وآنچه شخصی و ذاتی و مخصوص شاعریست کیفیت ادا و بعبارت دیگر کسوتیست که بدانها میپوشاند (۱).

در اینکه اساساً شعر فارسی در دورهٔ اسلام از شعر عرب زائیده شده و حتی اوزان عروضی را از آنها گرفته‌اند و مدیحه سرائی از آنان بما ارث رسیده است حرف زیادی نمیتوان زد.

نه‌تنها در شعر وادب، بلکه در تمام عناصر تمدن ، ملل از یکدیگر رنگ میپذیرند و عصری بر عصر دیگر اثر میگذارد. آنچه مهم و قابل دقت و باور ، این مطلب است که آیا عناصر مقتبس از دیگران بحال خود باقی‌مانده ، یا طرز فکر و بینش اقتباس کنندگان به کار افتاده و آنرا ملایم با روح و ذوق خود تغییر داده است؟

---

(۱) هنگام طبع این نوشته مقالهٔ فاضلانه ای از آقای دکتر مهدی محقق در مجلهٔ راهنمای‌کتاب (شمارهٔ شهریور ۳۸) بنظر رسید که مؤید این معنی‌بود و مواردی‌را نشان داده بودند که بسا از مضامین متنبی موجود در سعدی درکتابهای مقدم بر عصر متنبی موجود بوده است.

مهم این نیست‌که آیا شاعری ازشاعر دیگررنگ و الهام پذیرفته است یانه، بلکه اینستکه آیا اثرهائی‌که از دیگری‌گرفته است، بهمان شکل خام پس داده و یا اینکه در بوتهٔ ذوق و قریحهٔ خویش آنرا گداخته و با سایر تأثرات دیگر مخلوط‌کرده و عنصر جدیدی‌آفریده است. منوچهری‌گویندهٔ بسیار خوبیست و صاحب سبک مشخص، ولی خرده‌بینانرا بروی ایرادست‌که آثار شعر عرب و طرز تعبیرآنها درپاره‌ای از ابیات وی دیده میشود. این نقص در سعدی نیست، رنگ و بوی شعر عرب درگفتار وی حس نمیشود.

درجهٔ تأثر شاعران از یکدیگر یکسان نیست و آن اندازه‌ای‌هم که صورت میگیرد ناشی از تشابه فکر و احساس است، بنابراین اگر آثاری از مضامین متنبی درسعدی دیده میشود دلیل برآنستکه، تقاربی در طرز تصورات آنها بوده است.علاوه، سعدی بواسطهٔ گذراندن دورهٔ مهم عمر، یعنی دورهٔ نضج‌گرفتن فکر و قریحه، درمحیط عرب و اکمال تحصیلات خود در مدرسهٔ نظامیه بغداد و تبحر در ادبیات عربی، زیاد تحت تأثیر ادب آنها واقع شده است، ولی اتصال مستمر بگویندگان بزرگ ایران و وجود قریحه‌ای ذاتی‌و قوی نگذاشته است این تأثر درشیوهٔ بیان وی هویدا شود و بلکه میتوان مدعی‌شد که‌ازحیث شیوهٔ‌گفتار، یکی‌ازاصیل‌ترین گویندگان فارسی‌بشمار میرود.

سعدی برخلاف بعضی‌از شاعران پیشین خود از قبیل‌رودکی، فردوسی، ناصرخسرو، خاقانی، سنائی.... که کمتر ازدیگران‌متأثر شده‌اند، باابتکار در مضمون شهره نیست، بلکه به‌ریخته گری‌بیان و

حسن تعبیر و فصاحت شناخته شده است.

یک دماغ محقق و متتبع اگر سعدیرا قدم‌بقدم دنبال کند اثر بسیاری ازگویندگان بزرگ را چون رودکی، فرخی، فردوسی، مسعود، عطار، انوری، ظهیرفاریابی در دیوان وی میتواند پیدا کند ولی طرز بیان و شیوهٔ سخن او بخود او اختصاص دارد، بحدیکه بسا اوقات مضامینی را که دیگران قبل از وی گفته‌اند بهتر از خودآنها ادا کرده است.

در اینگونه موارد پیوسته این شبهه در ذهن پیدا میشودکه مضمونها تا چه‌حد بشاعری اختصاص دارد؟ و آیا مضمون و مفهومست که بشاعری تعلق دارد یا طرز تعبیر؟ زیرا نباید فراموش کردکه مضمون غالباً با طرز تعبیر مخلوط میشود. اگر قصد از «مضمون» مفهوم و معنی جمله‌ای باشد پس صورت خارجی تأثر و انفعال (با همه شدت و ضعفی‌که دارد) وجه مشترک میان همهٔ شاعرانست. در اینصورت چیزیکه آنهارا ازیکدیگر متمایز میکند وجه تعبیر از مشاعر وقوت و ضعفی استکه درکیفیت نشان دادن آن بکار میبرند. توسل باستعاره وکنایه، دست‌زدن به‌تشبیه و تمثیل که باعث ابتکار وتنوع تعبیر یا مضمون‌آفرینی میشود برای حصول این مقصودست.

مثلا همهٔ مردم میدانندکه دنیا جای بقانیست ولی بعضی از شاعران مثل اینکه آنرا بهتر حس کرده‌اند و بشکل مؤثر و نافذتری نشان میدهند: حافظ آنرا «رباط دودر» گفته‌که جای اقامت نیست. کاروان، غروب بدانجا وارد میشود و بامدادکوس رحیل زده از آنجا بیرون میرود. صائب تعبیر زنده‌تری پیدا کرده ودنیا را واحه‌ای

در بیابان بیکران نیستی انگاشته است که بازاری موقت در آن تشکیل میباید و موجودهای بشری طوایف رحالهٔ این بادیهٔ فقرند که برای بدست‌آوردن مایحتاج خود بدان روی میآورند و آن هم کفنی بیش نیست:

از بیابان عدم تا سربازار وجود
به تلاش کفنی آمده عریانی چند

آیا این بیت صائب را باید مضمون خاص اوگفت و یا اینکه مضمون ، وجه مشترك او و سایرین است و کیفیت تعبیر از آن ، مخصوص صائب؟

مثلی دیگر: «صبوحی» را غالب‌شعرا ستوده‌اند وبسلیقهٔ منوچهری «هنوز ناشسته روی» باید دست بباده برد. خاقانی در مقدمهٔ بسیاری ازقصائد خود آنرا با تعبیرات‌گوناگون وصف‌کرده است. ازجمله در بیتی آنرا رونق‌ده آفتاب بامدادی‌گفته است:

در ده رکاب می * که شعاعش عنان زنان
بر خنگ صبح برقع رعنا بر افکند

حافظ همین معنی را آورده ، با زبان مخملی خود تعبیری متشخص‌تر و دلنشین‌تر و مأنوس‌تر بذهن بدان داده است:

ساقی چراغ می به ره آفتاب دار
گو برفروز مشعلهٔ صبحگاه از او

آیا در اینمورد باید گفت حافظ مضمون را از خاقانی گرفته‌است

* بمعنی جام است.

یااینکه مضمون صورت ظاهری مشاعر مشترک آنهاست و حافظ نیز چون خاقانی نور بامدادی خورشید را برای گرم کردن جان افسرده و برطرف ساختن تیرگیهای زندگی کافی ندانسته است؟

من دریغم میآید ساحت پادشاه کشور بیان را بگدائی مضمون بیالایم وگمان میکنم سسترأیی نیست اگر مضمون را وجه مشترک تأثر دو شاعر بزرگ فرض کرده و هریک را در کیفیت تعبیر، از دیگری متمایز و مشخص بدانیم.

همچنین وقتی این دوبیت متنبّی و سعدی را برابرهم میگذاریم برمردمان سطحی این شبهه پیدا میشود که سعدی مضمون رااز متنبی گرفته است.

وَ ماکُنتُ مِمَن یَدخُلِ العِشْقُ قَلْبه
و لکنَّ مَن یُبْصِر جُفونَکَ یَعشَقُ

عشقبازی نه طریق حکما بود ولی
چشم بیمارتو دل میبرد از دست حکیم

اما از تعدد مواردیکه این مضمون در دیوان سعدی بگونه‌های مختلف آمده است موجه‌تر آنستکه بگوئیم چنین حالتی در سعدی نیز وجود داشته و از اینرو بشکل‌های مختلف آنرا بیان کرده است:-

به هوش‌بودم از اول که دل بکس نسپارم
شمایل تو بدیدم نه عقل ماند ونه هوشم

*

جهد کردم که دل بکس ندهم
چه توان کرد با دو دیدهٔ باز

*

جهد کردیم تا نیالاید
بخرابات دامن پرهیز
دست بالای عشق زور آورد
معرفت را نماند جای ستیز

*

بسیار میگفتم که دل با کس نپیوندم ولی
دیدار خوبان اختیار از دست دانا میبرد
. . . . الخ

درهرصورت ـ یعنی چه مضمون‌را قدرمشترک احساس‌شاعران فرض کرده و طرز تعبیر از آنرا خاص هریک قرار دهیم و چه‌طرز تعبیر را مضمون‌آفرینی بدانیم ـ سعدی در آن طبقه‌ای قرارندارد که بابتکار مضمون مشخص باشد و با توسل باستعاره وکنایه و تشبیهات خاص بگفته‌های خویش تازگی وابداع دهد. ابداع او در سادگی و جمله‌بندیست. او فقط حس‌کردهٔ خود را میگوید ولی چنان خوب میگوید که شخص خیال میکند قویتر حس‌کرده و شدیدتر متأثر شده‌است.

درد پنهان فراقت ز تحمل بگذشت
ورنه از دل نرسیدی بزبان آوازم

درین بیت، ابتکاری و مضمون‌فوق‌العاده‌ای‌نیست سعدی‌دست باغراق و مبالغه‌ای نزده است ولی از همان مصراع اول شور و بیچارگی شخصی‌که در دست عشق زبون شده و مفارقت جان او را بلب رسانده است مجسم میشود و سراسر دیوان وی این قدرت‌بیان ومصورساختن انفعالات و شیوهٔ خاص و غیرقابل تقلید.

بهرحال چون نه مجال بحث در اینجا میسرست و نه میتوان بطور قطع و روشن بدین مطلب شک‌پذیر رسید آنرا رها کرده و درین نقطه متوقف میمانیم که یکی از وجوه مسلم امتیاز شاعران طرز تعبیر وکیفیت بیان آنهاست و ازین حیث سعدی با شیوهٔ خاص خود پیرو کسی نیست و بدیگری شباهت ندارد و استاد مکتبی است‌که دیگران بدنبال وی رفته‌اند.

۵

خاقانی - سعدی

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر
خواهی ز پادشاه سخن دادشاعری

برای نشان دادن سبک سعدی اختیار بر خاقانی آمد که همان مقدرت طبع و چیرگی را بر الفاظ دارد و بلکه از حیث ابداع در تعبیر و قوهٔ تخیل از وی در میگذرد. چون سعدی در انواع شعر از قصیده و غزل ومثنوی تواناست ودر موضوعهای گوناگون مدح ورثا، عشق و توصیف طبیعت، موعظه و تأملات سخنان بلند دارد. ولی با همهٔ این وجوه مشابهت در شیوهٔ سخن قطب مخالف سعدی قرارگرفته: هرقدر سعدی زودآشناست و بفهم نزدیک، خاقانی پیچیده، و از ذهن دور و بیگانه میشود. سعدی جویبار مترنمی است که با زمزمهٔ جوان از میان چمنزارهای معطر میگذرد وخاقانی رود کف‌آلودی‌که با غوغا راه خود را از لابلای تخته‌سنگهای ناهموار باز میکند.

خاقانی بقصیده‌سرائی معروف والحق گفته‌های وی درین باب بلند و محکم و پراز تعبیرات بدیعست، ولی از فرط پیچیدگی غالباً بلغزی مانند میشود که در قالب اوزان عروضی ریخته شده است. می‌خواهد مدح‌گوید، ازدمیدن صبح سخن آغاز میکند ودشواری‌از همان مطلع پیدا میشود:-

صبحدم آب‌خضر نوش ازلب جام‌گوهری
کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری

یافتن وزن مطلع بطور طبیعی میسر نیست، باید «م» صبحدم به «آب» و «ش» نوش به «ز» «از» جزم شود و چون شعر چهارپاره است در مصراع اول وقفهٔ لازم مستلزم اینست که کلمهٔ «نوش» را از وسط بریده «نو» را جزء قسمت اول و «ش» وصل شدهٔ به «ز» راجزء قسمت دوم مصراع کرد. در سراسر دیوان سعدی حتی یک مورد، آنهم در مطلع، پیدا نمیشود که چنین دشواری پیش آید.

طلوع آفتاب بانواع مختلف و با تشبیهاتی که خاص خود اوست دنبال میشود: پس از آنکه از آب خضر، ظلمات اسکندر و آینهٔ وی دم میزند «شاهد طارم فلک» از «دیو هفت سر» که هفت طبقهٔ زمین است و اشاره بافسانه‌ایست نجات میابد و آسمان بر آتش صدف (خورشید) «لخلخه‌های عنبری» شب را برای معالجهٔ مغز خاکیان میساید و «دم گرگ» (صبح کاذب) دعوی روز پیکری میکند:-

شاهد طارم فلک رست ز دیو هفت سر
ریخت بهر دریچه‌ای آقچه زر شش سری
غالیه سای آسمان سود بر آتش صدف
از پی مغز خاکیان لخلخه های عنبری
یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و میکند
یوسف گرگ مست‌ما دعوی روز پیکری

در این قصیده که از امهات قصاید خاقانیست و در صدوچندین بیت آن چهار مرتبه مطلع تجدید شده است، از صبوحی و نوازنده و مطالب دیگر با همین تعبیرات خاص و تشبیهات بدیع و غریب و ترکیبات لغوی یا علمی دم میزند، حتی اصطلاحات هیئت و اسطرلاب را دربارهٔ نوازنده‌ای که از می سرگرم شده است میآورد:-

چنگی آفتاب روی از پی ارتفاع می
چنگ نهاده ربع وش بربر و چهره برتری
زهره زرشگ خون دل دربن ناخن آورد
چون رگ ناخنش کند بارگ چنگ نشتری

سعدی یا سحرخیز نبوده است و یا چون خاقانی شیفتهٔ طلوع آفتاب . در عوض طبیعت نباتی در برانگیختن طبع او اثری شدید داشته ، بهار و تجدید حیات نامیه زبان او را بنغمه‌پردازی میگشاید و توصیف‌های پرازنگار از نوک خامه‌اش سرازیر میشود.

عَلَمِ دولت نوروز بصحرا برخاست
لشکر زحمت سرما ز سرما برخاست
بر عروسان چمن بست صبا هرگهری
که بغواصی ابر از دل دریا برخاست
این چه بوئیست فرح بخش که تا صبح‌دمید
وین‌چه‌بادیست که ازجانب‌صحرا برخاست
طارم اخضر از عکس چمن حمراگشت
بسکه از طرف چمن لؤلؤی لالا برخاست
موسم نغمهٔ چنگست که در بزم صبوح
بلبلان را زچمن ناله و غوغا برخاست
بوی آلودگی از خرقهٔ صوفی آمد
سوز دیوانگی از سینهٔ دانا برخاست
هرکسی را هوس روی گلی در سرشد
نه که این ولوله از بلبل تنها برخاست
سر ببالین عدم بازنه ای نرگس مست
که زخواب سحر آن نرگس‌شهلا برخاست

تفاوت دوسبک آشکاراست: در ابیات سعدی نه به نامأنوس برمیخوریم و نه‌به‌ترکیبات غریب ، تناسبهای لفظی مراعات میشود ،

ولی نه تا آن‌حد که رنگ تصنع بچشم خورد. در زبان سعدی ابر غواص شده و از دل دریا گهرهائی بیرون میآورد و بادصبا آن گهرها را برعروسان چمن می‌بندد: این تصویر شوخ‌وشنگ بذهن می‌نشیند ومانند «رگ ناخن» چنگی خاقانی‌که «بر رگ چنگ نشتری» میکند وباعث این میشود که زهره از فرط رشک «خون به‌بن ناخن آورد» ذهن را بخود مشغول نساخته و از دریافت معنی مقصود منصرف نمیکند.

اگرسعدی ابداع خاقانیرادرمضمون وابتکاراورا درقالب‌ریزی ندارد . در عوض قالب های لفظی او چنان برازندهٔ مضمونهاست که از آنها احساس تازگی میشود و خوش‌آهنگی جمله‌های‌اوگوش را نوازش میدهد. تفاوت دوگویندهٔ بزرگ در جمله‌بندی چنانست‌که خاقانی از فرط دوری از متداول مبدع و مبتکر وگاهی غریب جلوه میکند و سعدی از فرط سادگی و نزدیکی بمتداول و جاری همه را باین اشتباه میاندازد که چون او میتوانند جمله را تلفیق کنند و هفتصد سال‌غزلسرایان‌نتوانستندبجزالت‌وعذوبت‌وخوشاهنگی‌اوسخن گویند.

وجه امتیاز خاقانی از تمام‌گویندگان، بالاخص از سعدی در همین امرست‌که‌کلمات را در معانی خاصی‌که دور از الفت اهل زبانست بکار میبرد، اصطلاحات و ترکیباتی که فقط درکتب لغت ضبط شده است و عامه را با آنها آشنائی زیادی نیست‌استعمال‌میکند. شاید بتوان این تمایل خاقانی را برین حمل کرد که فارسی‌زبان مادری وی نبوده و به‌نیروی تحصیل و مطالعه و تبحر درلغت وادب

بر آن مسلط شده است و بهمین دلیل در دیوان وی مصطلحات لغوی(۱) بیشتر از هرشاعر دیگر هست و فرهنگ‌نویسان از آن شواهدفراوانی برای موارد استعمال لغات پیدا میکنند.

دومین خصوصیتی که سبک خاقانی را نقطهٔ مقابل سعدی قرار میدهد و فوراً اصطلاحات فلسفی و علمی و اشارات زیادیست بعادات ومقررات زمان و محیط خود اوکه برای مردم عصر دیگر یا محیط دیگر روشن نیست (۲).

پس از آن، اشارهٔ بافسانه‌ها واساطیر، کنایه بآیات و احادیث و حتی بمعتقدات رایجه و اوهام درگفته‌های او زیادست. علاوه در آفریدن ترکیب و استعمال هرگونه مجاز و استعاره بی‌پروا ومبالغه ـ کارست و همهٔ اینها او را از عرف زبان عمومی دور میکند وغالباً غرابت ببار میآورد.

مجموع این خصوصیت‌ها باعث شده است‌که زبان وی غامض وپیچیده گردد، حتی درمواردی که شبههٔ هنرنمائی منتفی است و

(۱) مراد از مصطلحات لغوی ترکیباتیست‌که معنی تحت اللفظی را نمیدهد و مفهوم خاصی دارد مانند «از بن دندان»، «آب کار رفتن»، «خون به ناخن آوردن» و غیره.

(۲) نمونه: وصل تو در خواستم از کعبتین یعنی سه شش
چون‌بدیدم جز سه یک از دست هجرانت نبود

*

گردون یهودیانه بکتف کبود خویش
آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکند

آسمان را به جهود و خورشید را بوصلهٔ زردی‌که جهودان در بعضی از بلاد اسلامی بر لباس میدوختند تا از مسلمانان متمایزگردند تشبیه کرده است.

خاقانی تأثرات درونی خود را میگوید . مرگ پسر جوان و پس از اندک مدتی، ازدست‌دادن همسر عزیز روح خاقانی را از اندوه تاریک و رنجور میکند و از نوک خامه‌اش قصاید و غزلیات بیهمتائی جاری میشود ولی‌در تمام آنها همان شیوهٔ معقد و همان‌ابیات متراکم از تشبیهات غریب دیده میشود:

صبحگاهی سر خونین جگر بگشائید
ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشائید

. . . .

لعبت چشم بخونین بچگان حامله ماند
راه آن حامله را وقت سحر بگشائید
گرسوی قندز مژگان برسد آتل چشم
راه آتل سوی قندز بخزر بگشائید

تشبیه چشم بزن‌بارداری‌که هنگام سحر بچه‌های خون‌آلود میزاید ، «قندز مژگان» (شهری در ظلمات) ، «آتل چشم» (شاید ولگا باشد) و صدها تعبیرات غریب و تشبیهات نامأنوس دراینگونه قصایدکه برای بیان تأثرگفته شده است نشان میدهدکه این بیان مغلق زبان طبیعی خاقانیست. کلمات و ترکیبات وتشبیهاتی‌که بنظر ما غریب ونامفهوم میآید با ذهن وی سازش و الفتی دارند. البته گاهی در این قصاید بصحنه‌سازیهای مؤثری مانند ابیات زیر برمیخوریم و آن هنگامی است‌که اتفاقاً از تراکم استعارات کاسته شده و خاقانی کمی بزبان جاری نزدیک گردیده است:

بر فروزید چراغی و بجوئید ، مگر
بمن روز فرورفته پسر باز دهید

. . . .

سیزده روز مه‌چارده شب‌تب زده‌بود
تب خدنگ اجل‌انداخت سپر باز دهید
پیش کآن‌چشمهٔ‌خور در چه‌ظلمات کنید
نور هر چشم بدآن‌چشمهٔ خور باز دهید

. . . .

زبر تخت بخوابید سهی سرو مرا
پیش نظاره‌گیان پرده ز در باز دهید
بردو ابروش کلاه زر شاهانه نهید
پس بدستش قلم غالیه خور باز دهید

سعدی در رثای سعدبن ابوبکر ترکیب‌بندی دارد که شایدقوت صحنه‌سازی خاقانی را فاقد باشد (بدلیل اینکه آن درد گدازنده‌ای‌که خاقانی را بسرودن برانگیخته است در وی نبوده) ولی درعوض‌همه یکدست، همه‌مفهوم، همه از خط منحنی شیوهٔ سعدی برخوردار است:

بزرگان چشم و دل در انتظارند
عزیزان وقت وساعت میشمارند
غلامان درو گوهر میفشانند
کنیزان دست وساعد مینگارند
که شاهنشاه عادل سعد بوبکر
بایوان شهنشاهی در آرند
حرم شادی‌کنان بر طاق ایوان
که مروارید بر تاجش ببارند
امید تاج و تخت خسروی بود
ازین غافل‌که تابوتش بیارند

*

ممکن است برین مقایسه‌ای که میان خاقانی و سعدی رفت ملاحظه‌ای ایراد شود که قصیده جای هنرنمائی و صنعت انشاست ، درصورتیکه غزل میدان جولان عواطف است پس طبعاً زبان نرمتر و بیان طبیعی‌تر میشود وگذاشتن خاقانی قصیده پرداز در مقابل سعدی غزلسرا قیاس مع الفارقست.

این ملاحظه کاملاً قابل توجه میشد اگر خاقانی غزلسرائی نکرده بود و یا چون فرخی سیستانی چند غزل متوسطی بیش نداشت ؛ ولی مطلبی که غالباً از نظر عامه مستور مانده اینستکه خاقانی غزلسرای گرانمایه‌ای میباشد. اگر قدرت در تلفیق و ابداع در بیان و تسلط بر فنون ادب ، خاقانی را در صف نخستین قصیده‌پردازان جای میدهد. در غزلهای وی بشاعر بزرگی مواجه میشویم که اندیشه دارد ، احساس دارد. مشرب عرفانی و جهانبینی دارد و صور ذهنی خود را در غزلهای استوار و بلندی ریخته که شایسته است او را در صف غزل‌سرایان مبتکر و بزرگ جای داد (۱).

---

(۱) نمونه‌ای از غزلسرائی خاقانی:

در جهان هیچ سینه بیغم نیست ‌ ‌ غمگساری ز کیمیا کم نیست
کشت های نیاز خشک بماند ‌ ‌ کابرهای امید را نم نیست
دانی آسوده کیست در عالم ‌ ‌ آنکه مقبول اهل عالم نیست

*

چندین هزار نافهٔ مشک امیدرا ‌ ‌ بر مجمر نیاز بیکدم بسوختیم

*

بر سر بازار دهر خاك چه بیزی ‌ ‌ حاصل ازین خاك جز غبار چه خیزد

*

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

عجیب و قابل تأمل در غزلسرائی خاقانی اینستکه در آنجا بابیات زیادی برمیخوریم که از حیث سادگی و روانی بسعدی و از حیث ظرافت اسلوب و تشخص تعبیر بزبان مخملی حافظ میماند:

بالای سر ایستاده روزم
در پستی غم فتاده جانم

بخوبی میتوان این بیت را در غزلی از ترجیع بند شیخ که بهمین وزن و قافیه و بدین مطلع است «درداکه بلب رسید جانم ـ آوخ که زدست شد عنانم» گذاشت و هیچگونه ناجوری پیدا نشود، چنانکه بیت زیر را در غزلی از حافظ که بهمین وزن و قافیه است میتوان جای داد:

ما آستین ناز تواز دست کی دهیم
چون دامن نیاز بدست تو دادهایم

از تعدد غزلهائی (۱) که حافظ بوزن و قافیهٔ خاقانی گفته وگاهی با

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

در این عهد از وفا بوئی نمانده است — بعالم آشنا روئی نمانده است
فلک جائی بمو آویخت جانم — کز آنجا تااجل موئی نمانده است
بکه نالم که اندر نسل آدم — بدیدم آدمی خوئی نمانده است

*

کوشنده نه از پی بهشتیم — جوشنده نه از پی جحیمیم
گر عالم محدث است گو باش — ما باری عاشق قدیمیم
آن آتش را که عشق از او خاست — گاه ابراهیم و گه کلیمیم

---

(۱) **خاقانی:** — **حافظ:**

ای باد صبح بین که کجا میفرستمت — **ای هدهد صبا بسبا میفرستمت**

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

مختصر تعبیری باز او را دنبال کرده است، همچنین از تشابه تعبیر و اندیشه و از تضمین جمله یا مصراعی از خاقانی توجه شدید حافظ باین غزلسرائی که بقصیده‌پردازی معروفست نمایان میشود.

وجه مشابهت میان خاقانی و حافظ بدرجه‌ایست که این فرض در

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

خاقانی:	حافظ:
نزدیک آفتاب وفا میفرستمت	بنگر که ازکجا بکجا میفرستمت
*	*
با بخت در عتابم و با روزگار هم	دیدار شد میسر و بوس و کنارهم
وزیار در حجابم و از غمگسارهم	ازبخت شکردارم و ازروزگارهم
*	*
پیام دوست، نسیم سحر، دریغ مدار	صبا زمنزل جانان گذر دریغ مدار
بیا زگوشه نشینان خبر دریغ مدار	وزو بعاشق بیدل خبر دریغ مدار
*	*
شوریده کرد مارا عشق پری جمالی	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
هرچشم زدزدستش داریم گوشمالی	خوش باش چونکه نبود این هر دو رازوالی
*	*
دیدی که یارچون ز دل ما خبر نداشت	دیدی که یارجزسرجوروستم نداشت
ماراشکار کرد و بیفکند وبرنداشت	بشکست عهدوازغم ماهیچ غم نداشت
*	*
مادل بدست مهرتو زان بازداده‌ایم	ماعاشقان مست دل ازدست داده‌ایم
کاندرطریق عشق تو گرم اوفتاده‌ایم	همرازعشق و همنفس جام باده‌ایم
*	*
سرهای سراندازان درپای تو اولیتر	این خرقه که من دارم دررهن شراب اولی
درسینهٔ جانبازان سودای تو اولیتر	وین دفتر بیمعنی غرق می‌ناب اولی
*	*
من چون بنفشه برسرزانو نهاده سر	بی ناز نرگسش سرسودائی از ملال
زانو بنفشه‌رنگ‌تر ازلب هزار بار	همچون بنفشه برسر زانو نهاده‌ایم

شخص پیدا میشود که رقت احساس، دقت در تعبیر، بلندی مفاهیم، نازک خیالی و ریزه کاریهای لفظی خاقانی آغاز شیوه ایست که حافظ آنرا با نرمی و طلاقت سعدی آمیخت و بعدها سبک معروف به «هندی» از آن مشتق گردید (نهایت بدون صلابت و استحکام زبان خاقانی و بدون زبان فاخر و موسیقی‌دار حافظ).

تأثیر خاقانی در غزلسرایان بزرگ بحافظ محصور نیست آثار آنرا در دیوان شمس تبریزی میتوان یافت که نشان میدهد مولاناخاقانی را چون رودکی و سنائی و فردوسی زیاد خوانده، بطوریکه وزن و آهنگ و حتی مضمون بعضی ابیات وی جزء ضمیر ناآگاه وی گشته است چنانکه در این دو غزل خوب دیده میشود:

از خاقانی:

اهل بر روی زمین جستیم نیست
عشق را یک نازنین جستیم نیست
زین سپس بر آسمان جوئیم اهل
زانکه برروی زمین جستیم نیست
هست در گیتی سلیمان صد هزار
یک سلیمانرا نگین جستیم نیست... الخ

از مولانا:

غیر عشقت بر زمین جستیم نیست
جز نشانت همنشین جستیم نیست
بعد ازین بر آسمان جوئیم یار
زانکه یاری درزمین جستیم نیست
خاتم ملک سلیمان جستنی است
حلقه‌ای هست و نگین جستیم نیست

باهمهٔ این احوال سبک مشخص خاقانی کمابیش در غزلهای وی ظاهر میشود: کثرت استعاره، غرابت تشبیهات، مراعات صنایع

وتناسبات لفظی بشکل محسوس و آشکار وگاهی تاحد فروافتادن از سنگینی و وقار ، گنجاندن مضمون خاصی با زور دریک بیت ، ترکیب جمله بصورتی که از متداول دور گردد، بکار بردن اصطلاحهای نامأنوس درشعر. التزام بر دیف‌های مشکل و بالاخره دادن آهنگ سنگین قصیده بغزل که برقت و روانی و عذوبت نیازمندست ...

مثلاً درحال شکایت و ناله و بیان اندوه که باید زبان نسبةً روان‌و خالی از هرگونه تصویرات غریب باشد نظیر ابیات زیر در غزلهای وی زیاد دیده میشود:

زلزلهٔ غم فتاد در دل ویران
سوی مژه‌گنج شاهوار بر افکند
دل بسر بیل‌غم درخت طرب را
بیخ و بن ازباغ اختیار برافکند
سوز امید من بدست قضا بود
بخیه از آنم بروی کار برافکند

*

این کوه زهره دل که نهنگیست بحرکش
در نوشخنده بین که چه زهر غمان کشد
بحر نهنگ‌وار غم از موج آتشین
دود سیاه بر صدف آسمان کشد

گاهی مفهومی‌که بواسطهٔ تشبیه بزرگ، و منبسط شده و از گنجایش یک بیت بیرونست خاقانی به‌نیروی تسلطی‌که برالفاظ دارد آنرا در بیتی میگنجاند و طبعاً بیت ثقیل میشود:

نالم‌چو زآب آتش‌وجوشم‌چو زآتش آب
تادل در آب و آتش آن‌نازنین‌گرفت (۱)

گنجاندن این معنی‌که «همانطورکه آتش از ریختن آب بر آن ناله میکند و همانطورکه آب از تأثیر آتش بجوش میآید، من‌هم ازآب وآتش رخسار دوست مینالم و میجوشم» بیت را انبوه و حتی پیدا کردن وزن شعر را دشوار میکند. شخص باید متوجه باشد که جملهٔ «چوزآب» و جملهٔ «چوزآتش آب» را بطور طبیعی تلفظ نکند و بلکه با وصل کامل و مانند یک کلمه تلفظ‌کند تا وزن بدست آید. درسراسر دیوان سعدی بچنین ابیاتی که در خاقانی فراوانست برنمیخوریم؛ جمله‌های او طوریست‌که هر آدم عادی‌هم که آنرا بخواند، وزن و آهنگ شعر بصدا میآید:ـ

بر آتش تو نشستیم و دود شوق برآمد
تو ساعتی ننشستی که آتشی بنشانی

*

گر بر آتش بریم صدره و بیرون آری
زر نابم که همان باشم اگر بگدازم

یاقوهٔ تخیل در سعدی‌کمتر از خاقانی بوده و یا گنجاندن‌تخیل خود را در یک بیت منافی با جزالت‌کلام میدانسته است؛ در هر صورت این تصویرها و باریک خیالیهائی‌که در ابیات خاقانی زیاد

(۱) خاقانی جای دیگر این تعبیر را ساده تر آورده است:
آتش‌کجا در آب فتد چون فغان‌کند
در آب چشم از آتش سودا من آن کنم

هست در سعدی نیست. او همان مضمون را ساده‌تر میگوید و در عوض از فصاحت و روانی شعر صرف‌نظر نمیکند. در اشعار سعدی این تصویر دقیق وخیال‌انگیز که در این دو بیت خاقانی میخوانیم نیست:

مهتاب وار در خزم از روزن آنچنانک
نگذاردم رقیب که سوی در آیمت
یا از کنار بام چو سایه در افتمت
یا از میان خانه چو ذره در آیمت

گفته‌های سعدی درین باب ازین حدود تجاوز نمیکند.

آن توانی که نیائی ز در سعدی باز
لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی

*

سخنی که باتو دارم به نسیم صبح گفتم
دگری نمیشناسم که تو باوی آشنائی

*

بر دیدهٔ صاحبنظران خواب ببستی
ترسی که خیال تو ببینند بخوابی

شاید در مضمونها و تعبیرات مشابه، تفاوت دو زبان خاقانی و سعدی بهتر محسوس شود. خاقانی تأثر خود را هنگام وداع چنین بیان میکند:

درگریهٔ وداع تذروان کبک لب
طاوس وار پای‌گل آلود میبریم

این تناسبات لفظی وچیدن کبک وتذرو وطاوس در یک بیت، شعر را از قوت میاندازد و مفهومیرا که شاعر میخواهد بذهن

خواننده وارد کند، که سوزوگداز هنگام وداع باشد ضعیف میکند، زیرا ذهن سرگرم این پرندگان زیبا میشود و از مقصود شاعر که میخواهد بگوید «روز وداع اشک ریخته و اشک او زمین را گــل کرده و بالنتیجه پای او چون پای طاوس که معروف بزشتی است گل‌آلود شده است» منصرف میشود و ترکیب « کبک‌لب » بدین انصراف کمک میکند.

اما سعدی از اینگونه تناسبات لفظی صرف‌نظر میکند و هنگامی که درین موضوع بسخن میآید بطور طبیعی و ساده بیچارگی خود را شرح میدهد. از شعر او طنین هموم انگیز زنگ کاروانی بگوش می‌رسد که دور میشود و آرزوها را با خود میبرد.

ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود
وآن دل که باخود داشتم بادلستانم میرود
در رفتن جان از بدن ،گویند هرنوعی سخن
من خودبچشم‌خویشتن‌دیدم که جانم میرود

درغزلی دیگر سعدی‌پرندگانی را در بیتی‌گنجانده است ولـی هیچ تکلفی در آن دیده نمیشود زیرا تشبیهات و استعارات در سخن اوکمک بانتقال مفهوم و مصورساختن آن میکنند و خود را نشان نمیدهند:

باهمه جلوهٔ طاوس‌وخرامیدن کبک
عیبت آنست که بیمهرتر ازفاخته‌ای

سعدی ازاین حیث سرآمد هنرمندانست که هنگام بکار بـردن

صنعت‌های لفظی، از قبیل مراعات نظیر و تضاد چنان کلمات را سر جای خود مینشاند و از آنها معنی مقصود را میگیرد که خواننده متوجه صنعتگری وی نمیشود:

تاچه کرد آنکه نقش روی تو بست
که در فتنه بر جهان بگشاد

ذهن درین بیت متوجه مقابلهٔ دو کلمهٔ «بست» و «گشاد» نمیشود. زیرا «بستن» در اینجا معنی مخالف «گشودن» را نمیدهد و بواسطهٔ ترکیب با کلمهٔ «نقش» معنی تصویر میدهد و چنان در فهمانیدن این معنی قاطع و ضروریست که معنی مقصود بدون عایق به بذهن میرسد و مانند ترکیب «کبک لب» خاقانی، ذهن برای پیدا کردن وجه مشابهت آن با دلدار بتلاش نمیافتد تا درین تلاش «تذرو» و «کبک» بجای معنی مقصود خود را نشان دهند.

خاقانی میخواهد اثر معجزه‌آسای وصل را بیان کند، خودرا بکرم ابریشم مانند میکند که زنده میشود و ابریشم بدور خود میتند، اوهم اگر درجامهٔ پرند معشوق جای‌گیرد زنده میشود... بی‌شبهه مضمون خیلی تازگی و ظرافت دارد ولی خالی از غرابت نیست:

هم شوم زنده چو تخم قز اگر
جای در پیرهنت یارم جست

چنین تشبیهات ابتکاری در سعدی نیست ولی غرابت هم دراو نیست، او ساده و مستقیم سخن میگوید و باشارهٔ باینکه در بهشت کسی پیر نمیشود بمضمون خود قوت میدهد:

بخت جوان‌دارد آنکه با تو قرینست
پیر نگردد که در بهشت برینست

وهنگامیکه اغراق او از مبالغهٔ خاقانی هم درمیگذرد باز غرابتی از آن احساس نمیشود:

هزار سال پس‌ازمرگ من چو باز آئی
زخاك نعره برآرم، که مرحبا ایدوست

چند مضمون مشابه دیگر از دوشاعر:

خاقانی: بن هرمویرا اگر باز پرسی تا چه سر دارد
ندا آید که تاسر دارم‌این سودای اودارم

*

سعدی: خالی‌ازذکر تو عضوی، چه حکایت باشد
سر موئی بغلط در همه اندامم نیست
سر مویم نظری‌کن که من اندر تن خویش
یك سر موی ندارم که ترا ذاکر نیست

*

ذره‌ای در همه اعضای من مسکین نیست
که نه آن ذره معلق بهوای تو بود

خاقانی: دور از تو ز بی تنی که هستم
چون وصل تو هست بی نشانم

*

سعدی: علم الله که خیالی ز تنم بیش نماند
بلکه آن نیز خیالیست که می‌پندارند
نه رای آنکه ز عشق تو روی برتابم
نه جای آنکه بجوی تو بگذرد آبم

*

نه روی رفتنم از خاك آستانهٔ تو
نه احتمال نشستن نه پای رفتارم

*

خاقانی: عاشق آن نیست کو ببوی وصال
هستی خود بدلستان بخشد
عاشق آنست کو بترك مراد
هرچه هستی‌است رایگان بخشد

*

سعدی: رایگانست یک نفس با دوست
که بدنیا و آخرت بدهی

علاوه بر مضمونهای ابتکاری، خاقانی هنگامی هم که مضمون‌های مشاع را میگوید سعی دارد آنرا با تعبیرات خاصی ادا کند و بوسیلهٔ تشبیه و استعاره‌هائی بدان تازگی بخشد. البته سخن او بدین شیوه متمایز و مشخص میشود ولی نحوهٔ این تشخص همیشه یکسان نیست و ناجوریهائی که غالباً در یک غزل خاقانی می‌بینیم ازین روش ناشی میشود:

دل کشید آخر عنان چون مرد میدانت نبود
صبر پی‌گم کرد چون همدست دستانت نبود

برای بیان عجز خود و ازدست دادن هرگونه‌مقاومتی‌در مقابل عشق، خاقانی میدان اسب‌دوانی‌را تصویر میکند که‌دل‌سوارکاریست، ولی چون خودرا هماورد طرف نمی‌بیند عنان میکشد وبازمیگردد، و صبرهم چون حریف فنون غمازی دلدار نیست مانند اسبی‌که

« پی » را از دست داده است از رفتار باز میماند. تقریباً همان مضمونی را گفته است که سعدی بانواع مختلفه گفته ولی بدون این دستگاه:

مرکب سودا جهانیدن چسود ؟
چون زمام اختیار از دست رفت

*

عارف مجموع را در پس دیوار صبر
طاقت بودن نماند ننگ شد و نام رفت

*

بس در طلبت کوشش بیفائده کردم
چون طفل دوان از پی گنجشک پریده

در بیت دوم همین غزل زبان خاقانی اوج میگیرد، چون تشبیه از ذهن دور نیست بیان متشخص وی بدان بلندی و قوت میبخشد:

صد هزاران گوی زرین داشت چرخ از اختران
ز آنهمه یک گوی در خورد گریبانت نبود

ابیات مشابه آن از سعدی بدین تشخص و فاخری نیست (۱) ولی در همین غزل و بلافاصله پس ازین بیت خوش آهنگ و بلند، بیتی میآید که ازفرط غرابت مضحک میشود:

ماه در دندان گرفته پیشت آورد آسمان
زانکه در روی زمین چیزی بدندانت نبود

نظیر چنین تشبیهی که تداعی معانی صورت دیگری در ذهن آرد (مثلاً

(۱) آفتابی خلاف امکانست — که بتابد ز چاك پیرهنی

*

باور که کند آدمیرا — خورشید بر آید ازگریبان

گربه‌ای که موشی را بدندان گرفته باشد) و طبعاً مقصودگوینده را بکلی واژگون کند، از قریحهٔ سعدی سرنمیزند. ابیات مشابه آن از سعدی هرچند هم آمیخته بمبالغه باشد چنین‌غرابتی را ببار نمیآورد:

شرمش از روی تو ناید آفتاب
کاندر آید بامداد از روزنت

*

با درخشندگی روی خوشت
زهره وقت سحر نمیتابد

*

اگر ببام بر آید ستاره پیشانی
چو ماه عیدبانگشتهاش بنمایند

روش خاقانی پیوسته این ناجوری و پستی و بلندی محسوس را درغزلهای وی ببار میآورد: هرگاه تعبیرها غریب نشود وتشبیه‌های خاص او زیاد از مألوف دور نرود ابیاتی بلند از خامه اش جاری میشود که گاهی نظیر آن در دیوان سعدی یافت نمیشود:

شو آینه حاضر کن درخنده ببین آن لب
گردیده نه‌ای هرگزکاتش‌گهر افشاند(۱)

ودرحالت معکوس یا بیت پیچیده میشود مانند:

دل دیوانه بشیبد هر ماه
چون نظر سوی هلالش برسد

---

(۱) نظیر ازسعدی:

زینهار از دهان خندانش / وآتشین لعل و آب دندانش
دهان‌غنچه‌بدوزد نسیم‌باد صبا / لبان لعل‌تووقتی که ابتسام کند
عجب در آن‌نه که آفاق در تو حیرانند / تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی

*

ماه سی‌روز به از چارده شب
که نه سگ‌نه عسسش نشناسد

و یا بدرجه‌ای فرو میافتد که شخص تعجب میکند چگونه چنین ابیات ساقطی از خامهٔ شاعری توانا چون خاقانی جاری شده است.

من آن زن فعلم‌از حیض خجالت
که بکری دارم و شوئی ندارم

*

با من امروز فلک را بجفا
آشتی نیست همه اشتلم است
شد چو کشتی بفلک کار فلک
که عنانش محل پاردم است

*

دندان مزد سگان کویت
بپذیری اگر ، روان فرستم
این لاشهٔ تن کشیده در جل
بر آخور پاسبان فرستم
بس عذر کز آخور تو خواهم
گر ابلق آسمان فرستم

اینگونه تعبیرات ناخوش که در خاقانی زیاد دیده میشود من در سعدی در سه‌مورد بیشتر ندیده‌ام مانند:

بزیر بار توسعدی چو خر بگل درماند
دلت نسوخت که بیچاره بار من دارد

اکنون برای خاتمه دادن بدین فصل که خارج از تناسب کشیده

شد و شاید بر خوانندگان ملال‌آور باشد سه غزل از ساده ترین و فصیح ترین گفته‌های خاقانی را برابر سه غزل سعدی که در همان زمینه اند میگذاریم.

خاقانی:

با یاد تو زهر بر شکر خندد
با روی تو شام بر سحر خندد
با ماه نو از چه روی میخندی
کان روی بر آفتاب بر خندد
عاشق همه زهر خندد از عشقت
گر عشق اینست، از این بتر خندد
آنجا که تو تیر غمزه اندازی
آفاق بر آهنین سپر خندد
وانجا که من از جگر کشم آهی
عشاق بر آتش سقر خندد
من در غم تو عقیق میگریم
دانم که عقیق تو شکر خندد
چون لعل تو بیند اشک خاقانی
از شرم چوگل بپوست در خندد

٭

سعدی:

عشق در دل ماند و یار از دست رفت
دوستان دستی که کار از دست رفت
ایعجب گر من رسم برکام خویش
کی رسم؟ چون روزگار از دست رفت

بخت و رای و زور و زر بودم و لیک
تا غم آمد هر چهار از دست رفت
عشق و سودا و هوس در سر بماند
صبر و آرام و قرار از دست رفت

بیم جان کاین‌بار خونم میخورد
ورنه این دل چند بار از دست رفت
مرکب سودا جهانیدن چه سود
چون زمام اختیار از دست رفت
سعدیا با یار عشق آسان بود
عشق باز اکنون که یار از دست رفت

هردو غزل تقریباً در یک زمینه است‌ودرمتن غزل قراردارند. هردوگوینده یک موضوع را در سراسر غزل دنبال میکنند و هردو درعشق زبون و بیچاره شده‌اند و حسب حال خود را میگویند ولی غزل خاقانی به‌تشبیه و استعاره و لطائف تعبیر مزین است. در غزل سعدی برخلاف، اثری از صنایع خاقانی بچشم نمیخورد: یک جا عقیق کنایه از اشک عاشق و در مصراع دیگر استعارهٔ لب معشوق نشده، ظرافت تعبیر تخلص راکه لب معشوق از دیدن اشک خاقانی چون گل از شرم در پوست خندیده است ندارد. اما بجای همهٔ اینها ازخواندن آن زمزمهٔ عاشقانه‌ای بگوش میرسد، مردی ماجرای دل خود را شرح میدهد. سعدی مکنون روح هرعاشقی را برصفحهٔ کاغذ ریخته است و اگر بخواهند موسیقی را بکمک شعر بخوانند غزل سعدی با سیمهای ساز نوای هموم‌انگیزی سر میدهد.

درین دوغزل دیگر هردو شاعر بازیک مضمون را در سراسر غزل دنبال کرده‌اند: ازپایداری خود در عشق و فداکاری در راه معشوق و آرزوهای عاشقانهٔ خود سخن میگویند، ولی‌ازغزل‌خاقانی آهنگ حماسی بگوش میرسد و از سعدی باز همان رقت و عذوبت

غزل و وصف حال ؛ هرقدر جمله های خاقانی محکم و صلب و استوار است ، ترکیبات سعدی نرم و مواج و مانند خط منحنی عاری از زاویه است :

در عشق ز تیغ وسر نیندیشم(۱)
درکوی تو از خطر نیندیشم
پروانهٔ عشقم اوفتان خیزان
کز آتش تیز پر نیندیشم
یک بوسه زپایت آرزو دارم
جان تو که بیشتر نیندیشم
این آرزویم ببخش‌وجان بستان
تا آرزوی دگر نیندیشم
بادل‌گفتم که برگ‌جان داری؟
دل گفت‌کز اینقدر نیندیشم
گفتم که دلا زجان نیندیشی
گفتا که حقست اگر نیندیشم
خاقانی وار بر سرکویت ،
سر مینهم و ز سر نیندیشم

خاقانی

از تو دل بر نکنم تا دل وجانم باشد
میکشم جور تو تا تاب و توانم باشد
گرنوازی چه‌سعادت به از این‌خواهم یافت
ورکشی زار ، چه دولت به از آنم باشد

(۱) عین مضمون مطلع را سعدی چنین بسته است :
شرط عقلست که مردم بگریزند زتیر
من‌گر از دست تو باشد مژه برهم نزنم

چون مرا عشق توازهر دو جهان باز ستد
چه غم از سرزنش جمله جهانم باشد
تیغ قهر ار تو زنی قوت روحم گردد
جام زهر ارتو دهی قوت روانم باشد
بقیامت چو سر از خاك لحد بر دارم
گرد سودای تو بر دامن جانم باشد
هرکسی را ز لبت چشم تمنائی هست
من خود این بخت ندارم که زبانم باشد
جان بر افشانم اگر سعدی خویشم خوانی
سر این دارم اگر دولت آنم باشد
سعدی

غزل و بیان حالات عشق جولانگاه قریحهٔ سعدیست وشگفت نیست اگر دیگریرا ـ خواه از متقدمین و خواه از متأخرین یارای هماوردی وی نباشد. در مفاهیم عرفانی وبیان‌وارستگی، طبع خاقانی توانائی جدل‌ناپذیری‌دارد وسعدی برعکس‌دراین باب زیاد محصول نداده است. با وجود این غزلی را از سعدی برابر یکی از غزلهای خاقانی‌که هر دو در یک زمینه است وگرد یک موضوع میچرخد قرار داده و فصل را که بیش ازحد دراز شده است خاتمه می‌دهیم:

در دوعالم کارماداریم کزغم‌فارغیم(۱)
الصبوح ایدل که ازکار دو عالم فارغیم
لاف آزادی زنی باما مزن باری‌که ما
از امیـــدجنت وبیم جهنم فارغیم

(۱) سعدی غزلی بدین وزن و باردیفی شبیه بدین ردیف و در همین زمینهٔ استغنادارد که چون مضمون آن کاملا غنائی بود از نقل آن صرف نظر شد.
ما بروی دوستان از بوستان آسوده‌ایم
گر بهار آید وگر بادخزان آسوده‌ایم

کم زدیم و عالم خاکی بخاکی باختیم
وان دگر عالم‌گرو دادیم‌و ازکم فارغیم
این لب خاکین مارا در سفالین باده ده
جام‌جم‌بر سنگ زن کز جام‌و از جم‌فارغیم
چرخ‌و اختر چیست‌طاق آرایشی‌و طارمیست
ما خراب‌دوستیم ازطاق و طارم فارغیم
گر شما دین ودلی دارید و از ما فارغید
ما نه دین داریم‌ونه دل وزشماهم فارغیم
چند دام اززهدسازی ودم از طاعت زنی
ما هم از دام تو دوریم و هم‌ازدم فارغیم
. . . . . . الخ

خاقانی

گر مرا دنیا نباشد خاکدانی گو مباش
نسر طائر همتم زاغ آشیانی گو مباش
من‌چه‌ام‌در باغ‌رضوان؟خشکبر گی‌گومروی
من کیم درسلک سلطان؟ پاسبانی‌گومباش
گر همه کارم برآید، نیم نانی خورده‌گیر
ورجهان برمن سرآید، نیم جانی‌گو مباش
گر بدوزخ می‌بسوزم، خاکساری‌گوبسوز
ور بجنت می‌نیایم ، بوستانی گو مباش
وه که آتش‌درجهان زد عشق‌شورانگیز من
چون من اندر آتش افتادم، جهانی‌گومباش
سعدیا درگاه عزت را چه میباید سجود؟
خاك گرد آلوده‌ای بر آستانی گو مباش

سعدی

٦

انوری = سعدی

گوش بر نالهٔ مطرب کن و بلبل بگذار ،
که نگوید سخن از سعدی شیرازی به

انوری نقطهٔ مخالف خاقانی و از حیث شیوهٔ سخن نزدیکترین شاعریست بسعدی. با آنکه از قصیده‌سرایان بنام است، در سبک وی نرمی و سلاست بر تعقید و صلابت غلبه کرده و باهمهٔ حسن ترکیب وجزالت کلام، بزبان تکلم نزدیک شده و از همین روی بیش از استادان مسلم این فن و حتی تواناتر از خود مشهور ومتداول گردید.

درغزل که مجال هنرنمائی کمتر و شاعر در مقام بیان انفعالات وتأثرات خویش است و نمیخواهد با الفاظ فخیم و ترکیبات پرصدا ممدوحی را از خود راضی کند، خصوصیت سبک انوری بیشتر ظاهر میشود، بحدیکه کمابیش مزایای زبان غنائی سعدیرا در وی میابیم.

تشبیهات مأنوس و استعاره‌های نزدیک به‌ذهن، ترکیبات نرم وعاری‌از فخامت قصیده‌سرایان، بکاربردن صنایع شعری‌بحداعتدال واجتناب از هرچه‌که بوی تکلف از آن برخیزد، توجه بیشتری به ترصیع ،مراعات نظیر و تمام آن بازیهای مطبوعی‌که سعدی با الفاظ دارد، انتخاب وزنهای روان و خوش‌صدائی‌که بغزل ترنمّی‌میدهدو خلاصه‌تمام آن‌مزایائی‌که سعدی‌را استاد غزل کرده‌است درغزل‌های انوری بیش از هر شاعر دیگر دیده میشود :

راست میخواهی‌نخواهم‌بیتو عمر
برگ گفتار کم و بیشم نماند

شد توانگر جانم از تیماروغم
وآن دل بی صبردرویشم نماند
تا گرفتم آشنائی با غمت
در جهان بیگانه وخویشم نماند
چون کنم‌تدبیرکارت چون کنم؟
چون دل تدبیر اندیشم نماند

نظیر غزل بالا که از حیث موج‌سخن و لطافت‌تعبیر بتوان برابر گفته‌های سعدی‌گذاشت در دیوان غزلیات انوری‌کم‌نیست. بساابیات یا غزلهائی از انوری دیده میشود که درکمال سهولت میتوان بجای غزل سعدی‌گرفت چنانکه تشخیص دو غزل زیرکه‌کدام از انوری و کدام از سعدیست ، اگر ذهن سابقه نداشته باشد و یا به‌نرمی سخن سعدی زیاد انس نگرفته باشد مشکل مینماید:

بعالم جز تو دلبندی نیابم
ترا در لطف مانندی نیابم
زدست عشق تو هرگز نباشد
که در پای خرد بندی نیابم
جداباد از تنم‌جان من آنروز
که دل را باتوپیوندی نیابم
چرا با تو بدل همتا نباشم
چو همتای تو دلبندی نیابم
به ازمن‌بندگان داری ولیکن
به از تومن خداوندی نیابم

*

اگر سروی ببالای تو باشد
نه چون قد دلارای تو باشد

وگر دوران زسر گیرند هیهات
که مولودی بسیمای تو باشد
دو عالم را بیکبار از دل تنگ
برون کردیم تا جای تو باشد
یک امروزست ما را نقد ایام
مرا کی صبر فردای تو باشد
خوشست اندر سر دیوانه سودا
بشرط آنکه سودای تو باشد

تفاوت اساسی میان انوری و سعدی در اینستکه انوری قصیده‌سرای حرفه‌ایست که بواسطهٔ طبع عاشق پیشه در حاشیهٔ قصاید خود غزلیاتی سروده‌است، به‌همین‌جهت گاهی در غزل تعبیرات و ترکیبات قصیده‌سرایان را بکار میبرد و در دیوان وی بغزلهائی برمیخوریم که لطف و رقت زبان غنائی درطی ترکیبات ثقیل نابود شده ، دیگر شبح عاشقی که‌روی‌نیاز بدرگاه‌معشوق آورده‌است در ذهن‌پیدانمی‌شود، بلکه شاعر مفلوکی مصور میگردد که برابر امیری‌ترک و مستبدایستاده مدیحه سرائی میکند:

چوکرد خیمهٔ حسنت طناب‌خویش مکین
خروش عمر بر آمد ز آسمان و زمین
جهانیان همه واله شدند و میگفتند
یکی‌که«کوتن‌وجان»ویکی‌که«کودل‌ودین»
شگفت ماندم در بارگاه دولت تو
از آنکه دیدم ازین دیدهٔ حقیقت بین
رواق حجرهٔ دل‌ساخت سقف بهر توبخت
براق روضهٔ جان کرد عقل‌بهر تو زین

سعدی برعکس فطرتاً غزلسراست و موجباتی او را به‌سرودن قصیده‌ای میکشاند ؛ از اینرو حتی در قصائد وی نرمی ترکیب و تعبیرات غنائی هویدا میشود . در مدح علاء الدین جوینی قصیده‌ای میپردازد ولی زبان غزل به‌ترنم میآید:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
بیا مشاهده کن گو بنوبهار زمین را
عجیب نیست‌گر از طین بدرکند‌گل و نسرین
همان که صورت آدم کند سلالهٔ طین را
نعیم خطهٔ شیراز و لعبتان بهشتی
ز هر دریچه نگه کن که حور بینی و عین را
گرفته راه تماشا بدیع چهره بتانی
که در مشاهده عاجز کنند لعبت چین را
مگر شکوفه بخندید و بوی عطر برآمد
که ناله در چمن افتاد بلبلان حزین را
هزار دستان برگل سخن سرای چو سعدی
دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را

همیشه انحراف انوری از سبک نرم و رقیق غزل بدینصورت فاحش نیست. گاهی در دیوان وی بغزلهای بلند و فصیحی برمیخوریم که در نهایت سلامت و پاکیست واز حیث مضمون در متن غزل‌قرار گرفته و حالات عاشقانه را با جزالت و فصاحت بیان کرده است‌ولی آن‌ترنم و طنینی را که در غزل میجوئیم از آن بگوش نمیرسد. آیا آهنگ و سنگینی‌قصیده را که درغزل‌فصیح‌وزیبای‌زیر احساس‌میکنیم اثر وزن عروضیست یا کیفیت‌ترکیب‌جمله‌ها؟ درهرصورت‌آن منحنی سعدی که‌غزلهای‌ویراچون زمزمهٔ جویباری‌مترنم‌میکنددرآن‌نمییابیم.

بد خوی تری مگر خبر داری
کامروز طراوت دگر داری
یا میدانی که در دل و چشمم
پیوند جمال بیشتر داری
روزی که بدست ناز بر خیزی
دانم ز نیاز من خبر داری
در پردهٔ دل چو هم توئی آخر
از راز دلم چه پرده برداری
گوئی که ازین پست وفا دارم
گویم بوفا و عهد اگر داری
برپای جهی که قصه کوته کن
امشب سرما و درد سر داری
ای آیت حسن جملـه در شأنت
زین سورهٔ عشوه، صد زبر داری
دشنام دهی که : انوری ، یارب
چون طبع لطیف و شعرتر داری
چتوان گفتن ، نه اولین داغست
کز طعنه مرا تو بر جگرداری

بررغم موارد عدیده‌ای ازین قبیل ، انوری قطعی‌ترین وروشن ترین مرحلهٔ تکامل زبان غزل بشمار میرود و سعدیرا در رسیدن بذروهٔ کمال آن کمک کرده است. شاید سعدی خود نیز متوجه‌این امر بوده و ازینرو نظر خاصی بوی داشته و بسیاری ازغزلهای وی‌را استقبال کرده است.

میتوان گفت اوزان عروضی محدودست و قافیه‌ها نیز نامحدود نیست. پس طبعاً در وزن و قافیه توارد روی میدهد فرض توارد

درباره‌ٔ غزلهائی که بوزن وقافیه‌ٔ یکدیگرند همیشه قابل قبولست ولی با اطلاعی که از روش شاعران در دست هست، که غالباً در صدد طبع‌آزمائی با شاعری برمیآمدند که ویرا کفو خود میدانستند وسبک سخن اورا بخویشتن نزدیک میدیدند و وجه مشابهتی میان طرز فکر خود و او مییافتند، دربسیاری از موارد فرض توارد را ضعیف میکند. تعدد غزلهائی راکه حافظ در قالب غزلهای خاقانی یا سنائی ریخته است نمیتوان صرفاً بر تصادف حمل کرد، مخصوصاً اگر قرائن دیگری ازقبیل اقتباس مصراعی یا جمله‌ای یا تعبیری نیز وجود داشته باشد. همچنین است حال در باره‌ٔ سعدی که گاهی همان ردیف انوریرا نیز بکار میبرد. درین دو غزلی که ذیلا نقل میشود ظن غالب اینستکه سعدی بمنافسه‌ٔ با انوری برخاسته، همان وزن و همان قافیه و حتی همان ردیف را، منتها بصیغه‌ٔ منفی اختیارکرده و در مصراع اول جمله‌ٔ انوری را با تغییری آورده وبدان میماند که خواسته است توانائی طبع و تفوق زبان خود را بر بهترین غزلسرایان نشان دهد.

انوری:

حسن توگر هم برین قرار بماند
قاعده‌ٔ عشق استوار بماند
از رخ توگر برین جمال بمانی
بس غزل ترکه یادگار بماند
هر نفس ازچرخ ماه را بتعجب
چشم در آنروی چون نگار بماند
بیتو ، مرا درکنار اگر بنمانی
خون دل و دیده در کنار بماند
از غم تو دردلم قرار نماندست
با غم تو در دلی قرار بماند؟

سعدی:
حسن تو دایم بدین قرار نماند
مست تو جاوید درخمار نماند
ای گل خندان نوشکفته نگه دار
خاطر بلبل که نوبهار نماند
حسن دلاویز پنجه‌ایست نگارین
تا بقیامت بر و نگار نماند
عاقبت از ما غبار ماند وزنهار
تا ز تو برخاطری غبار نماند
پارگذشت آنچه دیدی‌ازغم‌وشادی
بگذرد امسال و ، همچو پار نماند
هم بدهد دور روزگار مرادت
ور ندهد دور روزگار نماند
سعدی شوریده بیقرار چرائی
در پی چیزی‌که برقرارنماند
شیوهٔ عشق‌اختیار اهل‌ادب نیست
بل چو قضا آید اختیار نماند

سعدی صنعتگراست وخود را برسخن‌مستولی ودرهر میدانی قادر میداند، حتی‌درحماسه‌سرائی، وازینرو بروزن سروده‌های‌غالب استادان پیش از خود چون رودکی . فرخی . سنائی ، خاقانی و جمال‌الدین سروده ولی‌به انوری نظر خاصی داشته واورا هدف‌طبع‌آزمائی مکرر خود قرار داده است زیرا منافسه و رقابت همیشه متوجه نزدیکان وکسانی میشودکه با شخص وجه مشابهت و تقاربی دارند. انوری در غزل از همهٔ پیشینیان درگذشته است ولی سعدی دروی موارد ضعف و نقصی میدیده و با گفتن غزلهای زیادی در

قالب غزلهای او خواسته است قدرت وکمال شیوهٔ خویش را نشان دهد. این فرض استنباطی بیش نیست واین استنباط از مرور بغزلهای دوشاعر چنان قوت میگیرد که شخص خیال میکند سعدی‌گاهی یک غزل انوری را بسه شکل هدف طبع‌آزمائی خویش قرار داده است: بهمان وزن و همان قافیه، بهمان وزن و قافیهٔ دیگر، بهمان قافیه و وزن دیگر. البته این فرضی بیش نیست ولی نقل سه غزل از سعدی برابر یکی از غزلهای خوب انوری لااقل‌این فایده را در بردارد که وجه مشابهت آندو را نشان و معیاری برای مقارنه بدست میدهد:

انوری: ره فرا کارتو نمیدانم (۱)
غم من نیستت بغم ز آنم
عاشقم برتوو همی دانی (۲)
فارغی از من و همی دانم
نکنی جز جفا که نشکیبی (۳)
نکنم جز وفا که نتوانم

---

(۱) نظیر از سعدی:

شبی نپرسی و روزی که دوستدارانت — چگونه شب بسحر میبرند وصبح بشام

(۲) نظیر از سعدی:

من‌چنان‌عاشق‌رویت‌که‌زخود بیخبرم — تو چنان فتنهٔ خویشی‌که زما بیخبری
ندهیمت به هرکه در عالم — ورتو ما را به هیچ نستانی

(۳) نظیر از سعدی:

تو وفا گرکنی وگر نکنی — ما بآخر بریم پیمانت

*

من با تو دوستی و وفا نمیکنم — چندانکه دشمنی و جفا بیشتر کنی

گفتیم تا ببوسه فرمانست
گفتمت تا بجان بفرمانم
گر چه برخاستی تو از سر این
من همه عمر بر سر آنم
کی بجان برکشم ز تو دندان
که ز جان خوشتری بدندانم
مُهرِ مِهر تو بر نگین دلست
تاج عهد تو بر سر جانم
با چنین ملک در ولایت غم
انوری نیستم سلیمانم

*

سعدی: بسکه در منظر تو حیرانم
صورتت را صفت نمیدانم
پارسایان ملامتم مکنید
که من از عشق توبه نتوانم
هر که بینی بجسم و جان زنده ست
من بامید وصل جانانم
بچه کار آید این بقیت عمر
که بمعشوق بر نیفشانم
گر تو از من عنان بگردانی
من بشمشیر بر نگردانم
گر بخواهی مقیم درگاهم
ور برانی مطیع فرمانم
من نه آنم که سست باز آیم
ور ز سختی بلب رسد جانم

ازسعدی در همان وزن ولی با قافیهٔ دیگر:

بتو مشغول و باتو همراهم
وزتو بخشایش تو میخواهم
همه بیگانگان چنین دانند
که منت آشنای درگاهم
ترسم ای میوهٔ درخت بلند
که نیائی بدست کوتاهم
تا مرا از خود آگهی دادند
بوجودت‌گر از خود آگاهم
بلبل بوستان حسن توام
چون نیفتد سخن‌درافواهم
سعدیا در قفای دوست مرو
چه‌کنم میبرد باکراهم

ازسعدی در همان قافیه ولی بوزن دیگر:

ای مرهم ریش‌ومونس جانم
چندین بمفارقت مرنجانم
ای راحت اندرون مجروحم
جمعیت خاطر پریشانم
گویند بدار دستش از دامن
تا دست بدارد ازگریبانم
آنکس که مرا بباغ میخواند
بیروی تو میبرد بزندانم
اینطرفه که ره نمیبرم پیشت
وز پیش تو ره بدر نمیدانم
بالله که دل از تو باز نستانم
وردر سرکار خود رود جانم
یک روز به بندگی قبولم کن
یک‌روز دگر ببین که سلطانم

برقراری متوازی کاملی میان انوری و سعدی ، چه ازحیث مقارنهٔ غزلهائی‌که سعدی درقالب غزلهای انوری ریخته وچه‌ازحیث مقایسهٔ طرز تعبیروشیوهٔ ترکیب‌جمله و بازیهائی‌که با الفاظ میکنند، سنجش سودمندیست‌که هم تشابه دوقریحه رانشان‌میدهد، هم درجهٔ تأثرسعدیرا ازانوری‌وهم سیر تکاملی‌زبان را، ومحسوس دیده‌میشود آنجائی‌که نقص و عیب یا قصوری در گفتار انوری بچشم میخورد، درزبان غنائی سعدی از بین رفته است . البته نباید منتظر بود درین فصلی‌که فقط برای مقابلهٔ مختصری میان انوری و سعدی تنظیم‌شده است بدینکارکه مستلزم کاوش جدی در هر دو دیوانست و سخن را بدرازا میکشاند، دست‌زد بنابراین‌بهمان طرح اجمالی‌وشواهد چندی اکتفا میشود:

انوری:	سعدی :
نه چو شیرین لبت شکرباشد	شورش بلبلان سحر باشد
نه چوروشن رخت قمرباشد	خفته از صبح بیخبر باشد
باسخنهای‌تلخ چون زهرت	همه عالم جمال طلعت اوست
عیش من خوشتر از شکرباشد	هرکسی را نه این نظر باشد
توبزرمایلی ونیست عجب	گوترش‌روی‌باش وتلخ سخن
میل خوبان همه بزر باشد	زهر شیرین لبان شکر باشد
ازفراق توعاشقان ترا	عاقلان از بلا بپرهیزند
همه شبهای بی سحر باشد	مذهب عاشقان دگر باشد
*	*
هرکرا عشقت بهم برمیزند	آفتاب از کوه سر بر میزند
عافیت‌چون‌حلقه بردرمیزند؟	ماهروی انگشت بردرمیزند
طالعی دارم که ازدست غمت	روی‌وچشمی دارم اندرمهراو
هرکرا دستیست برسر میزند	کین گهر میریزد آن زرمیزند

این نه بس کز عیش تلخ من لبت / سعدیا دیگر قلم پولاد کن
خندهٔ شیرین چو شکر میزند / کین سخن آتش به نی در میزند

انوری

ایدوست تراز جانم زین بیش مرنجانم
مگذر ز وفاداری مگذار بدین سانم
جان بود و دلی ما را دل در سر کارت شد
جان ماند چه فرمائی؟ در پای تو افشانم
من با تو جفا نکنم تو عادت من دانی
با من تو وفا نکنی من طالع خود دانم
بشکست غمت پشتم با اینهمه عزم آنست
تا جان بود اندر تن روی از تو نگردانم

سعدی

آندوست که من دارم وان یار که من دانم
شیرین دهنی دارد دور از لب و دندانم
بخت آن نکند با من کآن شاخ صنوبر را
بنشینم و بنشانم گل بر سرش افشانم
ای روی دلارایت مجموعهٔ زیبائی
مجموع چه غم دارد از من که پریشانم
دریاب که نقشی ماند از طرح وجود من
چون یاد تو میآرم خود هیچ نمی‌مانم
با وصل نمی‌پیچم وز هجر نمینالم
حکم آنچه تو فرمائی من بندهٔ فرمانم
یک پشتِ زمین دشمن گر روی بمن آرند
از روی تو بیزارم گر روی بگردانم
در دام تو محبوسم در دست تو مغلوبم
وز ذوق تو مدهوشم در وصف تو حیرانم

دستی ز غمت بر دل پائی ز پیت در گل
با اینهمه صبرم هست وز روی تو نتوانم
گویند مکن سعدی جان در سر این سودا
گر جان برود شاید من زنده بجانانم

شاید نیازی بگفتن نباشد که سعدی همان امتیازی را که برتمام غزلسرایان قبل از خود دارد نسبت بانوری نیز حفظ کرده است: سخنان او در یک سطح قرار دارد، نشیب و فراز آن چون انوری محسوس نیست. در نقل اشعار انوری آنچه خوب و زیبا و نزدیک بسعدی بود انتخاب شد، زیرا قصد نشان‌دادن وجه‌تشابه آندو است، نه وجه افتراق. سعدی در سخن ریزه کاری‌هائی دارد که بنظر نمیآید ولی راززیبائی سخن او همان ریزه کاریهای نامحسوست. مثلاً در همین غزل اخیر دو بیت از انوری و سعدی‌را که بقافیهٔ «گردانم» ختم میشود برابر هم بگذارید، مضمون واحدی را میگویند ولی سعدی بواسطهٔ سوگندی‌که یاد کرده وکلمهٔ «روی»را بدو معنی‌آورده است به‌بیت شنگی و موجی داده است‌که در بیت انوری نیست؛ یا دوکلمهٔ «نکنی» و «نکنم» که در بیت سوم انوری آمده است برای صحت وزن شعر باید با سکون «ک» تلفظ شود وگرنه شعر مختصر از موزونی منحرف میشود. در هر دوصورت عیب‌کوچکی است‌که سعدی در اشعار خود از آن اجتناب میکند.

برای انجام فصل و مقارنهٔ بیشتری میان سعدی و انوری و مشاهدهٔ ریزه کاریهای سعدی بعضی از مضامین مشابه دو شاعر نقل میشود:

انوری : چند گوئی که از بلا بگریز
که ره عشق پر بلا باشد
از بلای تو چون توان بگریخت
چون دلم بر تو مبتلا باشد

سعدی : گفتم از وی نظر بپوشانم
تا نیفتم بدیده در خطری
میخرامید وزیر لب میگفت
« عاقل از فتنه میکند حذری
سعدیا پیش تیر غمزهٔ ما
به ز تقوی ببایدت سپری

*

جهد کردیم تا نیالاید
بخرابات دامن پرهیز
دست بالای عشق زور آورد
معرفت را نماند جای گریز

انوری : هر شبی در کنار غم خسبم
تا جدا از بر و کنار توام

سعدی : در آب دو دیده از تو غرقم
و امید لب و کنار دارم

انوری : نیز تو بتوان شکیب تا بشکیبم
نی بتو بتوان رسید تا بشتابم

سعدی: نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم
نه صبر وطاقت آنم که از تو درگذرم

*

نه دسترسی بیار دارم
نه طاقت انتظار دارم

نه راه شدن نه روی ماندن
معشوق ملول ما گرفتار

*

انوری : به از من بندگان داری ولیکن
به از تو من خداوندی ندارم

سعدی : گرچه درخیل تو بسیار بهازما باشد
ماترا درهمه عالم نشناسیم نظیر

انوری : جز غم عاشقی و بی سیمی
صد هزاران غم دگر دارم

سعدی : عشقودرویشیو انگشتنمائیوملامت
همه سهلست تحمل نکنم بار جدائی

انوری : جدا باد از تنم جان من آنروز
که دل را با تو پیوندی نیابم

سعدی : این شورکه در سرست ما را
وقتی برود که سر نباشد

*

من کم نمیکنم سرموئی زمهردوست
ور میزنند بهر سر موئیم نشتری

انوری : گر نهانی و بیوفا چه عجب
جانی و عادت جهان داری

سعدی : چند خواهی روی پنهان داشتن
پرده میپوشی و برما میدری

انوری : از غمت روی بر زمین دارم
وز جفا سر بر آسمان داری

سعدی : من ز فکر تو بخود باز نمی‌پردازم
نازنینا تو دل از ما بکه پرداخته‌ای

انوری: یک ره بگوکه انوری‌از بندگان ماست
تا من کسی شوم چو بدین نام خوانیم

سعدی : یک روز به بندگی قبولم کن
یک روز دگر به بین که سلطانم
*
بنده خویشتنم خوان که بشاهی برسم
مگسی‌را که توپرواز دهی‌شاهین‌است

انوری : نو بنو هر روز باری میکشم
بار نبود چون زیاری میکشم

سعدی: من کانده تو کشیده باشم
اندوه زمانه خوار دارم
*
هم زخم توبه چومیخورم زخم
هم بار توبه چو میکشم بار

انوری : اگر بخشود خواهی هرگز ایجان
برین دل جای بخشایش کنونست

سعدی : کنونم آب حیاتی‌بحلق تشنه فروکن
نه آنگهی که بمیرم بآب دیده بشوئی
*
گر بخواهی که بجوئی‌دلم‌امروز بجوی
ورنه بسیار بجوئی و نیابی بازم
*
اگر تو بر دل آشفتگان ببخشائی
ز روزگارمن آشفته ترچه‌میخواهی؟

انوری :
روی برگشتنم از روی تو نیست
دو جهانم بیکی موی تو نیست
ز آن ز روی تو نگردانم روی
که بجزروی توچون رویتونیست

سعدی :
من از دست تو در عالم نهم روی
ولیکن چون تو در عالم نباشد
مبادا در جهان دلتنگ روئی
که رویت بیند و خرم نباشد

*

دگر چه‌بینی‌اگر روی ازوبگردانی
که نیست خوشتر از اودرجهان‌تماشائی

*

بی رخت چشم ندارم که جهانرا بینم
بدو چشمت که زچشمم مروای بینائی

انوری :
دل تو داری، غلط همی‌گویم
نی بجان و سرت که جان داری
در میان دلی و خواهی بود
خویشتن را چه بر کران داری

سعدی :
عزم دارم کز دلت بیرون کنم
واندرون جان بسازم مسکنت

*

آن توانی که نیائی ز در سعدی باز
لیک بیرون شدن از خاطراونتوانی

انوری :
عالمی در رخ تو حیرانند
پیش و پس هیچ ره نمیدانند

دوستانرا اگر چه درد ز تست
مرهم درد خود ترا دانند

سعدی : گر در آفاق بگردی بجز آئینه ترا
صورتی‌کس ننماید که بدو میمانی
نه‌گزیرست مرا از تو نه امکان‌گریز
چاره صبرست‌که‌هم‌دردی‌وهم درمانی

*

اگر هزار الم‌دارم ازتوبردل ریش
هنوز مرهم ریشی و داروی المی

انوری : زر ندارم لیکن از دریای طبع
هر زمانت گوهر افشان میکنم

سعدی : درعشق یار نیست مرا سیم وزردریغ
لیک آب‌چشم‌و آتش‌دل‌هردو هست یار

*

گنج درپای عزیزان افکنند
ما سری داریم اگر داری سری

انوری : اگر خوی تو چون روی تو باشد
بخوبی چون تو در عالم نباشد

سعدی : جز این‌قدر نتوان‌گفت درجمال‌توعیب
که مهربانی از آن طبع وخو نمیآید

انوری : بی تو ای جان و دیدهٔ روشن
چون سر زلف تابدار توام

سعدی : این جثهٔ همچو موی باریک
از زلف تو یادگار دارم

تا سر زلف پریشان تومحبوب منست
روزگارم بسر زلف پریشان ماند

*

بدو چشم توکه شوریده تر از بخت‌منست
که بروی تو من آشفته تر از موی توام

انوری : بهر رضای دوست ز دشمن جفا کشند
چون دوست دشمنست شکایت‌کجا بریم

سعدی : از دشمنان برند شکایت بدوستان
چون دوست دشمنست شکایت‌کجا بریم

انوری : دوستی گوئی نه از دل میکنی
راست میگوئی که از جان میکنم

سعدی : نه خلاف عهد کردم که‌حدیث‌جز توگفتم
همه بر سر زبانند و تو درمیان جانی

انوری : ور بچشم تو در آید سخنم ، تا بزیم
در غزلها صفت چشم غزال توکنم

*

از رخ تو ، گر برین جمال بمانی
بس غزل تر که یادگار بماند

سعدی : نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی
که بر جمال تو فتنه است‌خلق بر سخنش

*

آب سخنم میرود از طبع چو آتش
چون آتش رویت که از او میچکد آبی

چشم سعدی در امید روی یار
چون دهانش در فشانی میکند

انوری : بر آنی که خونم بزاری بریزی
برای رضای تو من هم بر آنم

سعدی : مقدور من سریست که در پایت افکنم
گر زانکه التفات بدین مختصر کنی

*

اگر معاینه بینم که قصد جان دارد
بجان مضایقه با دوستان نه کار منست
حقیقت آنکه نه درخور داوست جان عزیز
ولیک درخور امکان و اقتدار منست

*

کشتهٔ شمشیر عشق حال نگوید که چون
تشنهٔ دیدار دوست راه نپرسد که چند

۷

سنائی - سعدی

سعدی ، گلت شکفت همانا که صبحدم
فریاد بلبلان سحرخیز میکنی

همانطورکه ظهور سعدی حادثه‌ایست و هفتصد سال هدف غزلسرایان قرارگرفت، سنائی نیز درتاریخ‌ادبی‌ایران نقطهٔ آغازی‌بشمار میرود: چندین سبک ممتاز و مشخص که بعدها در غزل پیدا شد و گویندگانی چون عطار، جلال‌الدین، سعدی و حافظ استادان‌بی‌بدل آن گردیدند از سنائی شروع گردید.

دیوان سنائی صورت مشوشی‌است ازافکارمتغایر و سبک‌های متخالف، شبح روح متحرک و پرتقلائی که نمیتواند در قالبی‌قرار گیرد در آن آمدوشد دارد . درآنجا با سبک‌چندین‌شاعربرمی‌خوریم که‌مشرب وشیوه‌های مختلف دارند، اما نه بصورتی‌مشخص‌وقطعی.

متغایر و بلکه متناقض در دیوان سنائی بیش ازهرشاعر دیگر بچشم‌میخورد: زهد و ورع با فسق و اوباشی پهلو به‌پهلو میزنند ؛ صوفی بلندفکر وارسته با متشرع قشری دوش‌بدوش هم میروند ؛ مدیحه‌سرای متملق، با مرد بی‌نیازی‌که پشت‌پا بدنیا زده است هر دو آنجا ظاهر میشوند. ازاینها ناهموارتر عدم استقرارسبک سخن‌اوست که‌گاهی شیوهٔ سادهٔ رودکی باپاکی واستحکام سخن‌او از خامهٔ

سنائی برکاغذ نقش می‌بندد:

کی باشد کی؟ که در تو آویزم
چون در زرو سیم مرد نادیده
تو روی مرا بناخنان خسته
من لعل ترا ببوسه خائیده

گاهی آهنگ تغزلهای شوخ‌وشنگ فرخی از غزلهای سنائی‌به بگوش میرسد:

صبحدمان مست بر آمد زکوی
زلف پژولیده و ناشسته روی
زآن رخ ناشسته' چون آفتاب
صبح ز تشویر همی‌کند روی

گاهی رندی و وارستگی حافظ از غزلهای‌او میتراود:-

نه بهشت از ما تهی‌گردد نه دوزخ پرشود
ساقیا در ده شراب ارغوانی فام را (۱)

*

ای پسر خیز و جام باده بیار
که مرا برگ پارسائی نیست

*

زاهدا خیز و در نماز آویز
زانکه ما خاك بی نیازانیم
گر توازطوع و طاعه مینازی
ما همیشه ز شوق نازانیم

ازحافظ

(۱) بیا که‌رونق‌این کارخانه کم‌نشود   ز زهد همچو توئی‌یازفسق همچومنی

*

بیار باده که در بارگاه استغنا   چه‌پاسبان و چه سلطان‌چه‌هوشیار و چه‌مست

ریختن مفاهیم عرفانی در غزل و شور صوفیانه را بزبان غنائی سرودن، سنائی بنیاد نهاد و پس از وی عطار با زبان سعدی آسا و جلال‌الدین باجذبهٔ خروشان و تسکین‌ناپذیر آنرا باوج غیرقابل‌وصول رسانیدند:

عشق بازیچه و حکایت نیست
در ره عاشقی شکایت نیست
حسن معشوق را چو نیست‌کران
درد عشاق را نهایت نیست
عشق را بوحنیفه درس نگفت
شافعی‌رادرآن روایت نیست(۱)

*

من‌نه ارزیزم‌زخاك انگیخته
من عزیزم از فلك بگریخته
چرخ در بالام گوهر تافته
طبع در پهنام عنبر ریخته
از برای‌کسب آب روی خویش
آبروی خود بعمدا ریخته
از برای خدمت آزادگان
با همه‌کس همچو آب آمیخته

سبك ساده و بی‌تکلف سعدی را درغزل و بیان اطوار عشق بزبان متداول و جاری نیز سنائی آغاز کرده و بسط داده است.

(۱) مولانا در غزلی که بوزن و قافیهٔ سه غزل سنائی‌بدین مطلع سروده است:
« عشق جزدولت و عنایت نیست جزگشاد دل و هدایت نیست »
عین این بیت سنائی را اقتباس‌کرده است.

نهایت مثل هر آغازی صورت‌کمال و اتقان ندارد. سنائی غزلسرا ، سعدی جوانیست‌که هنوز جزالت و پختگی را بحدکمال نرسانیده است و حسن تعبیر او یکدست و متوالی نیست:

احسنت وزه ای نگار زیبا
کآراسته آمدی بر ما
امروز بجای توکسم نیست
کز تو بخودم نمانده پروا
بگشای کمر پیاله بستان
آراسته کن تو مجلس ما
تاکی کمروکلاه و موزه
تاکی سفر و نشاط صحرا
من طاقت هجر تو ندارم
با تو چکنم بجز مدارا. . .

زبان زبان سعدیست ولی سعدیئی‌که هنوز بحدکمال و پختگی طبع نرسیده و آن مقدرت را نیافته است‌که‌دوکلمهٔ «احسنت» و «زه» را در مطلع نیاورد تا این حشو محسوس بچشم نخورد. هنوز قریحه آنقدر قوی و برالفاظ مسلط نشده است‌که جملهٔ وارفتهٔ «کز تو بخودم نمانده پروا» را طوری دیگر تلفیق کند و کلمات را چنان‌بهم جوش دهدکه درزی میان آنها محسوس‌نشود؛ چنانکه سنائی‌غزلسرا وقتی بمرحلهٔ رشد وکمال سخندانی رسید و در قرن هفتم‌بنام‌سعدی قدم بعرصهٔ ادب نهاد همین غزل را بدین موزونی وانسجام بست:ـ

شد موسم سبزه و تماشا
برخیز و بیا بسوی صحرا

کآن فتنه که روی خوب دارد
هر جا که نشست، خاست غوغا
........الخ

ودرین کمال طبع و سخندانی مضمون بیت سوم سنائی رادرین قالب محکم و رخنه‌ناپذیر ریخت.

برخیز و در سرای بربند
بنشین و قبای بسته واکن

سبک سخن سعدی و تعبیرات موزون و روان ویرا زیاد در سنائی میابیم که کمابیش حالت آغاز و دورهٔ رشد و نمو را نشان میدهد، مخصوصاً در غزلهای مشابه این‌حالت‌خوب مشاهده میشود:

تا نقش خیال دوست با ماست
ما را همه عمر خود تماشاست
آنجا که جمال دلبر آمد
والله که میان خانه صحراست
و آنجا که مراد دل بر آمد
یک خار به از هزار خرماست
هر چند شکوفه بر درختان
چون دو لب دوست پر ثریاست
چون دولت عاشقی در آمد
اینها همه از میانه برخاست

درین غزل که سعدی دو مرتبه بمقابلهٔ آن برخاسته است، هم‌به مصراعها و جمله‌هائی برمیخوریم که عیناً پختگی و موزونی وحسن ترکیب جمله‌های سعدی را نشان میدهد (مانند مصراع اول مطلع) و

هم بمصراع یاکلمه‌ای و حشوی که جزالت و انسجام و پختگی آنرا بهم میزند، مانند کلمهٔ «والله» یا مصراع «یک خار به از هزار خرما» اما در دو غزل سعدی‌که چند بیت آنها ذیلاً نقل‌میشود به‌هیچگونه ناجوری مصادف نمیشویم:

بوی‌گل و بانگ مرغ برخاست
هنگام نشاط و روز صحراست
فراش خزان ورق بیفشاند
نقاش صبا چمن بیاراست
ما را سر باغ و بوستان نیست
هرجا که توئی ، تفرج آنجاست

. . . .

خوش میرود این پسرکه برخاست
سرویست چنین‌که میرود راست
دردت بکشم که درد داروست
خارت بخورم‌که خار خرماست
انگشت نمای خلق بودن
زشتست ،ولیک با تو زیباست

برای بازیافتن تفاوت دو زبان کافیست دوبیت سنائی وسعدیرا که به‌قافیهٔ «خرما» بسته شده است مقابل هم قرار دهیم یا طرز تعبیر آنها را ازین مضمون واحدکه «جمال یار بهتر از باغ است» باهم مقایسه کنیم....

تباین مشرب و تغایر اندیشه‌در شاعری‌چون‌سنائی‌قابل‌توجیهست: شخصی در دورهٔ نخستین‌عمر،دستخوش غریزه و طبع مایل بعیاشی

بوده، سپس موجباتی ـ خواه درونی ، خواه برونی ـ باعث انقلابی گشته و روح از تباهی بتقوی‌گرائیده است. این انقلاب و تغییر حالت دربسیاری از مقدسان و زاهدان روی میدهد، زهد ورهائی‌ازعلایق، جای هرزه گردی شهواترا میگیرد. درافرادی‌که مایه‌ای از دانش و حکمت‌دارند وبملکهٔ تأمل‌وتفکر آراسته‌اند ظهور چنین‌عکس‌العملی شگفت‌انگیز نیست.

آلودگیهای‌ناشایسته وارتکاب‌مدیحه سرائی‌لازمهٔ دوره‌ایستکه شخص اسیر غریزه های حیوانیست و برای وصول بمشتهیات، ناچار پیشانی ارجمندرا بر آستانهٔ ارباب تنعم فرود میآورد وهنگامی که روح منیع و شریف انسانی هدفی اسمی و اجل یافت و پشت‌پا بهمه چیز زد، قیافهٔ بی‌نیاز و تابناک سنائی وارسته و عارف تجلی میکند. پس اینگونه تناقض در دیوان وی نه‌تنها غیرطبیعی نیست، بلکه نتیجهٔ حتمی روح متحرک و متموج شاعر پراز اندیشه‌ای چون‌سنائی تواند بود.

حتی اختلافی‌که در قیافهٔ روحی وی دیده میشود: هم عارف بزرگی‌که مقتدای عارفان قرار میگیرد و هم زاهد متعبدی‌که‌دستگاه خلقت را از روی‌گردهٔ حکومت‌های دنیائی خویش تصویر میکند، بهمین کیفیت قابل تعلیل‌است: گاهی روحی طاغی ازگریبان وی سر بدر آورده و بی‌پروا زبان باعتراض میگشاید:ـ

مرا زانچه؟ که چونان‌گفت ابلیس
مرا زان چه ؟ که چونین‌گفت آدم
توگوئی می‌نخور من میخورم می
توگوئی کم مزن من میزنم کم

من و خورشید و معشوق و می‌لعل
تو و رکن و مقام و آب زمزم
ترا کردم مسلم کوثر و خلد
مسلم کن مرا باری جهنم
بفردوس از چه طاعت شد سگ کهف
بدوزخ از چه عصیان رفت بلعم
توگر هستی چو بلعم از عبادت
من آخر از سگی کمتر نیم هم

وگاهی رند لاابالی‌که «دفتر دانائی» را بیکسو پرتاب‌کرده‌بود، بمقررات برمیگردد و از بیم دوزخ برخود میلرزد:-

از برای لقمه‌ای نان برد نتوان آبروی
وزبرای‌جرعه‌ای می‌رفت نتوان درسعیر

*

تکیه بر شرع محمد کن و برقرآن کن
زانکجا عروة وثقای توجز قرآن نیست

هم وارستگی بایزید و منصور و هم تعبد صوفیان متشرع را چون سهروردی ظاهر ساختن، معلول روح متموجیست‌که بسهولت تأثر میپذیرد و این تلون وگوناگونی حالت همه جا ملازم سنائیست: اوسنی حنفی است ولی مانند شیعهٔ دورهٔ صفوی بخاندان علی (ع) ارادت میورزد و دربارهٔ مشهد و حضرت‌رضا قصیده میپردازد. خود، هرکس‌وناکس را مدح‌کرده ودرین‌باب مبالغه‌رابحد نامطبوع رسانیده است ولی‌از مدیحه‌سرایان بیزاری میجوید:

تا کی این لاف در سخن رانی
تا کی این بیهده ثنا خوانی

گه برین بی‌هنر هنر ریزی
گه بر آن بی‌گهر در افشانی

وگاهی ازین پیش‌تر رفته ، لهجهٔ تلخ و تیز ناصرخسرو از گفتارش هویدا میشود :-

هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حذق و صدق
جزگدائی و دروغ و منکری و منکری

چنانکه گفتیم این نوسانهای فکری و روحی قابل توجیه است ولی آنچه توجیهش دشوار مینماید نا همواری بیان و عدم استقرار در سبک سخن است.

اگر درشاهنامه ابیات متوسط زیاد دیده میشود باین دلیل موجه ومعقولست‌که سرایندهٔ بزرگ ، تاریخ باستانرا بنظم کشیده و نباید متوقع بودکه سراسر شاهنامه صحنهٔ جنگ رستم وسهراب یاکارزار رستم و اسفندیار باشد.

جلال‌الدین محمد در مثنوی مطالب خود را چون امواج خروشان دریا بروی هم میریزد، بنابراین مجالی برای توجه بلفظ و پرداخت جملات باقی نمیماند؛ آیات و احادیث را مطابق بینش‌خود تفسیر و بصورتی بیان میکند که مؤید اندیشه‌های وی باشد ، بآنها وبحکایتهائی‌که نقل میکند مفاهیم خاص خویش را میبخشد. سستی اشعار و غرابت تعبیرات از اینجا ناشی میشود.

اما در قصاید و غزلیات سنائی‌که مجال توجه بلفظ باقیست‌فراز ونشیب محسوس، عبارت‌گاهی‌پاک وبیغش، گاهی‌مکدرومغشوش ،

گاهی متشخص و گاهی عادیست. در یک جای بابیات بلندی برمیخوریم بفصاحت و ایجاز و جزالت حافظ :

تا کی از خانه هان ره صحرا
تا کی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ ؟
در قدح جرعه ای و ما هشیار ؟

وگاهی دچار ابیات سست وکم‌مایه‌ای میشویم که فرسنگها از آن شیوه دورست :

بر افسر شاهان جهانم بودی فخر
گر پاردم مرکبش افسار منستی

*

کیم من که از نوش وصل توگویم
نپوید پی شیر روباه لنگی

در مقدمهٔ قصیده‌ای‌که معشوق عربی را وصف‌میکند باضعف وناتوانی بابیات بیمایه‌ای میرسد چون :

گفتم‌ازعشق‌تو ناچیز شدم‌گفت «نعم
انا بحرو سعیرانت کملح و خشب»
گفتم ازعشق توهرگز نرهم‌گفتا «لا
انت فی‌مالی و ناری‌کتراب و حطب»

وهنگامیکه بمدح علی بن ابراهیم میرسد اشعار بیمایه همینگونه یکی پشت سر دیگری میآید.

گرفتد ذره‌ای از خشم تو براوج‌سپهر
گردد از هیبت تو شیر سپهر اندر تب

بررغم تمام اینها سنائی شاعرست و شاعرگرانمایه وبلکه‌میتوان گفت بواسطهٔ همین تلونی که از حیثیت های مختلف در دیوان وی بچشم میخورد چهارسوئیست که راه چهار غزلسرای بزرگ بدان منتهی میشود : عطار و جلال‌الدین، سعدی و حافظ . وجه اشتراك دوعارف بزرگ با وی طریقت و مشرب تصوف است ، هر دو اندیشه‌های عرفانی را بسبك سنائی در غزل ریخته‌اند، نهایت زبان عطار روانتر و صافتر و جزیل‌تر شده و در بیان مولانا شعله وشور بصورت بیسابقه و بی‌لاحقه‌ای فزونی‌گرفته است.

وجه اشتراك وی با حافظ زیادست : روح آزاد و مشرب وسیع و فکر بلند خواجه که‌حتی‌در دائرهٔ متصوفین‌نیز محصور نمانده، در دیوان سنائی‌قبلاً تجلی‌کرده است. مطالعهٔ دیوان سنائی توجه‌شدید حافظ را بویْ - چه از حیث تعدد غزلهائی‌که خواجه به‌پیروی‌ازسنائی سروده است، چه از حیث تضمین و اقتباس مصراع یاجمله‌ای ازوی وبیشتر از حیث تشابه فکر و تعبیر - کاملاً هویدا میکند. نالهٔ حافظ از ریاکاران، طعن به‌بندگان دنیاکه در لباس زهد و علم درآمده‌اند، تحقیر اوهامی‌که در نظر مردمان محدود اصول مسلم بشمارمیرود و بسیاری از مضمونها و تعبیراتی‌که حافظ را در نظراهل فکر و تأمل ارجمند میکند، در دیوان سنائی پراکنده است:

قالب فرزند آدم آز را منزل شدست
انده پیشی و بیشی تیره کرد ایام را

قیل‌وقال بایزید وشبلی وکرخی چسود
کارکارخویش‌دان اندر نورد این‌نام را

تا زمانی ما برون از خاك آدم دم زنیم
ننگ و نامی نیست بر ما هیچ خاص و عام را (۱)

غزلسرائی، بدین صورتی که درسعدی می بینیم، پیش از سنائی بسط و نموی نداشت، از شهید بلخی و رودکی و چند شاعر دیگر آثارکمی مانده است، غزلهای معدود فرخی برخلاف تغزلهایش ارزش زیادی ندارد. هنوز انوری و جمال‌الدین عبدالرزاق زمینه‌را برای ظهور سعدی آماده نساخته بودند. پس سنائی را میتوان پایه گذار

(۱) در مقابل این غزل خواجه « ساقیا برخیز و در ده‌جام را ـ خاک برسرکن غم ایام را» سه غزل در دیوان سنائی دیده میشود که میتوان آنها را موضوع توجه حافظ پنداشت و تشابه تعبیر را درآنها بازیافت :

ساقیادل‌شدپر از تیمار پر کن جام‌را — بر کف‌مانه‌سه باده گردش ایام را

*

ساقیادانی‌که‌مخموریم‌درده‌جام‌را — ساعتی آرام ده این‌عمر بی آرام‌را

*

ساقیا برخیز و می در جام کن — در خرابات خراب آرام کن
آتش ناپاکی اندر چرخ زن — خاک تیره بر سر ایام کن

همچنین غزلها و ابیات زیادی هست‌که توجه خواجه را بسنائی نشان میدهد از قبیل:

سنائی: * حافظ:

ایمسلمانان ندانم چارهٔ دل چون کنم — دوش‌سودای‌رخش‌گفتم زسر بیرون کنم
یامگر سودای عشق او زسر بیرون کنم — گفت کوزنجیرتا تدبیر این مجنون کنم

*

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه — از خون دل نوشتم نزدیک یارنامه
قالت رأی فؤادی من هجرک القیامه — انی رأیت دهراً من هجرک القیامه

*

چون‌مرا او بی‌سنائی دوستتر دارد همی — بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
جز بسمی باده‌خودرا بی‌سنائی‌چون کنم — که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

. . . . — . . . . الخ

این سبک گفت و از همین روی سعدی که استادان پیشین را دیده و خود را باهمهٔ آنها سنجیده، از قدرت و مهارت آنها در ترکیب جمله استفاده کرده و حتی از موارد ضعف و سستی سخنشان پند گرفته بسنائی نیز توجه خاصی داشته است، ولی نه‌ازقبیل توجهی که‌حافظ بسنائی نشان میدهد و بواسطهٔ خویشاوندی اندیشه با احترام مخلوط است، بلکه جنبهٔ منافسه بیشتر در آن احساس‌میشود. سعدی متشرع ومتعبد، بسنائی صوفی و وارسته چندان روی خوش نشان نمیدهد، حتی‌گاهی از تعریض بوی نیز خودداری نکرده است‌چنانکه از ابیات زیر برمیآید:

سنائی : عالمت غافلست و تو غافل
خفته را خفته کی کند بیدار

*

سعدی : باطلست آنکه مدعی گوید
«خفته‌را خفته کی کند بیدار»
مرد- باید که گیرد اندرگوش
ور نوشته است پند بردیوار

آثار منافسهٔ سعدیرا با سنائی در غزلهای بسیاری میتوان یافت. ازجمله‌در ترجیع بندمعروف‌خود که شاهکارزبان غنائی وی محسوب میشود، چندین غزل سنائی را پیروی کرده است. وجود بعضی تعبیرهای‌سنائی‌واقتباس‌مصرعی‌ازوی، حتی‌التزام باینکه‌همان دوقافیهٔ مطلع سنائی را در مطلع خود بیاورد قرینه است براینکه بدانها نظر داشته و فرض توارد را ضعیف میکند.

سنائی:

ای دیدن تو حیات جانم
نا دیدنت آفت روانم
دل سوخته‌ای بآتش عشق
بفروز بنور وصل جانم
بی عشق وصال تو نباشد
جز نام ز عیش بر زبانم
اکنون که دلم ربودی از من
بی روی تو بود چون توانم
دردیست مرا در این دل از عشق
درمانش جز از تو می‌ندانم
بر بوی تو ز آرزوی رویت
همواره بکوی تو دوانم
تا گوش شبی شنید نامت
جز نام‌تو نیست بر زبانم
تا لاله شدت حجاب لؤلؤ
لولوست همیشه بر رخانم
ای عشق تو بردلم خداوند
من بندهٔ عشق جاودانم
وصف تو شده‌ست ماهرویا
از وهم برون و ازگمانم
پیش آی بتا و باده پیش آر
بنشان بر خویش یکزمانم
از دست توگر چَشَم شرابی
تا حشر چو خضر زنده مانم

سعدی:

دردا که بلب رسید جانم
آوخ که ز دست شد عنانم
کس دید چو من ضعیف هرگز؟
کز هستی خویش درگمانم
پروانه‌ام اوفتان و خیزان
یکباره بسوز و وارهانم
گر لطف کنی بجای اینم
ور قهر کنی سزای آنم
جز نقش تو نیست درضمیرم
جز نام تو نیست بر زبانم
گر تلخ کنی بدوریم عیش
یادت چو شکر کند دهانم
اسرار تو پیش کس نگویم
واوصاف تو نزد کس نخوانم
با درد تو یاوری ندارم
وز دست تو مخلصی ندانم
عاقل بجهد ز پیش شمشیر
من کشتهٔ سر بر آستانم
چون در تو نمیتوان رسیدن
به ز آن نتوان که تا توانم
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

قوت و پختگی زبان سعدی بمثابه‌ایست که وقتی مصراع سنائی را اقتباس میکند، چنان آنرا بمصراع اول خود چسبانیده و جوش میدهد که انسان میخواهد خیال کند سنائی مصراع را از سعدی گرفته است نه سعدی از سنائی. چه وقتی سنائی میگوید:ـ

تا گوش شبی شنید نامت
جز نام تو نیست بر زبانم

با آنکه تناسب لفظی «گوش» و «زبان» در آن هست و در بیت سعدی نیست، نمیدانم بواسطهٔ ترصیعی که سعدی بکار برده و در ترکیب دو جمله قرینه و موازنه‌ای ایجاد کرده، یا بواسطهٔ اینکه گوش ما بسخن وی آشناترست بیت سعدی موزونتر مینماید، دو مصرع بیشتر بهم جوش خورده‌است وانسجام وموزونی فراهم‌تر...

جز نقش تو نیست در ضمیرم
جز نام تو نیست بر زبانم

درغزلی دیگر که سعدی هردو قافیهٔ مطلع سنائی را در مطلع خود آورده است تفاوت دو زبان بهتر محسوس میشود. باستثنای دو سه بیت، باقی ابیات سنائی همه پائین افتاده است مخصوصاً بیت دوم که مانند آن درسراسر دیوان سعدی دیده نمیشود.

سنائی: من کیستم ای نگار چالاک — تا جامه کنم ز عشق تو چاک
کی زهره بود مرا که باشم — زیر قدم سگ ترا خاک
صد دل داری تو چون‌دل من — آویخته سرنگون ز فتراک
در عشق توغم مرا چو شادی — وز دست تو زهرهمچو تریاک
در راه رضای تو بجانت — گر جان بدهم نیایدم باک
از هر چه براو نشان تونیست — بیزار شدستم از دل پاک

شوریده سر دوزلف تو هست — شور دل مردم هوسناك
درکار تو شد سر سنائی — زین نیست ترا خبر «همانالك»



سعدی: ای بر تو قبای حسن چالاك — صد پیرهن از جدائیت چاك
پیشت بتواضعست گوئی — افتادن آفتاب بر خاك
ما خاك شویم و هم نگردد — خاك درت از جبین ما پاك
مهر از تو توان برید هیهات — کس برتو توان گزید حاشاك
اول دل برده باز پس ده — تا دست بدارمت ز فتراك
بعد از تو بهیچکس ندارم — امیدو زکس نباشدم باك
درد از قبل تو عین داروست — زهر ازجهت تو محض تریاك
سودای تو آتش جهانسوز — هجران تو ورطهٔ خطرناك
روی تو چه جای سحر بابل — موی تو چه جای مار ضحاك
سعدی‌بس‌ازین‌سخن که وصفش — دامن ندهد بدست ادراك
گرد ارچه بسی هوا بگیرد — هرگز نرسد بگرد افلاك
پای طلب از روش فرو ماند — می‌بینم و چاره نیست «الاك»
بنشینم و صبر پیش گیرم — دنبالهٔ کار خویش گیرم

وجه مشابهت و افتراق در دو شاعر آشکار است. سنائی سبکی را آغاز کرده است‌که سعدی آنرابحدکمال رسانیده، غزلها ساده و حسب‌حال است ولی‌گفتهٔ سعدی‌بدون استثناء منسجم‌تر و پخته‌تر . موزونی در آنها بیشتر و حشوکمتر . صنایع لفظی بیشتر مراعات شده وهیچکدام آنها بچشم نمیخورد. دوبیتی‌که به‌قافیهٔ تریاك بسته شده است از آن سنائی خاموش و از آن سعدی مترنمست؛ سنائی درغزل دیگرکه بهمین وزن و قافیه است در مطلع میگوید «ای بلبل وصل تو طربناك - وی غمزت زهر وخنده تریاك» علاوه براینکه در مصراع دوم سکته‌ای و ثقلی هست . تناسب دو مصراع بایکدیگر

معلوم نیست و از مقابلهٔ آن با بیت سعدی (بهمین قافیه) تفاوت دو زبان محسوس میشود:ـ

درد از قبل تو عین داروست
زهر از جهت تو محض تریاك

یا هنگامیکه این بیت سنائی را (ازغزل دیگر) در برابر بیت سعدی‌که بهمان قافیه ختم‌میشود بگذاریم قوت وکمال زبان سعدی آشکار میگردد. زیرا مفهوم بیت سنائی روشن نیست و نمیدانیم‌چرا میان موی و روی معشوق هزار وادی خطرناك هست.

سنائی : از زلف تو صد هزار منزل
تا روی تو و همه خطرناك

سعدی : سودای تو آتش جهانسوز
هجران تو وادی خطرناك

غزلی دیگر از سنائی هم در ترجیع‌بند و هم در طیبات هدف زورآزمائی سعدی قرارگرفته است.

سنائی: ای زلف تو تکیه‌کرده برگوش
وی جعد توحلقه‌گشته بردوش . .

سعدی: این برگ گلست یا بناگوش
یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش

*

رفتی و نمیشوی فراموش
میآئی و میروم من از هوش

چون قصد براین نیست‌که تمام مواردی‌که سعدی با سنائی طبع آزمائی‌کرده است ذکر شود، بهمین قدراکتفاکرده وفصل را بـه نقل مضامین متشابهی خاتمه میدهیم.

سنائی : ایدوست ره جفا رها کـن تقصیرگذشته را قضا کن
آخر روزی برای مازی آخرکاری بـرای مـاکـن
اکنون که تو تشنهٔ بلائی راضی شـده‌ام هلا بـلاکن

. . . .

سعدی : آخر نظری بسوی ما کن دردی بارادتـی دوا کن
بسیار خلاف وعده کردی آخـر بغلط یـکی وفاکن
ما را توبخاطری‌همه روز یک روزتونیزیاد ماکن

سنائی: ای یـار بـی تکلـف مـا را نبید بـایـد
وین خرقه‌های دعوی برهم درید باید

سعدی : از صومعه رختـم بخرابـات بر آرید
گرد از من و سجاده و طامات بر آرید

☼

بگیر جـامهٔ صوفی بیـار جام شراب
که نیک نـامی و مستی بهـم نیامیزد

سنائی: بـر آتش تیـزم بنشـانـی بنشینـم
بـر دیدهٔ خویشت بنشانـم ننشینی

سعدی : بخـت آن نکند بامن کآن شاخ‌صنوبر را
بنشینـم و بنشانـم‌گـل بـر سرش افشانـم

☼

بیش از این صبر ندارم که تو هر دم برقومی
بنشینی و مرا بر سر آتش بنشانی

*

هم دمی بنده نوازی کن و بنشین با ما
کآتشی نیست که او را بدمی ننشانی

سنائی :
گوئیم صبر کن ز بهر خدا
آخر این صبر نیز چند بود
خواجه انصاف می‌بباید داد
باچنین رو چه جای پند بود
سرو راکی رخ چو ماه بود
ماه را کی لب چو قند بود

*

سعدی :
مرا هوشی نماند از عشق وگوشی
که پند هوشمندان کار بندم
مجال صبر تنگ آمد بیکبار
حدیث عشق در صحرا فکندم
نه‌مجنونم که‌دل بردارم از دوست
مده‌گر عاقلی ایخواجه پندم
چنین صورت نبندد هیچ نقاش
معاذالله من این صورت نبندم
.........الخ
تلخ است دهان عیشم از صبر
ای تنگ شکر بیار قندی

*

سنائی :
ایا نیکوتر از عمر و جوانی
نکو رورا نکو کردار باید

مرا دیدار تو باید و لیکن
ترا یارا همی دینار باید

سعدی : چوگل لطیف ولیکن حریف اوباشی
چو زر عزیز ولیکن بدست اغیاری

*

در عشق یار نیست مرا سیم وزردریغ
لیک آب‌چشم‌و آتش دل‌هردوهست یار

سنائی : عشق جوئی و عافیت طلبی
عشق با عافیت کدام بود

سعدی : همه سلامت نفس آرزوکند مردم
بغیر من که بجان میخرم بلائی را

*

عافیت‌میبایدت چشم‌از نکورویان بدوز
عشق میورزی بساط نیکنامی در نورد

*

دگر سر من و بالین عافیت هیهات
بدین هوس که سر خاکسار من دارد

سنائی : بر سنائی ز دهر بیدادست
توکنون طبع روزگار مگیر
گر نخواهی که بیقرار شوم
جز به نزدیک من‌قرار مگیر

سعدی : من از توصبر ندارم که بیتوبنشینم
کس دگر نتوانم که بر تو بگزینم

*

گر غصهٔ روزگار گویم
بس قصهٔ بیشمار گویم

سعدی : درد دل بیقرار سعدی
هم با دل بیقرار گویم (۱)

سنائی : تا چشم تو روی تو نبینند
تو نیز چو خویشتن نبینی

سعدی : ایکه هرگز ندیده‌ای بخیال
جز در آئینه مثل خویشتنی

*

گر در آفاق بگردی بجز آیینه ترا
صورتی کس ننماید که بدو میمانی

*

گر تماشا میکنی بر خود نگر
کی بخوشتر زین تماشا میروی

*

تو ندانی که کسی در تو چرا خیره بماند
تا کسی همچو تو باشد که در او خیره بمانی

سنائی : تو همی لافی بخود من پادشاه کشورم
پادشاه خودنئی چون پادشاه کشوری
در سری کانجا خرد بایدهمه کبرست وظلم
با چنین سرمرد افساری نه مرد افسری

سعدی ، سر پر غرور از تحمل تهی
حرامش بود تاج شاهنشهی

تحمل کند هرکرا عقل هست
نه عقلی که خشمش کند زیر دست

سنائی :
با بخیلی مجوی ره که نبود
هیچ دینار مالکی دیندار
مالک این نشد کسی که نشد
از سر جود مالک دینار

*

سعدی :
تراکه مالک دینار نیستی سعدی
طریق نیست بجز زهد مالک‌دینار

ازاینها گذشته سنائی همچنانکه مقتدای‌گویندگان‌متصوفه‌است، ازحیث زهد و دینداری با سعدی‌وجه تشابه دارد واین تشابه فزونی میگیرد که هردو قبل از زندگانی زهد و انقطاع از دنیا، آلودگیهائی داشته‌اند. نهایت آلودگیهای سنائی بیشتر بوده است، چه از حیث مدیحه سرائی و ریختن آبروی عزیز بدرگاه متنعمین و چه از حیث شرابخواری، قماربازی و تعلق بجنس ذکور و همهٔ اینها بطوربارز ومحسوس دردیوان پرمایهٔ وی منعکس است. اما سعدی: یاهمهٔ‌این آلودگیها را نداشته و یا در دیوان وی (جزشائبهٔ تعلق بجنس ذکور) منعکس نگردیده است؛ مدایح وی چنان آلوده به‌تذلل و تملق نیست وبلکه با نصیحت و اندرز توأم است؛ آن بی‌پروائی سنائی‌درانحراف از مقررات شرعی ابداً در آثار سعدی دیده نمیشود و پیوسته صورت مرد متشرع (هرچندگاهی‌ممکن است هوای نفس بروی غلبه کرده ومرتکب خلافی‌گردد) از تمام‌گفته‌های او دیده میشود. بهمین‌نسبت

تفاوت فاحشی ، در حال زهد و انقطاع از دنیا میان سنائی و سعدی موجود است: سنائی پس از تغییر حالت مرد دیگری میشود که جز عرفان و حکمت و افکار بلند و تعالیم اخلاقی از نوک خامه‌اش سرازیر نمیشود. زهد و تقوی و اندیشه بصورت‌بارزی درگفته‌های وی پراکنده است و از اینرو مقتدای‌کامل اهل معرفت میشود ولی سعدی همان خصوصیتی راکه در سخن دارد (عدم فراز و نشیب) درفکر و اخلاق حفظ میکند. نهایت در اواخرعمر زهد و انقطاع که لازمهٔ مقتضیات سن است فزونی میگیرد.

نکتهٔ قابل توجه اینست‌که زبان سنائی نیز پس از تغییر حالت روحی منسجم‌تر و پخته‌تر و هموارتر شده است، یعنی آن پستی و بلندی‌که در قصاید وی دیده میشود در اشعار عرفانی او، مخصوصاً حدیقه ، خیلی‌کاهش یافته و نشان میدهد که او برای‌کارنخستین‌درست نشده و سبک حقیقی وی نشر افکار عرفانی و تعالیم اخلاقیست و ازین حیث یکی از پرمغزترین وگرانمایه‌ترین گویندگان ایران بشمار میرود.

۸

ناصرخسرو ـ سعدی

هر متاعی ز معدنی خیزد
شکر از مصر و سعدی ازشیراز

ناصرخسرو وسعدی؟

خود نیز از خویشتن میپرسم چه وجه مشابهتی میان این‌دو هست وچرا از روزیکه درنیمه تاریکیهای ذهنم طرحی ازسعدی پدید شد پیوسته شبح ناصرخسرو باوی همراه بود؟

وجه اشتراکی میان این دوگوینده بزرگ نیست تا این تداعی معانی صورت‌گیرد . سعدی خداوند غزلست وناصرخسرو قصیده ـ سرا، ولی قصیده سرائی‌که غزل را با طبع پرهیزکار و عبوس وی الفتی نیست:ـ

در درج سخن بگشای در پند
غزل را دربدست زهد دربند

*

حکمت نتوانی شنودازایرا
فتنهٔ غزل نغزی و ترانه
شد پرده میان تو و آن حکمت
آن پرده‌که بستند بر چغانه

ناصرخسرو چنان سرگرم افکار و معتقدات سیاسی و دینی خویشست‌که عشق‌ورزی و توجه باینگونه عوالم را بادیدهٔ تحقیر مینگرد و با تفاخر میگوید:

خیره نکرده‌ست دلم را چنین
نه غم‌هجران و نه شوق‌وصال
عشق محالست و نباشد هگرز
خاطر پر نور محل محال
نظم نگیرد بدلم در، غزل
راه نیابد بدلم در، غزال
از چو منی صید نیابد هوی
زشت بود شیر شکار شغال

این خوی بیزار از عشق و این زهد عبوس ومباهی بدوری‌از «غزل» و «غزال» کجا؟ و آن رندی‌که «نامش‌بشاهدبازی» سمر شده و نه تنها آنرا عیب نمیشمرد بلکه بدان میبالد کجا؟

عیب سعدی مکن ایخواجه اگر آدمئی
کآدمی نیست که میلش به پریرویان نیست

*

عوام عیب کنندم که عاشقی همه عمر
کدام عیب؟ که سعدی خود این‌هنر دارد

*

سعدی ار عشق نبازد چکند ملك وجود
حیف باشد که همه عمر بباطل برود

*

دانی مرا چه‌گفت آن بلبل سحری
تو خود چه آدمئی کز عشق بیخبری
اشتر بشعر عرب درحالتست وطرب
گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری

سعدی‌امرا وسلاطین را مدح کرده ولی‌ناصرخسرو قصیده‌سرا،

چون جلال‌الدین و عطار، کسی را نستوده و جز برای نشر اندیشه شعر نگفته است از اینرو با مباهات میگوید:

من آنم که در پای خوکان نریزم
مر این قیمتی دُرِّ لفظ دری را

سعدی سنی است، خلفای عباسی را جانشین پیغمبر و مظهر شریعت میداند و از اینرو درکمال ساده‌لوحی خیال میکند سقوط بغداد بدست مغول عرش الهی را بلرزه انداخته و پیغمبررا در روضهٔ خلد دچار اندوه و مصیبت‌کرده است:

آسمانرا حق‌بودگر خون ببارد برزمین
بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین

اما ناصرخسرو شیعه است، شیعهٔ اسماعیلی‌که خلفای عباسی‌و ماقبل آنهارا یکسره غاصب و تمام علمای‌مذاهب‌اربعه را پیش‌قراول لشکر ضلال میداند:

شجر حکمت پیغمبر ما بود و سپس
هر یک از عترت او نیز درختی ببرند
سپس باقر و سجاد روم در ره دین
تو بقر، رو سپس عامه‌که ایشان بقرند
اگر این‌کور دلانرا تو بمردم شمری
من نخواهم‌که مرا خلق ز مردم شمرند

*

ای امت برگشته ز اولاد پیمبر
اولاد پیمبر حکم روز قضااند
این قوم‌که این راه نمودند شما را
زی آتش جاوید دلیلان شمااند

این رشوت خواران فقهااند شمارا؟
ابلیس فقیه است گر اینها فقهااند
گر احمد مرسل پدر امت خویشست
جز شیعت وفرزند وی‌اولاد زنااند

سعدی با آنکه بی‌شائبه مسلمانست ، یعنی ریا را در معتقدات مذهبی او راه‌نیست و حقیقتاً مستعصم را خلیفهٔ بحق و جانشین‌پیغمبر میداند،از مدح هلاکوکه باعث قتل مستعصم و از بین رفتن خلافت عباسی است روی برنمیتابد و بدون رودربایستی میگوید:

آن منتی براهل زمین بود زآسمان
وین رحمت خدای‌جهان برجهانیان
حق را بروزگار توبر خلق‌منتی‌است
کاندرحساب‌عقل‌نیایدشمارآن...الخ

و ازین حیث همخوی تمام ایرانیانست که دیانت را امری جداگانه و اطاعت از پادشاه وقت را غیرمنافی با آن میدانند، هرچند این پادشاه کافرو برکنندهٔ اساس‌خلافت باشد. اماناصرخسرو، محمود غزنویرا که همه پادشاه غازی و ناشر اسلام دربلاد کفر میگفتند، مرد حریص و خودخواه گفته استکه هجوم به‌هندوستان رابرای شهوات نفسانی مرتکب شد نه نشر دیانت.

آن کو بهندوان شد یعنی که غازیم
از بهر بندگان نه زبهر غزا شده‌ست

وازهمین روی در جای دیگر عنصریرا بخاطر مدیحه‌سرائی محمود مستحق سرزنش میداند:

پسندست بازهد عمار و بوذر
کند مدح محمود مر عنصریرا

طبع شوخ و طربناک سعدی درباغ وگلستان گردش میکند. چه درغزل، چه در قصیده، چه هنگام ستایش باریتعالی، چه در مقام تأمل در اوضاع جهان، در هرحالی زیبائیهای عالم نباتی او را بخود مشغول کرده است وحتی توحید وخداشناسی را از اوراق نباتات و شکوفه‌ها استخراج میکند. اما فکر حکیم و دانش‌پژوه ناصرخسرو مسحور عظمت‌کائنات و مبهوت‌گردش وقفه‌ناپذیرکواکب است. افکار و تأملات او، مطالب جدی و عبرت‌انگیز اودر اقطار ناپیدا کرانهٔ آسمانها سرگردانست و از اینجا مقدمه‌های‌گرانبهای قصاید وی سرچشمه میگیرد.

روح جوان سعدی درهمه جا زیبائی، درهمه‌جاخوشی، در همه‌جا عشق و موجبات نشاط پیدا میکند، ولی خوی سرکش‌وعبوس ناصرخسرو پیوسته‌جهالت وکژی‌می‌بیند، باشوخی‌ومدار االفتی‌ندارد، حتی ذائقهٔ تند و تلخ وی طبع مایل بشاشت را تقبیح میکند:

با گروهی که بخندند و بخندانند
چون کنم؟ چون نه بخندم نه بخندانم
خنده از بیخردی خیزد چون خندم
که خرد سخت گرفته است گریبانم

ناصرخسرو و سعدی در دو وضع مخالف‌واقع‌شده‌اند: سعدی درحوزهٔ اجتماع مکرم و محترم وناصرخسرو مطرود و مردودست. زیرا سعدی ازدائرهٔ معتقدات وامورمسلمهٔ جامعهٔ خود بیرون‌نیست وزبان فصیح خودرا در راه ترویج آنها گماشته است و ناصرخسرو مذهبی اختیارکرده استکه همهٔ فقهای حوزهٔ زندگانی او، همهٔ

متدينين متعصب، همهٔ امراء دست‌نشاندهٔ خليفهٔ بغداد با آن مخالفند وبواسطهٔ تبليغ و ترويج خلفای فاطمی خليفهٔ بغداد را بر ضد خويش برانگيخته است.

شيوهٔ سخن اين دوگوينده، چه از حيث ماهيت و چه‌ازحيث اسلوب مغاير، مغايرتی‌که مسافت زمانی و مکانی آنرا شديدترکرده است. سخن ناصرخسرو طوری ديگر از شيوهٔ سعدی دور ميشود: شيوهٔ سخن او چون خاقانی مزدحم از تشبيه و استعاره و اصطلاحات نيست، ولی با همهٔ سادگی و پاکی تعبير، دارای صلابت‌وخشونتی است‌که آنرا بکلی‌مغاير سبک آسان سعدی‌قرار ميدهد: ادغام‌دوکلمهٔ درهم، مانند«چيراکنی» يا فشردن کلمه‌ای چون «هگرز»، تبديل کلمهٔ دو هجائی بيک هجائی با ساکن کردن حرف ماقبل آخر مثل «کمانت خاطر و حجت سپرت بايدکرد» درگفته‌های ناصرخسرو زياد هست، وقفه‌ها و سکته‌های مجازکه خط منحنی را در شعر شکسته و زاويه ميآفرينند فراوان دارد. علاوه، واژه‌های نامتداولی چون «شکريدن، ترفند، الفغدن، بياغاريدن، نهنبن، بنلاد، بيوباريدن... » که موزونی‌وسهولت‌جمله را مختل ميکند حتی‌بيش‌از رودکی در سخن ناصرخسرو جاريست.

بطورتحقيق نميتوان گفت شاعر توانائی چون ناصرخسروچرا اينقدرکلمات متروک و تعبيرات نامأنوس وترکيبات فشرده را بکار برده است. آيا در عصر وی ومخصوصاً درمحيط زندگانی‌وی‌اين واژه‌ها هنوز، مانند زمان سعدی متروک نشده بود (چنانکه درزبان

رودکی نیز نظایر آن دیده میشود) یا انس خود شاعر باینگونه لغات و ترکیبات و تسلط وی بر زبان دری آنها را از خامه‌اش سرازیر کرده است؛ چنانکه اقامت طولانی سعدی درکشورهای عربی و گذراندن جوانی و دورهٔ تحصیلات خود را در آن اقطار بیش از ناصرخسرو باستعمال واژه‌های تازیش کشانیده است؟

ناصرخسرو در دشنام و ناسزا بی‌پرواست ، مخالفین را خر و گاو میگوید، حتی آنانکه همعیقدهٔ وی‌نیستند«تخم‌زنا» میشوند:

نیست عجب کافری از ناصبی
زانکه نباشد عجب از خر خری

*

عمراندرسقرت‌جای دهد بیشک‌اگر
بروی بر ره اینها که رفیق‌عمرند

ازسعدی این فریادهای خشم‌و تعرض شنیده نمیشود. زیرا مبلغ مذهبی نیست‌که در اقلیت قرارگرفته و روش آن تعرض وانهدام باشد. علاوه خوی سختگیر و خم‌نشدنی ناصرخسرو در فطرت‌مدارا پسند سعدی نیست ،چنانکه دیدیم هم بر قتل مستعصم ندبه میکند و هم قاتل ویرا میستاید.

ناصرخسرو در روش و آئین خود متعصب و متوقعست همه مانند او فکرکنند، همه صادق و بلندنظر و از پستی و تذلل بیزار باشند، فهم و ادراک مردم بسطح تعقلات وی نزدیک باشد، مقام ومرتبت روح انسانیرا در راه مقاصد پست دنیوی نریزند و مطلب مهم دیگر اینستکه ناصرخسرو نیز مانند تمام مردمان مؤمن خیال

می کند مذهب وی و معتقدات دینی وی مولود فکر و علم و قوهٔ ادراك اوست، پس هرکس چنین نیندیشد و استدلال او را قبول نکند خللی در بینش و قوهٔ تعقل دارد.

همهٔ اینها طبع منیع و مغرور او را بر ضد جامعهٔ خود برمی‌انگیزد. فطرت انعطاف ناپذیر او هرگونه مدارا و مماشاتی را دور میریزد و طبعاً هیچگونه وجه سازش با محیط در رفتار وی باقی نمی‌ماند. محیط ناسازگار ذائقهٔ او را تلخ و روح بدبینی را در وی شدید میکند، بحدیکه از بهار و زیبائی طبیعت جز درد و ناکامی احساسی ندارد.

چند گوئی که چو هنگام بهار آید
گل ببار آید و بادام ببار آید
روی بستان‌را چون‌چهرهٔ دلبندان
ازشکوفه رخ‌وازسبزه عذار آید
گل سوار آید بر مرکب یاقوتین
لاله در پیشش چون غاشیه دار آید
بید با باد بصلح آید در بستان
لاله بانرگس در بوس وکنار آید
اینچنین بیهده‌ها نیز مگو با من
که مرا از سخن بیهده عار آید
شصت بار آمده نوروز مرا مهمان
جزهمان‌نیست اگر ششصد بار آید
هرکه زوشست ستمگرفلك‌آرایش
باغ آراسته او را بچه‌کار آید
سوی‌من‌خواب وخیالست جمال او
گر بچشم تو همی‌نقش و نگار آید

گر عزیزست جهان و خوش‌زی نادان
سوی من‌باری‌بس‌ناخوش‌وخوار آید
نعمت و شدت او از پس یکدیگر
حنظلش با شکر و گل با خار آید
فلک گردان شیریست رباینده
که همی‌هرشب زی ما بشکار آید

ازین خوی سرکش و بیزار از اجتماع و طبیعت اثری درطبع شادان سعدی نیست. بهار اورا بوجد میآورد. همه‌چیزرا زیبا و بلکه دعوتی بعیش و خوشی میبابد:

بوی‌گل و بانگ مرغ برخاست
ایام نشاط و وقت صحراست

*

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند
جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط
زبسکه عارف و عامی برقص برجستند

سعدی درابیات زیر روح پرغوغای‌کودکی را نشان میدهد که به‌بازیچهٔ زیبا و دلخواه خود رسیده است:

برخیزکه میرود زمستان
بگشای در سرای بستان
برخیزکه باد صبح نوروز
در باغچه میکند گل افشان
بوی‌گل و بامداد نوروز
وآواز خوش هزار دستان

ناصرخسرو نیز بهار را می‌بیند، زبان رسای او قصائد ارزنده وبلندی میسراید ولی درین قصائد باز فکر اساسی، اندیشه‌ای که‌محور حرکت روحی او شده و تمام مواهب ویرا بخود مشغول کرده است ظاهر میشود. دیدن بهار اورا دنبال نشاط و خوشی نمی‌کشاند، بلکه زبان اورا به‌تبلیغ مذهب و پراکندن فکر وعقیده میگشاید:

آمد بهار و نوبت سرما شد
وین سالخورده گیتی برنا شد
و آن‌بادچون درفش‌دی‌و بهمن
خوش‌چون بخارعود مطرا شد
رخسار دشتها همه شد تازه
چشم شکوفه‌ها همه بینا شد
بینا وزنده گشت زمین ایرا
باد صبا فسون مسیحا شد
بستان زنوشکوفه‌چوگردون شد
تا نسترن بسان ثریا شد
گر نیست ابر معجزهٔ یوسف
صحرا چرا چورویِ‌زلیخا شد
. . . .
چون عمروعاص پیش‌علی‌دیمه
پیش بهار عاجزو رسوا شد
معزول‌گشت زاغ چنین زیرا
چون دشمن نبیرهٔ زهرا شد
کفرونفاق ازاوی چوعباسی
بر جامهٔ سیاهش پیدا شد

ازاینجا وجه مشابهتی میان ناصرخسرو و سعدی پیدا میشود:

بهار سعدیرا بوجد میآورد و زبانش را بستایش صانع و تأملات مذهبی میگشاید:

اینهمه نقش عجب بر درو دیوار وجود
هرکه فکرت نکند نقش بود بر دیوار
که تواند که دهد میوهٔ رنگین ازچوب
یا که داند که بر آردگل صد برگ از خار
تاکی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تودر خوابیو نرگس بیدار
گو نظر باز کن و خلعت نارنج ببین
ایکه انکار کنی فی الشجرالاخضر نار

درسعدی و ناصرخسرو داعی مذهبی قویست، هردو متدین و متشرع و در قالب عقاید دینی خود محصور واسیرند. معتقدات دینی برادب و محصول قریحهٔ هردو تأثیرگذاشتهاست.

درین وجه مشابهت باز تفاوت میان ناصرخسرو وسعدی زیاد است: معتقدات دینی درناصرخسرو با تعصب و تحزب همراهست و تمسک وی بدین معتقدات بدرجهای شدید است که او را بمبارزه میکشاند ودر وی نوعی ورع وزهد و انقطاع ببار میآورد. درسعدی دیانت بشکل آرام و مجزا از امور سیاسی باقی میماند و باهمهٔ پابستگی بدان، گوئی باشاهد بازی ومعاشرت با ارکان دولت وحتی ستایش مغولان بیایمان که خلافت عباسی را از بین بردهاند منافاتی ندارد.

ناصرخسرو دانشمنداست، درعلوم زمان خود از فقه وتفسیر گرفته تا حکمت و ریاضیات کارکرده وزحمت کشیده است و اگر

جنبهٔ شاعری وی‌در میان نبود میبایستی او را درعداد امام فخررازی وامام‌محمد غزالی‌گذاشت.

علاوهٔ برحکمت شعاری‌که در دیوان ناصرخسروکاملاً مشهود است و سیستم فلسفی عصر در جاهای مختلف آن پراکنده است و تربیت عقلی و تسلط ویرا برمعقول نشان میدهد، تأملات و ملاحظاتی از او سرمیزندکه خارج از دائرهٔ معتقدات همگان است و اورا در امور عقلی صاحب‌رأی و نظرشخصی مینمایاند. درصورتیکه معلومات سعدی در دائرهٔ ادب و تعالیم دینی محصور مانده واز سایر معارف زمان خود بقدرکافی ، نه‌بقدر تخصص، برخوردار است و ملاحظاتی‌که درامور اجتماعی یا اخلاقی ایراد میکند فکر شخصی‌او نیست بلکه اصول مسلمهٔ محیط اجتماعی و زمان اوست.

هوش حاد و دراکهٔ مجهز ، باضافهٔ طبیعتی جدی وکنجکاو ، ناصرخسرو را بتأمل در عالم خلقت و بالنتیجه بحیرت میاندازد. درصورتیکه سعدی آرام ومطمئن،عقیدهٔ نیاکان و معتقدات‌متداول زمان خود را اصول مسلمی پنداشته و دنبال چیز دیگری نمیرود . معقولات و مباحث فلسفی درروی‌بدان بسط نرسیده است‌که‌بامنقولات معارض شود.

ولی از قرائن چنین برمیآید که این معارضه در روح ناصر خسرو پیدا شده و بسیاری از معقولات خود را با منقولات شرعی سازگار نیافته است. ازطرف دیگر معتقدات‌مذهبی‌بدرجه‌ای درروح وی متمکن و ریشه دار بوده است‌که اندیشه های فلسفی نتوانسته‌اند

اورا بصورت ابوالعلا وخیام درآرند. ناچار در اندرون وی جدالی برخاسته، طبعاً ناراحت و دوچار تردید گشته و همین اختلال حالت روحی بشکل رؤیائی ظاهر شده و او را بسفرکعبه کشانیده است.

مسافرت درطبیعت آرام و مستقر سعدی جز پختگی و محکم شدن معتقدات تلقینی اثری نمیگذارد. ولی در فکرکنجکاو ونگران ناصرخسرو مبدأ تحولی میشود. راه جدیدی پیدا میکند که هرگونه شک وتزلزلی را از خاطر او میزداید. علاوه بر مفاوضات ومباحثاتی که بااهل فکر و دانش میکند. (ازجمله ابوالعلای معری) پس از زیارت کعبه بمصر میرود. آنجا بادعاة اسمعیلی تماس میگیرد وزندگانی معنوی تازه‌ای را آغاز میکند.

مبلغین فاطمی بوی چه گفته‌اند وچگونه برمعقولات شبهه‌آلود وی غلبه کرده‌اند «چرا؟» های پیاپی اورا با چه سحر بیانی جواب داده‌اند وخلاصه درگوش وی چه رازهائی گفته‌اندکه نه‌تنها او را آرام، بلکه مصمم به نشر دعوت اسمعیلیان در «جزیرهٔ» خراسان کرد؟ کسی نمیداند ولی قدر مسلم اینستکه ازین تاریخ باب تازه و منحصر بفردی در تاریخ ادبی ایران گشوده شد.

ناصرخسرو از آن طبایعی استکه بدون ایمان‌نمیتوانند زندگی کنند و بهرعقیده‌ایکه روی آرند با تمام قوای روحی و معنوی خوداز آن دفاع میکنند، هیچ منطق و استدلالی را نمی‌پذیرند و هیچ زجر و عذابی آنها را از ایمان خود منصرف نمیکند: مؤمنین فجر اسلام و صدر مسیحیت و تمام متعصبین نهضت‌های بزرگ سیاسی ازین

قماشند و هموطن شجاع او (ابومسلم خراسانی) برهمین فطرت بود.

ازاینجا و از قرائن کوچک و نامحسوس پیوسته در من این شبهه پیدا شده است که آیا دیانت فی‌حدذاته نقطهٔ مقصود، ومذهب مجرد از ملاحظات سیاسی، محرک وی بوده است یا سیاست..؟

چنانکه میدانیم خلافت که در آغاز پیدایش خود ریاست دینی بود، بعد از قتل علی‌بن‌ابیطالب (ع) مبدل شد بیک دستگاه سیاسی و تلاش عمربن‌عبدالعزیز برای برگشت به سیرهٔ خلفای راشدین به‌ثمری نرسیدو عمر کوتاه وی این امیدرا درآرزومندان دورهٔ طلائی اسلام کشت. ولی با وجود این، دیانت ذریعه‌ای قوی برای جویندگان سلطنت واقتدار بود؛ چنانکه بنیان گذار خلافت عباسی و سردار بزرگ او، ازهمین مدخل وارد شده و سقوط خلافت اموی بعنوان مبارزهٔ با غاصبین حق خاندان رسول صورت گرفت. خلفای فاطمی نیز همین نغمه را برضد عباسیان بلند کردند، آنها را غاصب و اولاد فاطمه و علی را وارث حقیقی گفتند و از همین روی خلفای عباسی دست‌وپا میکردند که آنها را قرمطی و ملحد و مؤسسین مذهب اسمعیلی را مجوس گویند و حتی برای خلفای فاطمی نسب‌نامه‌ای ساختند که آنهارا بیگانه بخاندان رسول نشان دهد.

ناصرخسرو متدین و حتی میتوان گفت متعصب در دیانت است، ازسراسر دیوان وی این معنی بخوبی مشاهده میشود ولی آیا عامل سیاسی دراینکار دخالت نداشته و مردی بفضل و حکمت وی، مانند یک متشرع خشک، معتقد بامامت خلیفهٔ فاطمی میشود وآنهمه رنج

میبرد؟ یااینکه خیر، ناصرخسرو آن همت و آن استحکام درعقیده و تأثیرکلام را درخود دیده است که با فاطمیان در سقوط عباسیان همدست شود وریشهٔ تمام این‌امرای‌دست‌نشاندهٔ خلیفهٔ بغداد را از خراسان قلع وقمع کند؟

معقولتر اینستکه هر دو عامل را در تحریک وی همداستان فرض کرد، نهایت برای رسیدن بمقصود ضرورت ایجاب میکرد عامل دینی را جلو انداخته و سعی در باطل نشاندادن مخالفین کنند.

درهر صورت ناصرخسرو این داعیه و همت بلند را داشت‌که برای سرنگون کردن خلافت عباسیان قیام کند. زبان فصیح و منطق رسای خودرا در این راه بکار اندازد و بی‌پروا بنشر دعوت فاطمیان کمر بندد. طبعاً نخست روحانیان، سپس امرا و بالاخره خلیفهٔ عباسی رابرضد خویش برانگیخت. همه بطرد و آزار وی‌همداستان شدند و اومجبور بترک دیار و خویشان شده، به‌بیغولهٔ یمگان پناه برد.

اینجا نقطهٔ حساس زندگانی وی آغاز و فکر انقلابی اوبشکلی درخشان هویدا میشود: مبارزهٔ برضد نادانی وغفلت، برضد ظلم و استبداد، برضد ریاکاران:

چو بی‌نظامی دین را نظام خواهی داد
نظام دنیارا نک بی نظام باید کرد

قصاید حماسی و مذهبی‌وی‌درتاریخ‌ادبی‌ایران شأن بلند ومقام مشخص ممتازی دارد. زبان وی بیش از پیش بستایش دانش‌وخرد، به‌تقبیح جهل و خرافت، به‌تشویق زهد و تقوی بکار افتاد. این‌فریاد

خشم و نفرتی‌که برسر فرومایگان و منحرفین از صراط مستقیم عدل ومعرفت میریزد واین مناعت و استغنائی‌که مستمراً در ابیات بلند او موج میزند در ادبیات‌گرانمایهٔ فارسی همیشه خواهد درخشید.

سعدی هم پس از سی سال بوطن بازمیگردد ، زبان فصیح و پختگی فکر خود را بخدمت خلق میگمارد ولی تفاوت او با ناصر خسرو زیاد است. سعدی روش تازه‌ای نمیآورد. اثری ازفکرانقلابی ناصرخسرو در وی نیست. همان معتقداتی راکه پدر وی داشته و به وی تلقین‌کرده و عامهٔ ناس بدان‌گرویده‌اند دوباره برمیگرداند ، سعدی در سیر وسیاحت طولانی خود آنها را نوازش کرده و جلا داده است واکنون با بیان فصیح خود دوباره تکرارمیکند از اینرو محیطی سازگار ویرا می‌پذیرد. آنچه میگوید، اعم از مطالب دینی یا اخلاقی بدعت نیست برعکس همه اصول متداول و رائج جامعهٔ اوست.

فطرت آرام و معتدل سعدی‌سالم‌ترین خط‌مشی سیاسی راپیش پای او میگذارد، با هیئت‌حاکمهٔ وقت سازگارست، به‌ملوک‌نصیحت واندرز میدهد ولی هیچگاه قیافهٔ او عبوس نمیشود، زهد و تصلب وخشونت انعطاف‌ناپذیر ناصرخسرو از وی سر نمیزند.

این وجه مشترک میان سعدی و ناصرخسرو هست‌که هر دو متمسک بدیانتند . اساس‌گفتارهای سعدی ، چه درمباحث اخلاقی وچه در اموراجتماعی‌وسیاسی‌معتقدات‌دینی‌است. دربوستان، گلستان، قصائد و حتی در طی غزلهای عاشقانه این تمایل روحی دیده میشود

ولی خیلی متفاوتست با آن کسی که لوای مخالفت برضد معتقدات عمومی محیط خود برافراشته و با روش انقلابی خود می‌خواهد نظام موجودرا برهم زند.

سعدی نه تنها هیچگونه فکری و جهشی برخلاف معتقدات عمومی در روح ندارد، خوی آسانگیر او بمثابه‌ایست‌که هم «بر زوال ملک مستعصم» ندبه میکند و هم با سلاطین فارس که لشکربه بغداد گسیل داشتند و در سقوط بغداد با مغول همکاری‌کردند و هم با امراء مغول که خلافت عباسی را برانداختند آمیزش میکند و آنانرا مدح میگوید.

برغم تمام این وجوه افتراق و علاوه بر موجب دینی‌که در دو شاعر بزرگ هست، یک امر پیوسته سیمای ناصرخسرو را با سیمای سعدی در ذهن حاضر میکند و آن شخصیت معنوی و روحی آندو میباشد که دائماً پندو موعظه، اعراض‌ازدنیا و توجه‌بعالم آخرت، ستایش آزادگی وکرم، تشویق بانسانیت و مردمی، نکوهش ستم وخودرائی از آن میتراود.

درزشتی ظلم ومتوجه ساختن‌هیئت حاکمه بوظائف دادگستری هردو داد سخن داده‌اند. نهایت ناصرخسرو با لهجهٔ برنده و تیز و سعدی با شیوهٔ نرم و ملایم:

ناصرخسرو

ای غره شده به پادشائی
بهتر بنگرکه خود کجائی
تو سوی خرد زبندگانی
زیرا که بزیر بندهائی

آنکس که ببند بسته باشد
هرگز که دهدش پادشائی

*

گر شاه توئی ببخش و مستان
چیز از شهری و روستائی
زیرا که زخلق خواستن چیز
شاهی نبود بود گدائی
یاباز شه است یا تو بازی
زیراکه چو باز میربائی

سعدی : خبرده بدرویش سلطان پرست
که‌سلطان‌زدرویش مسکین‌ترست
گدا راکند یک درم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر
گدائی که بر خاطرش بند نیست
به از پادشاهی که خرسند نیست

*

حاکم ظالم بسنان قلم
دزدی بی تیر وکمان میکند
گلهٔ ما را گله از گرگ نیست
اینهمه بیداد شبان میکند

*

ای پادشاه وقت‌چووقتت فرارسد
تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند
نوبت بدیگری بگذاری و بگذری

اززبان انوشیروان به هرمز :

برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار

رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت‌ای پسر باشداز بیخ سخت

ناصرخسرو راجع بمردمانی که برای رسیدن بمکنت و مقام بهرخواری تن در میدهند میفرماید:

شاخ شومیست طمع زی وی اندر منشین
گر نشینی نرهد جانت از آفات و گزند
گر بلندست در میر تو سر پست مکن
بطمع گردن آزاد چنین سخت مبند
حجت آری‌که همی جاه و بزرگی طلبی
هم بر آنسان که همه‌خلق‌جهان میطلبند
گرکسی خویش تن خویش‌بچه در فکند
خویشتن خیره در آن چاه نبایدت فکند
گر بخندند گروهی که ندارند خرد
تو چو دیوانه بخندهٔ دگران نیز مخند
شادی و نیکوی از مال کسان‌چشم مدار
تا نمانی چو سگان بر در قصاب نژند

سعدی در همین زمینه:

چرا پیش خسرو بخواهش روی
چو یکسو نهادی طمع خسروی
قناعت کن ای نفس بر اندکی
که سلطان و درویش بینی یکی

*

یکی پر طمع پیش خوارزمشاه
شنیدم که شد بامدادی پگاه

چو دیدش بخدمت دو تا گشت و راست
دگر روی برخاك مالید وخاست
پسر گفتش ای بابک نامجوی
یکی راز میپرسمت بازگوی
نگفتی که قبله‌ست سوی حجاز؟
چرا کردی امروز این سو نماز؟

ناصرخسرو بخرد مینازد. درسراسر دیوان ارجمند او این معنی میتابد که انسان باید بآئین خرد رفتارکند، خویشتن را بعلم و حکمت بیاراید زیرا عقل ما را بشاهراه هدایت و تدین میکشاند. سعدی نیز مردم را به‌پیروی از اصول خردمندی تشویق میکند، حسن اخلاق و متابعت از شریعت اسلامی را لازمهٔ عقل و معرفت میگوید. خلاصه سیر معنوی هر دوگوینده هنگامیکه در مقام ارشاد خلقند بهم نزدیك میشود. وجه مشابهت ناصرخسرو و سعدی درین‌باب بقدری زیادست که اگر بخواهند ابیات مشابه آنانرا بطور شاهد بیاورند خود کتابی میشود زیرا اقلاً بیست درصد گفته‌های آنانرا باید نقل کرد. ولی آوردن دو سه‌نمونهٔ مختصر برای حسن ختام این فصل بی زیانست.

ناصرخسرو درطی‌قصیدهٔ غرائی شاعران‌مدیحه‌سرای را چنین یاد میکند:

درخت توگر بار دانش بگیرد
بزیر آوری چرخ نیلوفری را
. . . .
اگر شاعریرا تو پیشه گرفتی
یکی نیز بگرفت خنیا گریرا

تو درمانی آنجا که مطرب نشیند
سزد گر ببری زبان جریرا
صفت چندگوئی زشمشاد و لاله
رخ چون مه و زلفک عنبری را
بعلم و بگوهر کنی مدحت آنرا
که مایه است مرجهل و بدگوهریرا
بنظم اندر آری دروغ و طمع را
دروغست سرمایه مر کافریرا

سعدی در اشاره به شعر ظهیر فاریابی و مدح قزل ارسلان:

چه حاجت که نه کرسی آسمان
نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو پای عزت بر افلاك نه
بگو روی اخلاص بر خاك نه

در جای دیگر خطاب به پادشاه وقت:

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز
که ابر مشک فشانی و بحرگوهر زای
نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید
پس این چه فایده گفتن که تا بحشر بپای

*

ناصرخسرو: گر بر دل تو عقل پادشاهست
مهتر ز تو در خلق پادشا نیست
چون دین وخرد هستمان چه باکست
گر ملکت دنیا بدست ما نیست

*

سعدی: هیچ میدانی خرد به یا روان
من بگویم گر بداری استوار

آدمیرا عقل باید در بدن
ورنه جان‌درکالبد دارد حمار

ناصر خسرو :
گرگ درنده‌گرچه کشتنی‌است
بهتر از مردم ستمکارست
از بد گرگ رستن آسانست
وز ستمکار سخت دشوارست

سعدی :
اگر مار زاید زن بار دار
به از آدمیزادهٔ دیو سار
زن از مرد موذی ببسیار به
سگ‌از مردم مردم آزار به

*

نه هرآدمیزاده از دد بهست
که دد زآدمیزادهٔ بد بهست

ناصر خسرو :
فرزند هنرهای خویشتن شو
تا همچو توکس‌را پسر نباشد
وانگه‌که هنر یافتی بشاید
گر جزهنرت‌خود پدر نباشد
چون‌داد کنی‌خودعمر توباشی
هر چندکه نامت‌عمر نباشد

سعدی :
اگر بود مرد از هنر بهره ور
هنر خود بگوید نه صاحب هنر

*

اگر قیمتی گوهری غم مدار
که ضایع نگرداندت روزگار
کلوخ ارچه افتاده باشد براه
نبینی که دروی‌کند کس نگاه

سعدی: و گر خرده‌ای زر زدندان‌گاز
بیفتد بشمعش بجویند باز

ناصرخسرو این جهان پیرزنی‌سخت‌فریبنده است
نشود مرد خردمند خریدارش
پیش از آن کزتو ببرد تو طلاقش ده
مگر آزاد شود گردنت از عارش

سعدی دنیا ز نیست عشوه‌گرودلستان ولی
با کس بسر همی نبرد عهد شوهری
آبستنی که اینهمه فرزند زاد وکشت
دیگرکه‌چشم‌دارد ازاو مهرمادری

ناصر خسرو بسوزند چوب درختان بی بر
سزا خود همینست مر بی‌بریرا

سعدی گرت ز دست بر آید چونخل باش کریم
ورت نصیب نیفتد چو سرو باش آزاد

ناصر خسرو آن به که نگوئی‌چوندانی‌سخن‌ایراك
ناگفته بسی به بود ازگفتهٔ رسوا

*

سعدی به نطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گرنگوئی‌صواب

علاوه برصدها اشعاری که در مقام پند وموعظه و حمایت از مظلوم و بیان زیبائیهای روح انسانی ناصرخسرو و سعدیرا بیکدیگر نزدیک ساخته و آن مفاهیم بطور اجمال در ذهن بوده و باعث این تداعی شده، بحدیکه از هنگام ریختن‌طرحی درذهن‌ازسعدی‌پیوسته ناصرخسرو ملازم آن بوده است. هردو شاعربزرگوار صاحب‌نثرند.

نثر ناصرخسرو ساده، بی‌پیرایه و مستند گرانقدریست از وضع اجتماعی آن عصر و مبین روح نویسندهٔ آن و ازین لحاظ این خویشاوندیرا با گلستان دارد که بررغم مطالب متناقض و یا امور قابل تأمل و انتقاد و باوجود عدم صحت مطالب تاریخی آن، آئینه‌ایست از آداب و عادات وافکار مردم آنزمان و برای اهل دقت و مطالعه مستند شک ناپذیریست.

۹

ترجیع بند سعدی

جمال‌الدین بن عبدالرزاق و سعدی

سخن بیرون مگوی‌ازعشق ، سعدی
سخن عشقست و باقی قیل و قالست

سخن از سعدی در میان بود. چون حضار میدانستند این‌نوشته درحال صورت بستن است هر یک چیزی از خصوصیت های وی میگفت: یکی‌ازارادت ورزان بشیخ صحبت ازترجیع‌بند معروف‌او پیش‌کشید و معتقد بود حدکمال زبان غنائی سعدی بشمار میرود و بدین جزالت وعذوبت، نه‌قبل از وی‌گفته شده است و نه بعداز وی . دیگری ازترکیب‌بند جمال‌الدین عبدالرزاق سخن بمیان آورد که از حیث پاکی‌لفظ واستواری‌اسلوب وفصاحت بیان‌مساوی با ترجیع‌بند شیخ است و فرض میکرد اختیار همان وزن ازطرف سعدی و پس‌از آن اختیار قافیه‌های‌چند بند جمال‌الدین‌عبدالرزاق قرینه‌ایست براینکه سعدی اقتفاء شاعرنامدار اصفهان رفته وترجیع‌بندخودراسروده‌است.

محتاج‌گفتن نیست‌که این رأی بحث‌و جدلی برانگیخت زیرا بعضی آن ترکیب بند را ندیده بودند و عدم اشتهارش را دلیل عدم ارزش آن میدانستند و شأن سعدیرا برتر از آن‌که شاهکارزبان غنائی خودرا از ترکیب‌بند جمال‌الدین عبدالرزاق الهام گرفته باشد .

قبل از هرچیز باید بدانیم که اگر ترکیب‌بند جمال‌الدین محرک سعدی در سرودن ترجیع‌بند شده باشد از شأن او نمیکاهد. سعدی این شیوه را زیاد بکاربسته و برای طبع‌آزمائی مکرر بمنافسهٔ با استادان پیشین برخاسته‌است، چنانکه بعضی معتقدند بوستان را برای مقابلهٔ شاهنامه سروده است. سعدی گاهی قالب یا صورتی را پسندیده و بعد آنرا برای بیان فکر و احساس خود بکاربرده است و چون دارای فکر و ذوق خاص و قریحهٔ تواناست اثر این پیروی و منافسه کم رنگ می‌شود: بحرتقارب فردوسی‌را بیش‌از سایر مثنویها می‌پسندد، آنرا قبول میکند ولی افکار اجتماعی و اخلاقی خودرا در آن قالب‌میریزد ودرنتیجه شاهکاری مقابل شاهنامه میآفریند.

درسرودن ترجیع‌بند نیز چنین کرده است: قالب و شکل آنرا گرفته ولی موضوع را تغییر داده است. ترکیب بند جمال‌الدین عبدالرزاق در مدح رسول اکرم‌است ولی‌سعدی - با آنکه بآن‌حضرت ایمان دارد و مکرر خلوص خود را نشان داده است - در ترجیع‌بند بمدح پیغمبر نپرداخته، بلکه آنرا قالب‌مناسبی‌برای ریختن شور غنائی خود یافته است.

امریرا که نباید فراموش کرد نقش جمال‌الدین عبدالرزاق‌است درسیر تکاملی غزل. با آنکه قصیده‌سراست و غزلهای او از هزاربیت تجاوز نمیکند، از بهترین‌غزلسرایان‌قبل‌ازسعدی‌بشمار میرود. سادگی بیان، نرمی سخن، انتخاب اوزان خوش‌صدا وآسان، رقت وحسب حال گفتن را با پختگی‌وانسجام توأم دارد و حتی میتوان گفت‌اجتناب

از تعبیرات سبک را بیش از انوری مراعات‌کرده است و تمام این خصوصیت‌ها در ترکیب‌بندوی کاملاً نمایانست. پس‌تأثرسعدی ازوی امریست طبیعی و اینک برای نمونه ابیاتی چند از بندهائی‌که سعدی نیز بهمان قافیه بسته است نقل میشود:ـ

جمال‌الدین عبدالرزاق:

ای نام تو دستگیر آدم
وی خلق تو پایمرد عالم
فراش درت کلیم عمران
چاوش رهت مسیح مریم
نایافته عز التفاتی
پیش تو زمین و آسمان هم

*

ای مسند تو ورای افلاك
صدر تو و خاك توده حاشاك
در راه توزخم‌محض مرهم
برياد تو زهر عین تریاك

*

در مدح تو هر جماد ناطق
در وصف توهرفصیح‌اخرس
هم خیل نبوت تو از پیش
هم چتر رسالت تو از پس

سعدی:

ای روی توآفتاب عالم
انگشت نمای آل آدم
احیای روان مردگانرا
بویت نفس مسیح مریم
تنها نه منم اسیر عشقت
خلقی متعشقند و من هم

*

مهراز توتوان برید هیهات
کس‌برتوتوان گزید حاشاك
درد ازجهت تو عین مرهم
زهرازقبل تو محض‌تریاك

*

من در همه قولها فصیحم
دروصف شمایل تواخرس
من‌بعد چنان‌مکن کزین پیش
ورنه بخداکه من ازین پس

تمام منظومهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق‌که یازده بند و مشتمل بر نود و نه‌بیت است بهمین شیوهٔ فصیح و روان پیش میرود ، عدم کفایتی‌در آن بچشم نمیخورد ولی در سراسر آن به‌تعبیرات و بـر-

شمردن اوصافی برمیخوریم که روش مدیحه‌سرایان‌ را بخاطر میآورد و مثل اینستکه قصد انشائی درکار نیست، گوینده شوری و جذبه‌ای در روح ندارد: -

ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته زگوشهٔ کلاهت
مه طاسک گردن سمندت
شب طرهٔ پرچم سیاهت

*

خورشید فلک چو سایه‌در آب
در پیش تو بر سر ایستاده
توکرده چو جان فلک سواری
درگرد تو انبیا پیاده . . .

تفاوت ترجیع‌بند سعدی را با ترکیب‌بند جمال‌الدین‌عبدالرزاق [که حتی بقدر ترجیع‌بند همشهری چندقرن بعدی‌خود (هاتف) شهرت نیافته است] در همین جا بایدجستجوکرد و بازباید باین مطلب‌اساسی برگشت‌که ما از شعر چه میخواهیم؟

بدون شبهه شعر شرح انفعالات و تأثراتست و هنگامی ارزش دارد که غوغای درونی را منعکس کند و صدای آنرا بگوش‌ما برساند. اگر هم گوینده در روح‌غوغائی ندارد لااقل باید این هنر را داشته باشدکه غوغائی بیافریند : الفاظ را طوری تنظیم کند که بما این پندار را بدهدکه در آنجاغوغائی‌هست وازین‌حیث باید مانند بازیگر زبردستی باشد که فکر و تصور نویسنده در وی حلول کرده و

صورت متجسم قهرمان نمایشنامه شود . یعنی بدون اینکه از انفعالات پهلوان داستان بهره‌ای داشته باشد بصورت او در آید وحالات اورا نشان دهد، بحدیکه شخصیت واقعی وحقیقی‌او ناپدید شده و تماشائیان فقط قهرمان حادثه را روی صحنه به بینند.

درروح انسان هراس، خشم، کینه، رشک . آرزو، امید ، عشق، نفرت ، ستایش عظیم و زیبا، بیزاری از زشتی و پلیدی و نظایر آنها بالقوه موجودست. دمیدن‌صبح، وسعت لایتناهی شب‌های پرازستاره، خنده و نشاط بهار ،سردی و افسردگی زمستان، نقش‌و نگار خزان، هول جنگ و وحشت‌از تمام آن صحنه‌هائی‌که تصادم شهوات برمیانگیزد، ستایش رادی و آزادگی و مروت، همچنین نفرت از قساوت و نامردمی.... درنفوس ما حرکتی و هیجانی‌بیدار میکند . شعر آئینهٔ این حالاتست و از آن تصوّیر این حالت ها را می‌خواهیم.

ممکنست بگوئید از ترکیب‌بندی‌که بمدح رسول اکرم اختصاص یافته است نمیتوان شور غزل عاشقانه متوقع بود، پس‌نباید این نقص را برگفتهٔ جمال‌الدین خرده گرفت.

این ایراد تا حدی بجاست ولی بیدرنگ موضوع مهم دیگری پیش می‌آید: چرا شاعری بستایش رسول‌اکرم زبان میگشاید؟ ناچار باید عظمت روح و زیبائی سجایای او ویرا بوجد آورده باشد. همان وجد و همان شوقی‌که‌درمقابل‌عظیم‌وزیبا و بلند بانسان دست می‌دهد حقیقت شعرست. اگر بتواند همانرا منعکس کند شعر گفته است،

هرچند الفاظ او خیلی زیبا و منقح نباشد، شور و جذبه جای بسی فراغها را میگیرد: وقتی مولانا میگوید «شمس تبریزی‌بروحم‌چنگ زد» ماگرمی جوشی که در شریانهای او میدود احساس میکنیم؛ بهمین علت زبان او بگفت‌میآید و آنهمه امواج خروشان را بیرون میریزد. اماگوئی بروح جمال‌الدین عبدالرزاق چنگی نخورده است ازاینرو از منظومهٔ وی غوغائی بگوش نمیرسد، برعکس مدایح ظهیر و انوری و عنصری بخاطر میآیدکه بشکار مضمون رفته‌اند تا امیریرا از خود راضی‌کنند. جمال‌الدین‌برای‌نشان دادن برتری شأن حضرت رسول برانبیای سلف میگوید:

روح‌الله با تو خر سواری
روح القدست رکابداری

*

فراش درت کلیم عمران
چاوش رهت مسیح مریم

جلال‌الدین محمد همین معنی را مکررگفته است، بدون‌اینکه به تعبیرهای سبک و نامتناسب با مقام روحانیت انبیا دست زند، «روح‌الله خرسواری» شود و حضرت موسی «فراش در» گردد: در صحنه‌ای‌که ترتیب داده شده است دورهٔ طلائی ظهور محمد (ص) برحضرت موسی‌کشف شده و بوجد می‌آید:

چونکه موسی رونق دورتو دید
کاندران صبح تجلی میدمید

گفت یارب این چه دور رحمت است
آن گذشت از رحمت، اینجا رؤیت است
غوطه ده موسی خود را در بحار
از میان دورهٔ احمد بر آر

سلطانی را بامید صله میستایند و با مبالغه درمدح وی غرور و خودپسندیش را مینوازند؛ ولی دربارهٔ انسان کاملی‌که از آلودگیهای بشر خودخواه منزه هست و از اینروی بلو ارادت و ایمان میورزند، امر بدینصورت نیست، او را برای زیبائی روح و بلندی افکار و سجایای فوق بشری دوست میدارند؛ پس باید این احساس بصورت عشق درآید، نه مدیحه‌سرائی. ولی مسلمانان ایران که دستگاه‌خداوند را از روی‌گرتهٔ حکومتهای خود تصویرکرده‌اند، پیوسته پیغمبرَ و امامانرا شفیع و واسطهٔ نیل برحمت‌خداوندی قرار داده‌اند. همانطور که بت‌پرستان قبل از ظهور دیانت‌های توحیدی، برای فرونشاندن خشم خدایان قربانی میکردند، یعنی رشوه میدادند، اینان نیز به بزرگان دین متوسل میشوند و از همین روی جمال‌الدین عبدالرزاق در آخر منظومهٔ خودبدان اشارت میکند «ازما گنه و زتو شفاعت» وهمه فراموش کرده‌اند که اگر به‌پیغمبر اکرم یا سایر بزرگان دین عشقی‌وایمانی‌درکارباشد، دیگرنیازی‌بشفاعت‌نیست‌زیرادرینصورت دیگرگناهی باقی نمی‌ماند. اصل «تولاّوتبرّا» که در مذهب شیعیان هست جز این معنائی ندارد که شخص، شیفتهٔ مکارم وصفات عالیهٔ بزرگان و متنفر از خصائل و رفتار پلیدان باشد و خود این حالت مستلزم آراسته‌شدن بدان مکارم و دوری از رذایلست...

باری آنچه منظومهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق را از ارزش میاندازد فقدان روح عشق وگرمی تأثراتست ، جذبهٔ دل شوریده‌ای از آن نمیتابد. برعکس از منظومهٔ سعدی زمزمهٔ عاشقانه‌ای بگوش میرسد واگرهم در وی عشقی نبوده لااقل این هنررا داشته است که حالات واطوار عشق را از خلال سخنان خود مصور سازد:

بعد از طلب تو در سرم نیست
غیراز تو بخاطر اندرم نیست
ره می ندهی که پیشت آیم
وز پیش تو ره که بگذرم نیست
مهر از همه خلق برگرفتم
جز یاد تو در تصورم نیست
گویند بکوش تا بیابی
میکوشم و بخت یاورم نیست

..... ترجیع‌بند سعدی همینطور مثل زمزمهٔ جویباری مترنّم بگوش میرسد و شخص آنرا مانند آب گوارائی مینوشد...

درخاتمه باید اضافه کرد که در غزلهای جمال‌الدین امربدین ـ حال نیست. او مانند انوری یکی از بهترین غزلسرایان قبل از سعدی و محققاً از مراحل تکامل زبان غنائی سعدی بشمار میرود و سرمشق استوار و قابل‌اتکائی برای وی بوده است و از اینرو ابیاتی چندکه مشابهت او را باسعدی نشان دهد نقل میشود:

برکش ز تنم اگر رگی نیست
اندر همه پرده با تو دمساز

*

در لطف بنکتهٔ سخن میمانی
درکینه بمهر تیغ زن میمانی
درپرده دری به اشک من میمانی
در نیکوئی بخویشتن میمانی

*

بیش ازین طاقت هجرانم نیست
برگ این دیدهٔ گریانم نیست
دل و جان گر چه عزیزند مرا
نیست درخورد چوجانانم نیست
گفتم: «ازتوسخنی وز من جان»
گفت: «امروز سر آنم نیست»
جان زمن بردیو برخواهی گشت
غم اینست، غم جانم نیست
چندره تو به نمودم که دگر
نبرم نام تو درمانم نیست
دل سرکش که نمیسازد هیچ
آه ازین دل که بفرمانم نیست

*

یار بی خوی خوش نکو نبود
ور همه ماه آسمان باشد

*

چند گوئی توکه خیزم بروم
دل من واده و برخیز و برو

*

بی توام کار بر نمیآید
بر من این غم بسر نمیآید

ترسم از تن بدر شود جانم
کز درم دوست در نمیآید
میکنم جهد تا بپوشم حال
دیده با اشک بر نمیآید
بننالم ز هیچ بد روزی
کم از آن بد بتر نمیآید

*

یا ز چشمت جفا بیاموزم
یالبت را وفا بیاموزم
تو زمن شرم و من ز توشوخی
یا بیاموز یا بیاموزم
بکدامین دعات خواهم یافت
تا روم آن دعا بیاموزم

۱۰
معاصران سعدی

سماع اهل دل آواز نالهٔ سعدیست
چه‌جای زمزمهٔ عندلیب وسجع همام

مشخصات سخن سعدی کمابیش در غزلسرایان قرن هفتم چون همام، عراقی، اوحدی دیده میشود و این خود قرینه‌ایست براینکه زبان غنائی در مسیر تکامل افتاده و ناچار در این سیر صعودی بایستی باوج برسد.

۱. هُمام

همام بیش از غزلسرایان دیگر بشیوهٔ سخن سعدی نزدیک شده است. از تعدد غزلهائی که به پیروی از شیخ سروده، همچنین از تضمین مصراع یا اقتباس جمله‌ای، اثر پیروی او از سعدی آشکار است، مخصوصاً که گاهی اشاره‌ای نیز بسعدی در ابیات وی دیده میشود (۱) شاید ارتباط شیخ با برادران جوینی و تکریمی که این دو وزیر دانشمند وهنرپرور از وی میکردند، دراین توجه همام، که در دستگاه یکی از دو برادر بود بی‌اثر نبوده است.

ربعی ازتمام غزلهای همام که در دیوان چاپی آن (۲) مجموعاً

---

(۱) همام را سخن دلپذیرو شیرین هست — ولی چسود که بیچاره نیست شیرازی



طالبان ذوق را گو در سماع — استماع شعر شیرازی کنند

(۲) این دیوان را آقای مؤید ثابتی با اهتمام زیادی جمع‌آوری وتصحیح وبشکل منقح ونفیسی چاپ کرده‌اند .

از یکصد وبیست تجاوز نمیکند ، به پیروی از شیخ سروده شده است. طرز جمله‌بندی ومشابهت‌های تعبیر، توجه همام را بسعدی خوب نشان میدهد: مصراع اول مطلع زیر را همام در مقطع غزلی آورده است:

سعدی: خرامان از درم بازآکت از جان آرزومندم
بدیدار تو خشنودم بگفتار تو خرسندم

همام: تو خود رفتی ولی هردم خیالت را همی‌گویم
خرامان ازدرم بازآکت از جان آرزومندم

وگاهی در غزلی‌که باقتفاء شیخ رفته است مضمونها و قافیه ها چنان بیکدیگر نزدیکند که آنها را میشود بجای‌هم گرفت: ـ

سعدی: سروی چو تو میباید تا باغ بیاراید
ور در همه باغستان سروی نبود شاید

*

همام: رویت به از آن آمد انصاف که میباید
با روی تو در عالم‌گر گل نبود شاید

*

سعدی: ساقی بده و بستان داد طرب از دنیا
کین عمر نمیماند وین عهد نمیپاید

*

همام: زنهار غنیمت دان دوران لطافت را
کین عهد گل خندان بسیار نمیپاید

*

سعدی: حقا که مرا دنیا بیدوست نمیباید
با تفرقهٔ خاطر دنیا بچه کار آید؟

همام: روزی‌که در این‌منزل‌از بهرتوام‌خوشدل
بی صحبت منظوران دنیابچه کار آید؟

گاهی با تغییر قافیه و ردیف غزلهائی به روانی و پختگی غزلهای‌شیخ سروده ووجه مشابهت ونزدیکی‌خودرا باسعدی افزون کرده است :ـ

همام: خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست
وقت پروردن جانست‌که جانان اینجاست
نیست ما را سر بستان و ریاحین امروز
نرگس مست وگل‌وسرو خرامان اینجاست
ماه خودکیست ندارم سر خورشید فلک
سایهٔ لطف‌خدا، روح‌ودل و جان اینجاست

*

سعدی: خرم آن بقعه‌که آرامگه یار آنجاست
راحت جان و شفای دل بیمار آنجاست
من در اینجای‌همین‌صورت بیجانم و بس
دلم آنجاست که آن دلبر عیار آنجاست
آخر ای باد صبا بوئی اگر میآری
سوی شیراز گذرکن که مرا یار آنجاست
نکند میل دل من بتماشای چمن
که تماشای دل آنجاست‌که دلدار آنجاست

*

علاوه برغزلهائی‌که همام در سرودن آنها باقتفاء شیخ رفته، غزلهائی‌که مستقلاً از قریحهٔ وی‌بیرون ریخته‌پاک ومنسجم‌است و بسا غزلهای او ازحیث روانی و حسن تعبیر و پختگی، همچنین از

حیث رقت و حال با غزلهای خوب سعدی برابری میکند که برای نمونه چند بیت از دو غزل اونقل میشود:-

آنراکه حسن و شکل وشمایل چنین بود
چندانکه ناز بیش کند نازنین بود
وقتی در آب و آینه می بین جمال خویش
کز روزگار حاصل عمرت همین بود
روزی کزین جهان بجهان دگر شوم
در جان من خیال تو نقش نگین بود

*

میروی وزپی تو پیرو جوان مینگرند
به تعجب همه در صورت جان مینگرند
کس نداند که پری یا ملکی یا مردم
در تو حیران شده خلقی بگمان مینگرند
عالمی منکر سودای همامند ولی
زیر چشمت همه درچشم ودهان مینگرند
زاهدان نیز چو رندان همه شاهد بازند
فرق آنستکه ایشان به نهان مینگرند (۱)

۲- شیخ فخرالدین عراقی

عراقی یکی از بهترین سرایندگان معاصر سعدیست که مشرب تصوف، او را بسنائی و عطار وسهولت بیان بسعدی نزدیک میکند اما نه از حیث عمق فکر و بلندی معانی بسنائی و عطار میرسد و نه سادگی سخن او در نوع سادگی سخن سعدیست. سادگی زبان سعدی

(۱) نظیر از سعدی:
محتسب در قفای رندان است
فارغ از صوفیان شاهدباز

بواسطهٔ بازیهای مداومی‌که با الفاظ دارد و ریزه کاریهای نامحسوسی که بکار میبرد از زبان گفتگو برتر و متمایز میشود. درصورتیکه سادگی و طلاقت عراقی بسا اوقات شعر اورا به نثر و حتی بزبان گفتگو مانند میکند و تشخصی در آن باقی نمی‌ماند:

مُهر مهرِ دلبری بر جان ماست
جان ما در حضرت جانان ماست
پیش او از درد مینالم ولیك
درد آن دلدار ما درمان ماست

در زبان سعدی همیشه وجدی نهفته است و با همهٔ سادگی، طرز تعبیر بگفتهٔ او تشخصی میدهد. که درگفته‌های عراقی دیده‌نمیشود. همان مضمون عراقی را سعدی چنین میگوید:

ترك دنیا و تماشا و تنعم گفتیم
مِهر مُهریست که چون نقش حجر می نرود

*

این شور که در سرست ما را
وقتی برود که سر نباشد

*

درد عشق از تندرستی خوشترست
گرچه غیر از صبر درمانیش نیست

*

نه‌گزیرست مرا از تو نه امکان‌گریز
چاره صبرست که‌هم‌دردی و هم‌درمانی

*

اگرهزارالم دارم از تو بر دل ریش
هنوز مرهم ریشی و داروی المی

گر همه عالم ز لوح فکر بشویم
عشق نخواهد شدن که نقش‌نگین‌است

این معنی دقیق را که من احساس میکنم و نمیتوانم بطور صریح وقطعی و مشخص بیان کنم شاید در مقام مقایسه بهتر مشهود گردد : مطلع ساده و بی‌نقص زیر را از عراقی میخوانیم:

باز در دام بلا افتاده‌ام
باز در چنگ عنا افتاده‌ام

نمیتوان بدان ایرادی گرفت ولی عادی و بدون تشخص بنظر میرسد، از فرط سادگی مانند زبان مکالمه است،عین مضمون را با همان سادگی مثلاً در شعر فرخی میبابیم ولی در آن شوری وتأثیری هست:

عشق بر من در نشاط ببست
عشق بر من در بلا بگشاد

درغزلی‌که زبان فرخی از این هم ساده‌تر میشود و حتی‌صنعت «ببست» و«بگشاد» را که به بیت فوق آهنگ و موزونی داده است درآن نمییابیم و از فرط سادگی بزبان مکالمه نزدیک شده است باز جهشی و حرکتی احساس میکنیم:

ندهم دل بدست تو ندهم
گر دهم دل بتو زتو نرهم
کوی‌توجایگاه فتنه شده است
من در آنجا دگر قدم ننهم

این امتیاز بیش از هر شاعر دیگر از آن سعدیست که در عین سادگی و شباهت بزبان مکالمه، بنحوی تشخص و امتیاز خود را از دست نمیدهد. ترنم و نوائی از آن بگوش میرسد و بسطح زبان مکالمه فرو نمیافتد. هر مطلع سعدیرا برحسب اتفاق انتخاب کنید، ولو اینکه مانند مطلع زیر از مراعات صنایع لفظی نیز عاری باشد دارای طنین وارتعاشیست که به غزل جان میدهد:

سلسلهٔ موی دوست حلقهٔ دام بلاست
هرکه درین حلقه نیست فارغ ازین ماجراست

مثل اینکه دوجور سادگی هست، سادگی طبیعی و ابتدائی و سادگی خواستهشده و با قوهٔ هنرمندی آفریده شده: خیاطی عادی لباسی میبرد ومیدوزد وهیچگونه تزیینی وصنعتی در آن بکار نمیبرد، ولی خیاط دیگر فکر وذوق خودرا درساده درآوردن لباسی بکار میبرد وهنر خود را در برش طوری بکار میاندازد که زیبائی اندام ظاهر و نقایص آن نامحسوس میگردد.

یقین دارم آنچه خواستهام بگویم نتوانستهام بیان کنم واز اینرو باز بایراد شاهدی دیگر و نقل یکی دیگر از غزلهای سادهٔ عراقی متوسل میشوم:

شاد کن جان من که غمگینست
رحم کن بر دلم که مسکینست
روز اول که دیدمش گفتم
آنکه روزم سیه کند اینست
روی بنمای تا نظاره کنم
کآروزی من از جهان اینست

بی رخت دین من همه کفرست
با رخت کفر من همه دینست
گه گهی یاد کن بدشنامم
سخن تلخ از تو شیرینست

بدین غزل ساده و بی‌تکلف نمیتوان ایرادی گرفت؛ مخصوصاً بیت دوم آن که از خوبی مانند مثل‌های سائره است ولی بعضی ابیات آن مانند بیت چهارم از فرط سادگی پائین افتاده است. پیوسته در شعر با آوردن تعبیراتی که بالملازمه معنی دیگریرا بذهن میآورد مضمون قوت میگیرد: سرّ گیرائی زبان سعدی در مراعات اینگونه لطایفست، مفهوم بیت چهارم عراقی را سعدی بدینصورتهای مختلف در میآورد:

دیگر از آن جانبم نماز نباشد
گر تو اشارت کنی که قبله چنین است

*

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم
شراب با تو حلالست وآب بیتو حرام

*

می حرامست ولیکن تو بدین نرگس مست
نگذاری که ز پیشت برود هشیاری

*

بخورم گرز دست تست نبید
نکنم گر خلاف تست نماز

*

چه نماز باشد آنرا که تو در خیال باشی
تو صنم نمیگذاری که مرا نماز باشد

وجه امتیاز سادگی زبان سعدی اینستکه سادگی با استعاره و

مجازهای نزدیک بذهن و با ملازمه‌هائی توأمست‌که بشعر او رعنائی وتأثیر میدهد.

هرکه در آتش‌نرفت بیخبر ازسوز ماست
سوخته داند که چیست پختن سودای خام
اولم اندیشه بود تا نشود نام زشت
فارغم اکنون زسنگ چون بشکستند جام

البته همیشه غزلهای عراقی چنین نیست و بسا اوقات غزلهای بلند یا درغزلی ابیات‌گیرا وفصیح دارد، مخصوصاً اگرچاشنی‌عرفان هم بدان خورده باشد:

کار ما بنگر چه خام افتاد باز
کار با پیک و پیام افتاد باز
در گلستان میگذشتم صبحدم
بوی یارم در مشام افتاد باز
تا بدیدم عکس او در جام می
در سرم سودای خام افتاد باز

*

نخستین باده کاندر جام کردند
ز چشم مست ساقی وام کردند

*

در حسن رخ خوبان پیدا همه او دیدم
در چشم نکورویان زیباهمه او دیدم

گاهی نیز بواسطهٔ شیدائی و شوری‌که در غزل عراقی هست‌از مشابه آن در سعدی گرمتر میشود، چنانکه درین دو غزل که ذیلاً برابر هم گذاشته‌ایم محسوس و حتی این شبهه در شخص پیدامیشود

که عراقی فطانت بخرج داده و از غزلهای متعددی‌که سعدی بر دیف «دوست» دارد، غزل متوسط‌را انتخاب‌کرده‌است نه‌بهترین آنهارا و نکته‌ای‌که نباید فراموش شود اینستکه این گرمی همیشه ملازم عراقی نیست و حتی در همین‌غزلی‌که از مشابه آن‌در سعدی‌باحال‌تراست‌تمام ابیات یکدست نمیباشد بحدیکه من مجبور شدم چهار بیت آنرا برای اینکه موزونی غزل مختل نگردد حذف‌کنم:

عراقی:

مشو مشو ز من خسته دل جدا ایدوست
مکن مکن بکف اندهم رها ایدوست
برس‌که بی‌تومرا جان بلب رسید برس
بیاکه بر تو فشانم‌روان بیا ایدوست
بیاکه بی تو مرا برگ زندگانی نیست
بیاکه بی‌تو ندارم سر بقا ایدوست
اگر کسی بجهان در، کس دگر دارد
من غریب ندارم مگر ترا ایدوست
چه‌کرده‌ام که مرا مبتلای غم‌کردی
چه اوفتاد که‌گشتی ز من جدا ایدوست
کدام دشمن بدگو میان ما افتاد
که اوفتاد جدائی میان ما ایدوست
بگفت دشمن بدگو، ز دوستان مگسل
برغم دشمن، شاد ازدرم درآ ایدوست
از آن نفس‌که جدا گشتی از من بیدل
فتاده‌ام بکف محنت و بلا ایدوست
چو از زیان‌منت‌هیچگونه سودی نیست
مخواه بیش زیان من گدا ایدوست

ز شادی همه عالم شدست بیگانه
دلم که با غم تو گشت آشنا ایدوست
.... الخ

از سعدی:

ز حدگذشت جدائی میان ما ایدوست
بیا بیا که غلام توام بیا ایدوست
بناز اگر بخرامی جهان بر آشوبی
بخون خسته اگر تشنه‌ای هلا ایدوست
وفای عهد نگهدار و از جفا بگذر
بدوستی که نیم یار بیوفا ایدوست
هزار سال پس‌ازمرگ من چوباز آئی
زخاك نعره بر آرم که‌مرحبا ایدوست
اگر بخوردن خون آمدی هلا برخیز
اگر ببردن دل آمدی بیا ایدوست
بساز با من رنجور ناتوان ای یار
ببخش بر من مسکین بینوا ایدوست
حدیث سعدی‌اگر نشنوی چه چاره کنم
بدشمنان نتوان گفت ماجرا ایدوست

پیروی عراقی از سعدی فرضی و حدسی بیش نیست که از اوزان و قافیه‌ها و همچنین از تضمین مصراع سعدی برمیآید و فرض معکوس مستبعد مینماید، مخصوصاً اگر وضع اجتماعی سعدی . شهرتی‌که در حوزهٔ فارسی‌زبانان عصر خود پیدا کرده است وازهمه مهمتر، وقوفی‌که‌بمرتبهٔ خویش‌درسخن‌دارد وخویشتن‌را همترازوی استادان بزرگ میداند، درنظرداشته باشیم. از اینروچندان موجّه و طبیعی بنظر نمیرسد که سعدی در مقام طبع آزمائی‌باشاعری درویش‌مسلک و سیار برآید که جز در حوزهٔ دسته‌ای از صوفیان معروفیت

ندارد وچون‌وی‌شهرتش‌محیط پارسی‌زبانان‌عصررا فرا نگرفته‌است، دیگرچه رسد که مصراعی‌را ازوی‌اقتباس کند، بالاخص که مصراع تکرارشده در غزل دو شاعر درگفتهٔ سعدی خوشتر نشسته و با سایر ابیات همسازترست چنانکه دو مصراع ازین غزل شیخ را در مطلع و مقطع غزل عراقی با مختصر تغییری می‌بینیم.

از سعدی:

شب فراق که داند که تا سحر چندست
مگر کسی که بزندان عشق در بندست
بگفتم از غم دل راه بوستان گیرم
کدام سرو به بالای دوست مانندست
پیام من که رساند بیار مهر گسل
که بر شکستی و مارا هنوز پیوندست
قسم‌بجان توخوردن طریق عزت نیست
بخاکپای توکآنهم عظیم سوگندست
که با شکستن پیمان و برگرفتن دل
هنوز دیده بدیدارت آرزومندست
خیال روی تو بیخ امید بنشاندست
بلای عشق تو بنیاد صبر برکندست
.... الخ

از عراقی:

ندیده‌ام رخ خوب تو روزکی چندست
بیا که دیده بدیدارت آرزومندست
بیک نظاره بروی تو دیده خشنودست
بیک کرشمه دل از غمزهٔ تو خرسندست

فتور غمزهٔ تو خون من بخواهد ریخت
بدین صفت‌که در ابروگره در افکندست

مبر ز من که رگ جان من بریده شود
بیا که با تو مرا صد هزار پیوندست

مرا چو از لب شیرین تو نصیبی نیست
از آن چه سود که لعل تو سر بسر قندست

کسیکه همچو عراقی اسیر عشق تو نیست
شب فراق چه داند که تا سحر چندست

نخستین ناجوری وخامی‌که در غزل عراقی بچشم میخورد کلمهٔ «روزکی» است. علاوه براینکه کلمه سبک وناساز مینماید مخالف مقصود شاعرست‌که میخواهد از ندیدن روی معشوق شکایت واظهار بیتابی‌کند، دراینصورت باید این روزها را طولانی و بمثابهٔ سالی مصور سازد نه‌اینکه روزها را، یک‌مرتبه باکلمهٔ «چند» مختصرو یک‌مرتبه با«ك» تصغیر حقیر وناچیز نشان دهد. کسیکه‌در مصراع دوم بابیتابی میگوید «بیاکه دیده بدیدارت آرزومندست» در مصراع اول نباید با تحقیر و بی‌اعتنائی مدت فراق را «روزکی چند» بگوید.

ممکنست شعر عراقی‌را چنین توجیه کنند که او میخواهدبگوید «باآنکه چندروزی بیش‌نیست‌که ازدیدار یارمحرومست، دردهجران بشکلی طغیانی ظاهر شده و آرزو سرکشی میکند» این معنی صحیح است ولی از بیت عراقی چنین معنائی برنمیآید . برای رساندن این معنی باید مدت‌کوتاه فراق طولانی و غیرقابل تحمل جلوه کند چنانکه از مطلع همین‌غزل سعدی برمیآید و درمواردیگرابیات‌رسائی‌دارد:

بتو حاصلی ندارد غم روزگارگفتن
که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی

سعدیا عقد ثریا مگر امشب بگسست
ورنه هر شب بگریبان افق بر میشد

دربیت سوم عراقی، هم جملهٔ «فتور غمزه» نارسا و نامفهوم وهم تعبیر «درابروگره درافکندست» زمخت وناسازبازبان غزلست. چرا فتور غمزهٔ معشوق باعث ریختن خون وی میشود آیا مقصود از فتور غمزه، مسامحهٔ معشوق در دلربائی است؟ پس دراین‌صورت عاشق سالم میماند و اگر مقصود از فتور غمزه تغافلیست که موجب ناراحتی عاشق میشود بیت نارسا میگردد.

مصراع دوم بیت پنجم «از آن چسود که‌لعل‌توسر بسرقندست» ازخوش‌آهنگی و حسن تعبیریکه لازمهٔ زبان‌شعرست بهره‌مندنیست. درین غزل تنها بیتی‌که شبیه زبان سعدی میشود بیت چهارمست‌که تا اندازه‌ای این بیت سعدیرا بخاطرمیآورد:ـ

مرو ایدوست‌که ما بیتو نخواهیم نشست
مبرای یار که ما از تو نخواهیم برید

درنطق وخطابه‌های سیاسی استدلال عقلی آنقدر اهمیت ندارد که طرز اداء مطلب وایراد تصویر وتمثیل‌های ملایم ومناسب با طرز فکرو روحیهٔ جماعت. درشعر هم شیوهٔ بیان بیش ازمضمون‌اهمیت دارد وحتی میتوان گفت در شعرنیزمنطق خاصی‌هست‌که بکلی غیراز منطق عقلیست . سعدی میگوید:

گلیم بخت کسی راکه بافتند سیاه
بآب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد

نه در آب کوثر خاصیتی هست که پلاس سیاه را سپید کند و نه در آب زمزم. در هیچیک تیزابی و ماده‌ای نیست که سیاهیرا بزداید ، مخصوصاً آب کوثر که «از عسل شیرین‌تر و از شیر سپیدتر و از برف خنک‌ترست» پس طبعاً گلیم بخت را چسبناک و پرازلک خواهد کرد. اما هردو آب در قوهٔ تصور مسلمانان شأنی و عنوانی دارند، بطور مبهم اثر وکیفیت معجزه‌آسائی در آنها نهفته است. هر دو منزه ومبارکند و نصیب مردمان خوب و مقدس میشوند. آوردن این دو کلمه بمضمون شعر قوتی میبخشد و بسعدی امکان میدهد که مصراع دوم را بدون آوردن حشوی تمام کند.

همین مضمون را عراقی با اقتباس مصراع اول سعدی اینطور بسته است:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
سفید کردن آن نوعی از محالاتست

«نوعی ازمحالات» با منطق سازگارتراست تا توسل بآب زمزم وکوثرولی از خواندن مصراع دوم عراقی طلاب مدرسهٔ مروی و مباحثهٔ مطول و مغنی در ذهن میآید و ابداً با زبان شعرسازگار نیست.

برای ختم این بحث دو غزل دیگر از سعدی وعراقی را برابر میگذاریم که تفاوت دوشاعر بطور فاحشی نمایان میشود زیرا عراقی بی‌احتیاطی کرده و یکی از غزلهای خوب شیخ را برای طبع‌آزمائی برگزیده است و از بیتی‌که در هردو غزل هست میتوان حدس زدکه یکی براثر دیگری آنرا گفته است و فرض توارد مستبعد بنظرمیرسد.

از سعدی:

خوشتر از دوران عشق ایام نیست
بامداد عاشقانرا شام نیست
مطربان رفتند و صوفی در سماع
عشق را آغاز هست انجام نیست
کام هر جوینده ایرا آخریست
عارفانرا منتهای کام نیست
از هزاران، در یکی‌گیرد سماع
زانکه هرکس محرم پیغام نیست
آشنایان ره بدینمعنی برند
در سرای خاص بار عام نیست
تا نسوزد بر نیاید بوی عود
پخته داند کین‌سخن‌با خام نیست
هرکسی را نام معشوقی که هست
میبرد، معشوق ما را نام نیست
سرو را باجمله زیبائی که هست
پیش اندام تو هیچ اندام نیست
مستی از من پرس و شور عاشقی
اوکجا داند که دردآشام نیست
باد صبح و خاك شیراز آتشی است
هرکرا دروی گرفت آرام نیست
خواب بی هنگامت از ره میبرد
ورنه بانگ‌صبح‌بی هنگام نیست
سعدیا چون بت شکستی خود مباش
خود پرستی کمتر از اصنام نیست

از عراقی:

عشق سیمرغیست کورا نام نیست
در دو عالم زو نشان ونام نیست
پی بکوی او همانا کس نبرد
کاندران صحرا نشان گام نیست

در بهشت وصل جان افزای او
جز لب او کس رحیق آشام نیست
جمله عالم جرعه چین جام اوست
گرچه‌عالم‌خود برون‌ازجام‌نیست
ناگه از رخ گر بر اندازد نقاب
سر بسر ، عالم شود ناکام نیست
صبح‌وشامم طره و رخسار اوست
گرچه آنجاکوست صبح‌وشام نیست
ای صباگر بگذری در کوی او
نزد او ما را جز این پیغام نیست
کای دلارامی که جان ما توئی
بی تو ما را یک نفس آرام نیست
هرکسی را هست کامی در جهان
جز لبت ما را مراد و کام نیست
هرکسی را نام معشوقی که هست
میبرد معشوق ما را نام نیست
تا لب و چشم تو ما را مست کرد
نقل ما جز شکر و بادام نیست
تا دل ما در سر زلف تو شد
کارما جز باکمند و دام نیست
نیک بختی راکه در هردو جهان
دوستی چون تست دشمن کام نیست
با عراقی دوستی آغاز کن
گرچه اودرخورد این انعام نیست

نخستین تفاوت همانچیزیست‌که‌سعدیرا ازسایرگویندگان‌متمایز میکند، بلندی و پستی در اشعار وی فاحش نیست ، اگر از حیث مضمون ابداعی در آن نیابیم در عوض ناجور و نامتناسب، موزونی

غزلرا بهم نمیزنند ودر آن جمله وکلمه‌ای‌که انسجام و جزالت کلام را مختل کند نمییابیم، درصورتیکه درغزل عراقی از همان مطلع ذهن خواننده به‌وقفه و تردید دچار میشود: چرا «عشق سیمرغیست‌کورا نام نیست» عراقی درویش و متصوف وعلاوه عاشق‌پیشه که بایدمانند حافظ جهان هستی را طفیل عشق بداند و بمثابهٔ عطار و سنائی و مولانا در تمام ذرات عالم عشق را مشاهده کند چرا ازعشق «در دو عالم نام ونشانی» نمی‌بیند؟

دومین ناجوری‌که در غزل عراقی بچشم میخورد نارسائی و ناسازی دو مصراع بیت‌سومست: چرا «دربهشت وصل‌جان‌افزای دوست - جزلب اوکس رحیق آشام نیست؟» اگر برای بیان مفهوم وحدت وجود گفته است بیت نارسا و غیرکافیست وانگهی تعبیر «رحیق آشام» مطبوع نیست.

مصراع دوم بیت چهارم «گرچه عالم خود برون از جام نیست» زیبا و بلند و عارفانه است ولی‌مصراع اول‌که این مصراع برای بیان و تفسیر آن آمده بدان بلندی نیست و ناجوری ببارآورده است وشاید تعبیر «جرعه‌چین»این‌ناسازیرا محسوس‌ترکرده‌باشدزیرا جرعه را مینوشند و ترکیب آن باکلمهٔ چیدن‌که برای دانه ومواد غیرمایع استعمال میشود متناسب نیست. همین ناجوری دربیت‌ششم بیشتر دیده میشود زیرامصراع دوم بلند و عارفانه است «آنجائی‌که‌او هست صبح و شامی وجود ندارد» ولی مضمون مصراع اول پیش‌پا افتاده و حتی میتوان گفت مبتذلست.

بیت ۱۱ و ۱۲ خیلی عادیست و شخص کاملاً احساس میکند اندیشه و احساسی آنرا املا نکرده است و فقط برای آوردن دوقافیهٔ «دام» و «بادام» بسته شده‌اند. این ناخوشی دراغلب شعرا هست، حتی درسعدی‌که استاد غزلست و میباید از اینگونه التزامات برکنارباشد. گاهی بیتی فقط برای قافیه‌ای بسته شده است: چنانکه بیت «وامقی بود که دیوانهٔ عذرائی بود ـ منم امروز و توئی وامق و عذرای دگر» درغزل بلند و باحال وی وصلهٔ ناهمرنگ شده است. همچنین بیت «دست مجنون و دامن‌لیلی ـ روی‌محمود وخاک‌پای‌ایاز» داد می‌زند که تمامی بیت برای آوردن قافیه بسته شده و بیان مطلبی واحساسی درآن دست ندارد.

البته خیلی بیش ازین میتوان درین غزل بحث‌کرد ولی‌بهمین چند ملاحظهٔ واضح اکتفا شد وخواندن خود غزلها بهترین مفسر آنهاست.

۳. اوحدی

اوحدی‌گرچه کاملاً همعصر شیخ‌نیست ولی اواخرعهدسعدیرا درجوانی درک‌کرده است و شاید بهمین دلیل بسیاری از غزلهای وی ـ غزلهای ساده‌ای‌که با تصوف وافکارعارفانه مخلوط نشده‌است ـ ازروانی و عذوبت و رقت زبان غنائی سعدی بهره‌مند و در مکتب بزرگ غزلسرائی او درس خوانده است.

دربحرهای‌خفیف، زبان سعدی‌باوج‌فصاحت وروانی‌می‌رسد: جمله‌ها کوتاه و بهم پیوسته است وایجازوجزالت‌را بهم آمیخته:

از رأی تو سر نمیتوان تافت
وز روی تو در نمیتوان بست
بیچاره کسی که از تو ببرید
آسوده تنی که با تو پیوست

*

گویند بجانب دگر رو
وز جانب تو عزیز تر نیست

*

من درخور تو چه تحفه آرم
جانست و بهای یک نظر نیست
دانی که خبر ز عشق دارد؟
آن کز همه عالمش خبر نیست

گاهی در اوحدی بغزلهائی برمیخوریم که بخوبی میتوان آنرا درردیف ابیاتی که در بالا نقل کردیم و سعدی در آنها پاکی سخن را بسرحد اعجاز رسانیده است گذاشت.

اوحدی:
چون نقش تو در خیال ما نیست
جز با غمت اتصال ما نیست
از زلف تو حلقه‌ای ندیدیم
کو در پی گوشمال ما نیست
از روی تو کام دل چه جوئیم
گوش تو چو بر سؤال ما نیست
بار چو تو دلبری کشیدن
در قوهٔ احتمال ما نیست
حال دل ما ز خویشتن پرس
زیرا که کسی بحال ما نیست
پیش رخش اوحدی چه نالی
اورا سر قیل و قال ما نیست

محتاج گفتن نیست که همهٔ غزلهای اوحدی چنین نیست و همان تفاوتی که سایرگویندگان با سعدی دارند اوحدی نیز دارد ولی آثار تحول زبان غنائی و همچنین پرتو سبک خاص سعدی در بسیاری از غزلهای اوحدی دیده میشود. غزل زیرکه بروزن یک غزل شیخ و بقافیهٔ غزل دیگر اوست از نمونه‌های بارز و خوب اوحدیست: (۱)

جام در دست گرفتیم بیاد دهنش
می بشرم لب اوچون عرق ازجام برفت
ای صبا از دهن او خبری بازرسان
که بامید تو ما را همه ایام برفت
گر چه سرگشته بسی دارد و عاشق بسیار
از میان همه در عشق مرا نام برفت (۱)

علاوه بر غزلهائی که یک دست وچون سخن سعدی موزونست. ابیات فراوان در دیوان وی یافت میشود که مضامین وشیوهٔ تعبیرات شیخ را بخاطر میآورد.

اوحدی: روشندل آنکسیکه تو باز آئی از درش
تاریک دیده‌ای که بروی تو باز نیست

سعدی: فرخ صباح آنکه تو بروی نظرکنی
فیروز روز آنکه تو بروی گذر کنی

*

بخت باز آیداز آن در که یکی چون تو درآید
روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

از سعدی

(۱) باد بوی گل رویش بگلستان آورد آب گلزار شد و رونق عطار برفت

❀

یاد تومیرفت و ما عاشق و بیدل شدیم پرده برانداختی کار باتمام رفت

اوحدی:
یک شبم پنهان و پنهان آرزوست
کاندر آئی از در من مست مست
در دو چشم از خواب و از مستی فتور
در دو زلف از تاب و دلبندی شکست

سعدی:
ایدریغا گر شبی در بر خرابت دیدمی
سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی
روز روشن دست دادی در شب تاریک هجر
گر سحرگه روی همچون آفتابت دیدمی
این تمنایم به بیداری میسر کی شود
کاشکی خوابم گرفتی تا بخوابت دیدمی

۱۱

گلستان

« امرسون نویسنده ومتفکر معروف آمریکائی در قرن‌نوزدهم میگوید »
« سعدی بزبان همهٔ ملل و اقوام عالم سخن میگوید وگفته‌های اومانندهومر »
« و شکسپیر و سروانت و مونتینی همیشه تازگی دارد. امرسون کتاب‌گلستان »
« را یکی از اناجیل وکتب مقدسهٔ دیانتی جهان میداند و معتقد است که »
« دستورهای اخلاقی آن قوانین عمومی و بین‌المللی‌است. یکی‌از مترجمین »
« انگلیسی‌گلستان که در بارهٔ صحت برخی ازگفته‌های اخلاقی آن تردید »
« دارد بخوانندگان خود توصیه میکند که این‌گفته‌ها را ندیده بگیرند و »
« چنانکه « پاره‌ای ازکشیشان هنگام قرائت دروس انجیل و توراة از برخی »
« جمله‌ها وگفته‌های آن نخوانده میگذرند آنان نیز در مورد سعدی همین کار »
« را بکنند »گلستان رویهمرفته یک کتاب اخلاقی‌گرانقدری است و اگر »
« پاره‌ای از دستورات اخلاقی و افکارآن بیشترجنبهٔ ماکیاولیک داردتاجنبهٔ »
« اید آلی بدان جهت است که مؤلف آن باسیر آفاق و انفس بسیاری‌که در »
« جهان کرده است اساساًمیخواهددستور عملی برای دشواریهای بیشماری‌که »
« انسان در زندگی با آن مواجه است به آدمی بیاموزد.گلستان در طی قرون »
« متمادی‌کتاب درسی و قرائتی کلیهٔ مدارس اسلامی بوده و وقتی انگلیسها »
« به هندوستان دست یافتند مأمورین آنها بهترین طریقی که برای دست یابی »
« به روحیات غامض وکیفیت افکار و بینش هندیان مسلمان پیدا کردند »
« همانا مطالعه در مندرجات‌گلستان بود».

«آثار و افکار سعدی تقریباً یک قرن پیش از همهٔ شعرای دیگر ایرانی»
«در اروپا ترجمه شده و خواننده داشته است. گلستان درسال ۱۶۵۱ بزبان»
«لاتین ترجمه شده وولتر و سایر متفکرین عصر او آنرا بسیار ستوده‌اند و با»
«نظر تحسین بمندرجات آن نگریسته‌اند. اما بوستان در نظر بنجامین»
«فرانکلین مقامی بسیار شامختر و والاتر داشته است».

«بطوریکه وقتی جمله‌ای از آنرا در جزو موعظه‌های (جرومی تیلار)»
«روحانی و واعظ مشهور انگلیسی قرائت کرد در بارهٔ آن گفت این جمله باید»
«قاعدتاً یکی از جمله‌های مفقودهٔ اشعار تورات باشد. داستانی که سعدی در»
«بارهٔ صبر و قناعت آورده است چنان در افکار مردم قرن هیجدهم مؤثر»
«واقع شده بود که آنرا بیگمان از آیات و تأویلات آسمانی میپنداشتندو برحمت»
«باور میکردند که این افکار حکیمانه زادهٔ اندیشهٔ دانشمند ایرانی است و از»
«فارسی به لاتین ترجمه شده است».

«گلستان در بارهٔ همهٔ محرکات نفسانی بشری بحث میکند و وسعت»
«دامنهٔ معقولات آن بقدری است که از پست ترین اغراض و هوی‌های»
«انسانی گفتگو میکند تا عالیترین صفات وکیفیات روحی او. میگویند سعدی»
«نزدیک به یک قرن عمر کرده و بمسافرتهای بسیار رفته است و از سرزمین»
«هند تادیار طرابلس را در غرب دیده است. بواسطهٔ همین سیر آفاق و»
«برخورد با مردان بسیار از هرقوم و نژاد و از هر دین و ایمان، سعدی»
«صاحب مشربی وسیع وسعهٔ صدری بی نظیر شده است و همین وسعت مشرب»
«و روحیهٔ جهانی اوست که اورا از مردمان غربی معاصر خودش و حتی از»
«بزرگان و متفکرین دورهٔ جنگهای صلیبی نیزممتازتر و والاتر میسازد».

نقل از کتاب گنجینهٔ ادبیات آسیائی
تألیف John. D Yohauean
چاپ آمریکا

خانه زندانست و تنهائی ضلال
هرکه چون سعدی گلستانیش نیست

گفته‌اند «سال ٦٥٦ سرفصل جدیدیست در تاریخ ادبی ایران ، نگارش گلستان حادثه‌ایست که دو نظیر بیشتر ندارد: شاهنامه و مثنوی...»

خود سعدی نیز بگلستان بالیده و شاید آنرا شاهکار خود پنداشته است.

بچه کار آیدت زگل طبقی
از گلستان من ببر ورقی

نازش بگلستان آیا باین دلیل واضح متکیست که تا آن تاریخ نثری بروشنی و فصاحت گلستان بفارسی نوشته نشده بود، یا سعدی برای شعرخود، مخصوصاً بوستان باهمهٔ کمال و اتقان، کمابیش مانندی فرض کرده ولی گلستانرا بیمانند دانسته است؟

درهرصورت جای چنین تصوری باز و چنین فرضی معقولست: قبل از وی گویندگان بزرگی چون فردوسی، رودکی، نظامی، ناصرخسرو، خاقانی، فرخی، مسعودسعد، منوچهری پایهٔ نظم را برجای بلندی استوارکرده بودند. هرقدر نظم سعدی باوج کمال رسیده باشد نظایری برای آن میتوان یافت. بوستان که بحداعتلای جزالت وپختگی رسیده است در برابر خود «کاخی بلند» دارد «که از باد و باران» گزندی نخواهد دید ولی نظیرگلستان را در آثار بزرگان گذشته کجا میتوان یافت؟

گلستان کتابیست ارجمند و از حیث انشاء، روشن و بیمانند واز

همین روی رائج ترین کتابهای درسی شد و شاهکار سعدی بقلم رفت همین روانی و فصاحت ، مانند جلا و برق خیره کننده‌ای بر مطالب آن پاشیده شده و چشمها را از غور در ماهیت آن بازداشته است: در اذهان عمومی گلستان کتابیست اخلاقی و سراسر پند و موعظه و مشحون از حکمت و نشان دادن راه و رسم زندگی.

در اینکه گلستان حاوی مطالب اخلاقیست تردیدی نیست. علاوه بواسطهٔ حکایت‌های گوناگون ، وضع اجتماعی ایران و طرز فکر و آداب جاریه را نشان میدهد ولی نمیتوان آنرا کتابی تربیتی ویا اخلاقی نام نهاد. آنچه را فرنگیان «سیستم» میگویند ندارد. یعنی درین کتاب ، روشی استوار که تمام فصول برمحور اندیشه‌ای دور زند و نویسنده تمام اطلاع و زبردستی خود را برای قبولاندن آن فکر اساسی و اقناع خواننده بکار ببرد نمییابیم. متناقضات و حتی‌گاهی مطالب مخالف اخلاق و مباین مصالح اجتماع و حتی منحرف از روش و نیت خود سعدی در آن بچشم میخورد.

این رأی را برگستاخی حمل نکنید، بلکه از قصور تعبیر و ناشی از اینست که نتوانسته‌ام مطلب خویش را واضح گویم از اینرو ناچار بحاشیه رفته و بمثلی متوسل میشوم.

در دورهٔ جوانی و نخستین مرتبه‌ای که بکار نگارش دست زدم کتابی از سموئیل اسمایلز بطور خلاصه ترجمه کردم که تاکنون بنام «اعتماد بنفس» چندبار چاپ شده است. فکر نویسندهٔ انگلیسی درین کتاب بریک محور دور میزند و تمام فصول کتاب با همهٔ تنوع

موضوع برای بیان این اصلست که رستگاری شخص متوقف بر اراده و وکوشش خود اوست، پشتکار واستقامت ضامن حصول مرادست؛ پیشامدهای خوب یاتصادفات بد ممکنست در پیشرفت یاشکست تأثیر داشته باشد ولی عامل اساسی رستگاری یا عدم موفقیت نیست. تمام حوادث تاریخی وکلیهٔ شواهدی که نویسنده از زندگانی مردان سیاسی، نویسندگان، اطباء، دانشمندان، صنعتگران، مخترعین و مکتشفین، بازرگانان، کشاورزان وهنرمندان میآورد برمحوراین رأی میچرخد که شکیب وکوشش افراد عوایق را درهم شکسته راه را برای کامیابی میگشاید.

کتاب «پرنس» باهمهٔ بدنامی، کتاب با ارزشیست زیرا ماکیاول اوضاع عصر خود را در نظرگرفته و روش و سیاستی را که «شاه» و «زمامدار» برای نگهداری خود، حفظ دودمان خویش، رفتار با همسایگان و رقبای خود باید بکار ببرد شرح میدهد ونسبت باوضاع اواخر قرون وسطی و آغاز قرون جدید آراء صائب و خردمندانه‌ای دارد.

«نیکو ماخوس» اخلاق را ازنظرعلمی و فلسفی موضوع بحث قرار داده و اندیشهٔ فلسفی ارسطو با روش دقیق خود مباحث گرانبهائی را در اصول اخلاق و نقش آنها در اجتماع شرح میدهد.

گلستان شبیه هیچیک از اینها نیست: یک اندیشهٔ مرکزی و اساسی ندارد که فصول کتاب برای تأیید آن نوشته شده باشد. گلستان مانند کشکول یا جُنگ، مجموعه‌ایست از آنچه سعدی درطی سی و چند سال سیروسیاحت دیده و شنیده است.

همین روی رائج ترین کتابهای درسی شد و شاهکار سعدی بقلم رفت همین روانی و فصاحت ، مانند جلا و برق خیره کننده‌ای بر مطالب آن پاشیده شده و چشمها را از غور در ماهیت آن بازداشته است: در اذهان عمومی گلستان کتابیست اخلاقی و سراسر پند و موعظه و مشحون از حکمت و نشان دادن راه ورسم زندگی.

در اینکه گلستان حاوی مطالب اخلاقیست تردیدی نیست. علاوه بواسطهٔ حکایت‌های گوناگون، وضع اجتماعی ایران و طرز فکر و آداب جاریه را نشان میدهد ولی نمیتوان آنرا کتابی تربیتی ویا اخلاقی نام نهاد. آنچه را فرنگیان «سیستم» میگویند ندارد. یعنی درین کتاب، روشی استوار که تمام فصول برمحور اندیشه‌ای دور زند و نویسنده تمام اطلاع و زبردستی خود را برای قبولاندن آن فکر اساسی واقناع خواننده بکار ببرد نمییابیم. متناقضات و حتی گاهی مطالب مخالف اخلاق و مباین مصالح اجتماع و حتی منحرف از روش و نیت خود سعدی در آن بچشم میخورد.

این رأی را برگستاخی حمل نکنید، بلکه از قصور تعبیرو ناشی از اینست که نتوانسته‌ام مطلب خویش را واضح گویم از اینرو ناچار بحاشیه رفته و بمثلی متوسل میشوم.

در دورهٔ جوانی و نخستین مرتبه‌ای که بکار نگارش دست زدم کتابی از سموئیل اسمایلز بطور خلاصه ترجمه کردم که تاکنون بنام «اعتماد بنفس» چندبار چاپ شده است. فکر نویسندهٔ انگلیسی درین کتاب بریک محور دور میزند و تمام فصول کتاب با همهٔ تنوع

موضوع برای بیان این اصلست که رستگاری شخص متوقف بر اراده و وکوشش خود اوست، پشتکار و استقامت ضامن حصول مرادست؛ پیشامدهای خوب یاتصادفات بد ممکنست در پیشرفت یاشکست تأثیر داشته باشد ولی عامل اساسی رستگاری یا عدم موفقیت نیست. تمام حوادث تاریخی وکلیهٔ شواهدی که نویسنده از زندگانی مردان سیاسی، نویسندگان، اطباء، دانشمندان، صنعتگران، مخترعین و مکتشفین، بازرگانان، کشاورزان و هنرمندان میآورد برمحور این رأی میچرخد که شکیب وکوشش افراد عوایق را درهم شکسته راه را برای کامیابی میگشاید.

کتاب «پرنس» باهمهٔ بدنامی، کتاب با ارزشیست زیرا ماکیاول اوضاع عصر خود را در نظرگرفته و روش و سیاستی را که «شاه» و «زمامدار» برای نگهداری خود، حفظ دودمان خویش، رفتار با همسایگان و رقبای خود باید بکار ببرد شرح میدهد و نسبت باوضاع اواخر قرون وسطی و آغاز قرون جدید آراء صائب و خردمندانه‌ای دارد.

«نیکو ماخوس» اخلاق را ازنظر علمی و فلسفی موضوع بحث قرار داده و اندیشهٔ فلسفی ارسطو با روش دقیق خود مباحث گرانبهائی را در اصول اخلاق و نقش آنها در اجتماع شرح میدهد.

گلستان شبیه هیچیک از اینها نیست: یک اندیشهٔ مرکزی و اساسی ندارد که فصول کتاب برای تأیید آن نوشته شده باشد. گلستان مانند کشکول یا جُنگ، مجموعه‌ایست از آنچه سعدی درطی سی و چند سال سیروسیاحت دیده و شنیده است.

ازخواندن گلستان صورت مردپخته و جهاندیده‌ای درذهن پدید میشود که هرحکایت ونکته ایرا در اثنای جهانگردی یادداشت کرده وبرای این یادداشت کرده است که آنها را درسخنرانیها ومواعظ خود بکار برد. زیرا بعضی معتقدند که سعدی مانند بسیاری ازجهانگردان آن تاریخ دربلاد مختلف بوعظ و خطابه پرداخته و ازین راه امرار معاش کرده است.

پس از مراجعت بشیراز، کسانی که زبان آوری و مجلس‌آرائی وی را دیده و در محاوره، پختگی فکر و تسلط ویرا بر قصص و روایات و لطائف سیر مشاهده کرده‌اند، دریغشان آمده است که این حسن محاوره وقوهٔ مناظره و فکاهات نادره ثبت نگردد و ازوی خواسته‌اند که آنها را تدوین کند و سعدی چنانکه در مقدمهٔ گلستان اشاره میکند بدین تقاضا تسلیم شده وگلستانرا در بهار ٦٥٦ تألیف کرده، یعنی آن یادداشتهای پراکنده را بضمیمهٔ محفوظات خود در قالب ابواب هشتگانهٔ گلستان ریخته است.

ازهمین روی حکایتهائی در بابی قرارگرفته‌است که ابداً تناسبی با آن باب ندارد. مثلاً طی باب چهارم که در فوائد خاموشیست این حکایت‌را که ابداً مربوط بخاموشی نیست میخوانید:

«منجمی بخانه در آمد، یکی‌مرد بیگانه را دیدبا زن او بهم نشسته،دشنام‌و سقط‌گفت، »
«فتنه و آشوب‌خاست. صاحبدلی برین واقف بودگفت:

«تو براوج فلک چه دانی چیست»
«که ندانی که در سرای توکیست»

حکایت دیگر درهمین باب:

« ناخوش آوازی ببانگک بلند قرآن همی خواند. صاحبدلی برو »
« بگذشت وگفت « ترامشاهره چندست » گفت « هیچ » گفت « پس زحمت »
« خود چرا میدهی »گفت « از بهر خدا میخوانم »گفت « از بهره خدا »
« مخوان »: -

«گر تو قرآن بدین نمط خوانی»
« ببری رونق مسلمانی »

درین دو حکایت که از لطف و ظرافت خالی نیست چیزی از فوائد خاموشی نمییابیم. هنگامیکه صحبت از فضیلت خاموشی در میانست شخص منتظر حکایت هائیست که ازگفتن جملهٔ بیجائی یاافشای رازی، حادثهٔ ناگواری یازیان جبران ناپذیری صورت گرفته باشد. به‌عنوان گرم کردن محفلی اینگونه فکاهات بدنیست، مخصوصاً وقتی قاری میگوید « برای خدامیخوانم » وجوابش میدهند « برای خدا نخوان »اما بعضی حکایتهای این باب حتی ازین لطف و ظرافت نیز تهیست وسعدی عجز شخصی را ازمحاجه، باخاموشی خردمندانه مخلوط کرده‌است چنانکه درحکایت زیر مشاهده میکنید:

« حکایت - عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده لعنهم‌الله »
« علیحده و بحجت با او بس نیامد. سپر بینداخت و برگشت. کسی‌گفتش ترا »
« با چندین فضل و ادب که داری با بیدینی حجت نماند؟ گفت علم من »
« قرآنست و حدیث وگفتار مشایخ ، واو بدینها معتقد نیست و نمیشنود ومرا »
« شنیدن کفر او بچه کار آید :

« آنکس که بقرآن و خبر زونرهی »
« آنست جوابش که جوابش ندهی »

اولاً - فواید خاموشی درمواقعی خوب نشان داده میشود که از سخن گفتن زیانی حاصل‌شود. خاموشی این« عالم معتبر » ازعجزست

نه برای اجتناب از شر. برعکس ، بنابر رأی خود سعدی (در باب هشتم گلستان) وظیفهٔ عالم سخن گفتن است نه خاموشی :ـ

« عالم نشاید که سفاهت از عامی بحلم درگذراند که هر دو طرف »
« را زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم. »

این عالم اگر عالم و « عالمی معتبر » بود باید دست از ملحد برندارد، تا بمفاد « فلیهلک من هلک عن بینه و لیحیی من حی عن بینه » او را مجاب کند. مخصوصاً که بقول خود « عالم معتبر» علم او قرآنست وحدیث وگفتار بزرگان، زیرا ملاحده نیز بهمان قرآن وحدیث وگفتار بزرگان دست میزدند.

ثانیاً ـ ازین عالم معتبر باید پرسید که علم خود را بقرآن وحدیث و گفتار بزرگان ازکجا آورده است؟ علم بقرآن وحدیث ، اگر متکی به عقل نباشد همین روسیاهی را ببار میآورد که ایشان ببار آورده‌اند وسعدی بزرگوار که اسیر معتقدات مذهبی است پا روی انصاف گذاشته و نقص علم او را جزء محامد وی آورده و آنرا ازفوائد خاموشی میگوید ... زیرا بدیهیست که اعتقاد به توحید باید متکی بدلایل عقلی باشد تا بالملازمه و پس از اعتقاد به نبوت عامه و خاصه (آنهم بقرائن عقلی) قرآن و حدیث ، حجت شخص شود.

ثالثاً ـ لازم نبود سعدی شیرین بیان و فصیح که جدل ناپذیرترین خصوصیت ومزیت او فصاحت وسلامت انشاست جای یکی ازاجزاء جمله را تغییر دهد، فقط برای اینکه جملهٔ ناهنجار « لعنهم الله علیحده » سجع جملهٔ « یکی ازملاحده » قرار گیرد و برخلاف فکر اساسی خود که

«بنی‌آدم» را «اعضاء یکدیگر»میگوید، بفرقه‌ای لعن فرستد که گناهی جز این ندارند که در امور مذهبی طوری‌دیگر فکر میکنند و با سعدی دریکٔ طریقت مذهبی نیستند.

* * *

درابواب‌گلستان مکرر بحکایاتی برمیخوریم که‌نمیتوان برای آن هدفی‌خاص فرض کرد، جزآنکه سعدی مشاهدات‌ومحفوظات‌خودرا درآن گردآورده‌است. حکایت زیرنه تنها عاری‌ازهرگونه هدف‌اخلاقی و اجتماعیست بلکه نکتهٔ ظریف‌مردخوش محاوره‌ایراکه بافکاهات خود مجلسی را مزین میکند نیز درآن نمییابیم:

«یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقت»
«ضبط آن نیاورد فی‌الجمله بی اختیاراز او صادر شدگفت ایدوستان مرادرین»
«که کردم قصدی نبود بزه برمن متوجه نمیشود و راحتی بوجود من رسیدشما»
«هم بکرم معذور دارید.»

شکم زندان بادست ایخردمند
ندارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچد فروهل
که باد اندر شکم بارست بردل

*

حریف گرانجان ناسازگار
چوخواهدشدن، دست‌پیشش‌مدار

باب دوم (در اخلاق درویشان)

چنانکه ملاحظه میکنید حکایت فوق درباب دوم گلستانست و شخص بی‌اختیار ازخود میپرسد مضمون آنچه‌تناسی بااخلاق‌درویشان

ـ یعنی طبقهٔ وارسته و خوش فکر جامعه ـ دارد؟ از نقل این حکایت چه فائده‌ای حاصلست؟ آیا میخواهد آداب معاشرت یاددهد و ارتکاب عملی رکیک و نامطبوع را مجازکند، یا قصد فقط مطایبه و بیان حکایت ظریفیست؟ در صورتیکه درین حکایت نه ملاحتی هست و نه نکتهٔ ظریفی.

مطلبی را که نباید فراموش کرد اینستکه در زمان سعدی (وحتی تا این اواخر نیز) حکایات را برای تنبیه و عبرت و تعلیم اخلاق حسنه مینوشتند. از دیباچهٔ گلستان نیز چنین بر میآید که قصد شیخ تهذیب اخلاق است.

در عصر ما امر چنین نیست. حکایت‌ها همه برای هدفی اخلاقی نگاشته نمیشود وحتی اشخاصی هستند که هنر را برای هنر میخواهند، اعم از اینکه بامبادی اخلاقی مطابقت داشته باشد یا نه، ولی در هرصورت از «حکایت»، تشریح عقده‌های روحی، نشان دادن تصادم شهوات، و تعلیل روشها و رفتارهای غیرعادی افراد را میخواهند واگر این هدف در نظر نباشد لااقل حکایت باید جنبهٔ مشغول ساختن خاطر وگذراندن وقت را داشته باشد. در چنین حکایاتی هیچیک ازاین منظورها نیست و شاید از قسمت هزلیات که آنرا نقطهٔ ضعف و قابل انتقاد کلیات میدانند بی ارزش‌تر باشد.

* * *

بدون شبهه در گلستان مطالب اخلاقی فراوانست ولی نکتهٔ مهم و شایان توجه اینستکه مطالب مزبور بطور خاصی رنگ اندیشه واجتهاد سعدیرا ندارد. همهٔ آنها مطالب رایج و متداول زمانست. غالب آنها را

دیگران بهمین شکلی که سعدی گفته است گفته‌اند.

ممکن است بگویند مبادی اخلاقی در همه جا و در نظر تمام خردمندان جهان یکیست. فضایل و رذایل امور مسلمیست که تمام راهنمایان اجتماع آنرا تکرار کرده‌اند و سعدی نیز چنین کرده است. نهایت با عبارات زیبا و در دسترس فهم همگان.

این مطلب بجاست ولی نباید فراموش کرد که پیوسته نشان دادن و کیفیت تلقین مطلب اهمیت دارد. درجهٔ تأثیر پیشوایان اخلاق منوط بابداع در بیان و قالبهائیست که برای متقاعد کردن عامه اتخاذ میکنند. البته عبارت فصیح و ساده که وجه امتیاز سعدیست عاملیست قوی ولی غیر کافی. تنظیم حکایت، نشان دادن سرمشق‌های زنده و مؤثر که خواه ناخواه خواننده را از زشتی و پلیدی بیزار کند و بمکارم متمایل سازد؛ همچنین قوت استدلال و متوسل شدن به تقریبات و استحسانهای نافذ و مؤثر ضرورت دارد. تأثیر بعضی از کتب اخلاقی مانند میزرابل، پل و ویرژینی و کلبهٔ عموتم تنها در قوت انشاء و فصاحت آنها نیست، بلکه در کیفیت تلفیق حکایت است. اثر شدیدی که «اعتماد بر نفس» در خود من گذاشت و هر وقت تجدید چاپ میشد و من مجبور به تصحیح نمونه‌های مطبعه بودم این اثر تجدید میشد، ناشی از کثرت شواهد زنده و محسوس آن بود.

البته از کتاب موجزی چون گلستان و حکایتهای کوچک آن متوقع صحنه‌سازی‌های ویکتور هوگو نیستیم ولی انتظار داستانهای کلیله و دمنه را داریم. لااقل باید حکایت نتیجه‌بخش باشد: اصلی از فضایل

را بپروراند و بطورکافی و قوی مطلبی را القا کند و این منظور در پاره‌ای از حکایتهای گلستان دیده نمیشود. برای نمونه و توضیح مقصود حکایت زیر را بخوانید:

« پیاده‌ای سرو پا برهنه با کاروان حجاز ازکوفه بدر همی آمد و همراه »
« ما شد و معلومی نداشت. خرامان همی رفت و همی‌گفت :

«نه بر اشتری سوارم نه چو خربزیر بارم»
«نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم»

« اشتر سواری گفتش « ای درویش کجا میروی برگرد که بسختی بمیری »
« نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون به نخلهٔ محمود برسیدیم توانگر را»
« اجل فرارسید درویش ببالینش فراز آمد وگفت ما بسختی بنمردیم و تو بر »
« بختی بمردی.

«شخصی همه شب بر سر بیمار گریست»
«چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست»

*

« ای بسا اسب تیز رو که بماند »
« خرك لنگ جان بمنزل برد »
« بس که در خاك تندرستانرا »
« دفن کردیم وزخم‌خورده نمرد »

« باب دوم در اخلاق درویشان

بسی از حکایات گلستان چنین است . مطلب مهمی را نمیگوید. ملاحظه و عبرتی بسعدی دست داده و آنرا برشتهٔ تحریر در آورده است. نقل آن برای بیان اینکه گاهی قضایائی برخلاف ترقب روی میدهد بد نیست، ولی برای همین مطلب هم هیچگونه قوت وکفایتی درحکایات دیده نمیشود و هیچ اصلی یا مطلبی‌را نشان نمیدهد. عادةً

سخن اشترسوار صحیح بود که برای شخص پیاده و بی‌معونتی ازکوفه بحجازرفتن متضمن خطرهاست . مردن اشترسوار برای این روی نداده است‌که سواربوده. چنانکه زنده ماندن پیاده برای این نیست‌که پیاده بوده است و بدون وسائل. و بنابراین حکایت، نمیتوان یک اصل کلی راکه عبارت از حصول امور بوسیلهٔ اسبابست نا دیده انگاشت. پس حکایت فقط یک مورد استثنائی را نشان میدهد ونقل آن برای‌گرم کردن بازار صحبت بدنیست ولی عاری ازهرگونه‌نتیجهٔ تربیتی و آوردن آن درکتابی اخلاقی بی‌لطف است.

گاهی حکایتهای‌گلستان بخط مستقیم برخلاف مصلحت‌اجتماعی وحتی مخالف روح و فکر خود سعدیست.

این حکایت‌را از باب اول گلستان بخوانید:

« وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند و »
« هر یک از ایشان دگرگونه رائی همی زدند و ملک همچنین تدبیری‌اندیشه »
« کرد. بوذرجمهررا رأی‌ملک اختیار آمد. وزیران در نهانش‌گفتند: «رأی »
« ملک را چه مزیتی دیدی بر فکر چندین حکیم؟» گفت: بموّجب آنکه‌انجام »
« کار معلوم نیست و رأی همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا ، پس »
« رأی پادشاه اختیارکردم تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت او از »
« معاقبت ایمن باشم ».

« خلاف رأی سلطان رأی جستن »
« بخون خویش باشد دست شستن »
«اگرخود روز را گویدشب است‌این»
« بباید گفت آنک ماه و پروین »

این حکایت خالی از پند نیست ولی‌پندیست‌که‌به‌ما کیاول بیشتر

ازخواندن گلستان صورت مردپخته وجهاندیده‌ای درذهن پدید میشود که هرحکایت ونکته ایرا در اثنای جهانگردی یادداشت کرده وبرای این یادداشت کرده است که آنها را درسخنرانیها ومواعظ خود بکار برد. زیرا بعضی معتقدند که سعدی مانند بسیاری ازجهانگردان آن تاریخ دربلاد مختلف بوعظ و خطابه پرداخته و ازین راه امرار معاش کرده است.

پس از مراجعت بشیراز، کسانی که زبان آوری و مجلس آرائی وی را دیده و در محاوره، پختگی فکر و تسلط ویرا بر قصص و روایات و لطائف سیر مشاهده کرده‌اند، دریغشان آمده است که این حسن محاوره وقوهٔ مناظره و فکاهات نادره ثبت نگردد و ازوی خواسته‌اند که آنها را تدوین کند و سعدی چنانکه در مقدمهٔ گلستان اشاره میکند بدین تقاضا تسلیم شده وگلستانرا در بهار ٦٥٦ تألیف کرده، یعنی آن یادداشتهای پراکنده را بضمیمهٔ محفوظات خود در قالب ابواب هشتگانهٔ گلستان ریخته است.

ازهمین روی حکایتهائی در بابی قرارگرفته‌است که ابداً تناسبی با آن باب ندارد. مثلاً طی باب چهارم که در فوائد خاموشیست این حکایت‌را که ابداً مربوط بخاموشی نیست میخوانید:

« منجمی بخانه در آمد، یکی‌مرد بیگانه را دیدبا زن او بهم نشسته،دشنام‌و سقط‌گفت، »
« فتنه و آشوب‌خاست. صاحبدلی برین واقف بودگفت:

« تو بر اوج فلک چه دانی چیست »
« که ندانی که در سرای توکیست »

حکایت دیگر درهمین باب:

« ناخوش آوازی ببانگک بلند قرآن همی خواند. صاحبدلی برو »
« بگذشت وگفت « ترامشاهره چندست » گفت « هیچ » گفت « پس زحمت »
« خود چرا میدهی » گفت « از بهر خدا میخوانم » گفت « از بهره خدا »
« مخوان » : -

«گر تو قرآن بدین نمط خوانی»
« ببری رونق مسلمانی »

درین دو حکایت که از لطف و ظرافت خالی نیست چیزی از فوائد خاموشی نمییابیم. هنگامیکه صحبت از فضیلت خاموشی در میانست شخص منتظر حکایت هائیست که ازگفتن جملهٔ بیجائی یاافشای رازی، حادثهٔ ناگواری یازیان جبران ناپذیری صورت گرفته باشد. به‌عنوان گرم کردن محفلی اینگونه فکاهات بدنیست، مخصوصاً وقتی قاری میگوید « برای خدامیخوانم » وجوابش میدهند « برای خدا نخوان » اما بعضی حکایتهای این باب حتی ازین لطف و ظرافت نیز تهیست وسعدی عجز شخصی را از محاجه، باخاموشی خردمندانه مخلوط کرده‌است چنانکه درحکایت زیر مشاهده میکنید:

« حکایت - عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده لعنهم‌الله »
« علیحده و بحجت با او بس نیامد. سپر بینداخت و برگشت. کسی‌گفتش ترا »
« با چندین فضل و ادب که داری با بیدینی حجت نماند؟ گفت علم من »
« قرآنست و حدیث وگفتار مشایخ ، واو بدینها معتقد نیست و نمیشنود ومرا »
« شنیدن کفر او بچه کار آید :

« آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی »
« آنست جوابش که جوابش ندهی »

اولاً- فواید خاموشی درمواقعی خوب نشان داده میشود که از سخن گفتن زیانی حاصل‌شود. خاموشی این« عالم معتبر » ازعجزست

نه برای اجتناب از شر. برعکس، بنابر رأی خود سعدی (در باب هشتم گلستان) وظیفهٔ عالم سخن گفتن است نه خاموشی:ـ

«عالم نشاید که سفاهت از عامی بحلم درگذراند که هر دو طرف»
«را زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم.»

این عالم اگر عالم و «عالمی معتبر» بود باید دست از ملحد برندارد، تا بمفاد «فلیهلک من هلک عن بینه و لیحیی من حی عن بینه» او را مجاب کند. مخصوصاً که بقول خود «عالم معتبر» علم او قرآنست وحدیث وگفتار بزرگان، زیرا ملاحده نیز بهمان قرآن وحدیث وگفتار بزرگان دست میزدند.

ثانیاً ـ ازین عالم معتبر باید پرسید که علم خود را بقرآن وحدیث و گفتار بزرگان ازکجا آورده است؟ علم بقرآن وحدیث، اگر متکی به عقل نباشد همین روسیاهی را ببار میآورد که ایشان ببار آورده‌اند وسعدی بزرگوار که اسیر معتقدات مذهبی است پاروی انصاف گذاشته ونقص علم او را جزء محامد وی آورده و آنرا از فوائد خاموشی میگوید ... زیرا بدیهیست که اعتقاد به توحید بایدمتکی بدلایل عقلی باشدتابالملازمه و پس از اعتقاد به نبوت عامه و خاصه (آنهم بقرائن عقلی) قرآن و حدیث، حجت شخص شود.

ثالثاً ـ لازم نبود سعدی شیرین بیان و فصیح که جدل ناپذیرترین خصوصیت ومزیت او فصاحت وسلامت انشاست جای یکی ازاجزاء جمله را تغییر دهد، فقط برای اینکه جملهٔ ناهنجار «لعنهم الله علیحده» سجع جملهٔ «یکی از ملاحده» قرار گیرد وبرخلاف فکر اساسی خود که

« بنی‌آدم » را « اعضاء یکدیگر »میگوید، بفرقه‌ای لعن فرستد که گناهی جز این ندارند که در امور مذهبی طوری‌دیگر فکر میکنند و با سعدی در یک طریقت مذهبی نیستند.

* * *

در ابواب گلستان مکرر بحکایاتی بر میخوریم که نمیتوان برای آن هدفی خاص فرض کرد، جز آنکه سعدی مشاهدات و محفوظات خود را در آن گردآورده است. حکایت زیرنه تنها عاری از هرگونه هدف اخلاقی و اجتماعیست بلکه نکتهٔ ظریف مردخوش محاوره‌ایرا که بافکاهات خود مجلسی را مزین میکند نیز درآن نمییابیم:

« یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقت »
« ضبط آن نیاورد فی‌الجمله بی اختیار از او صادر شدگفت ایدوستان مرادرین»
« که کردم قصدی نبود بزه برمن متوجه نمیشود و راحتی بوجود من رسیدشما»
« هم بکرم معذور دارید. »

شکم زندان بادست ایخردمند
ندارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچد فروهل
که باد اندر شکم بارست بردل

*

حریف گرانجان ناسازگار
چوخواهدشدن، دست پیشش‌مدار

باب دوم (در اخلاق درویشان)

چنانکه ملاحظه میکنید حکایت فوق درباب دوم گلستانست و شخص بی‌اختیار ازخود میپرسد مضمون آن‌چه‌تناسی بااخلاق‌درویشان

ـ یعنی طبقهٔ وارسته و خوش فکر جامعه ـ دارد؟ از نقل این حکایت چه فائده‌ای حاصلست؟ آیا میخواهد آداب معاشرت یاددهد و ارتکاب عملی رکیک و نامطبوع را مجاز کند، یا قصد فقط مطایبه و بیان حکایت ظریفیست؟ در صورتیکه درین حکایت نه ملاحتی هست و نه نکتهٔ ظریفی.

مطلبی را که نباید فراموش کرد اینستکه در زمان سعدی (و حتی تا این اواخر نیز) حکایات را برای تنبیه و عبرت و تعلیم اخلاق حسنه مینوشتند. از دیباچهٔ گلستان نیز چنین بر میآید که قصد شیخ تهذیب اخلاق است.

در عصر ما امر چنین نیست. حکایت‌ها همه برای هدفی اخلاقی نگاشته نمیشود و حتی اشخاصی هستند که هنر را برای هنر میخواهند، اعم از اینکه با مبادی اخلاقی مطابقت داشته باشد یانه، ولی در هرصورت از «حکایت»، تشریح عقده‌های روحی، نشان دادن تصادم شهوات، و تعلیل روشها و رفتارهای غیرعادی افراد را میخواهند و اگر این هدف در نظر نباشد لااقل حکایت باید جنبهٔ مشغول ساختن خاطر و گذراندن وقت را داشته باشد. در چنین حکایاتی هیچیک از این منظورها نیست و شاید از قسمت هزلیات که آنرا نقطهٔ ضعف و قابل انتقاد کلیات میدانند بی‌ارزش‌تر باشد.

* * *

بدون شبهه در گلستان مطالب اخلاقی فراوانست ولی نکتهٔ مهم و شایان توجه اینستکه مطالب مزبور بطور خاصی رنگ اندیشه و اجتهاد سعدیرا ندارد. همهٔ آنها مطالب رایج و متداول زمانست. غالب آنها را

دیگران بهمین شکلی که سعدی گفته است گفته‌اند.

ممکن است بگویند مبادی اخلاقی در همه جا و در نظر تمام خردمندان جهان یکیست. فضایل و رذایل امور مسلمیست که تمام راهنمایان اجتماع آنرا تکرار کرده‌اند و سعدی نیز چنین کرده است. نهایت با عبارات زیبا و در دسترس فهم همگان.

این مطلب بجاست ولی نباید فراموش کرد که پیوسته نشان دادن و کیفیت تلقین مطلب اهمیت دارد. درجهٔ تأثیر پیشوایان اخلاق منوط بابداع در بیان و قالبهائیست که برای متقاعد کردن عامه اتخاذ میکنند. البته عبارت فصیح و ساده که وجه امتیاز سعدیست عاملیست قوی ولی غیر کافی. تنظیم حکایت، نشان دادن سرمشق‌های زنده و مؤثر که خواه ناخواه خواننده را از زشتی و پلیدی بیزار کند و بمکارم متمایل سازد؛ همچنین قوت استدلال و متوسل شدن به تقریبات و استحسانهای نافذ و مؤثر ضرورت دارد. تأثیر بعضی از کتب اخلاقی مانند میزرابل، پل و ویرژینی و کلبهٔ عموتم تنها در قوت انشاء و فصاحت آنها نیست، بلکه در کیفیت تلفیق حکایت است. اثر شدیدی که «اعتماد بر نفس» در خود من گذاشت و هر وقت تجدید چاپ میشد و من مجبور به تصحیح نمونه‌های مطبعه بودم این اثر تجدید میشد، ناشی از کثرت شواهد زنده و محسوس آن بود.

البته از کتاب موجزی چون گلستان و حکایتهای کوچک آن متوقع صحنه‌سازی‌های ویکتور هوگو نیستیم ولی انتظار داستانهای کلیله و دمنه را داریم. لااقل باید حکایت نتیجه‌بخش باشد: اصلی از فضایل

را بپروراند و بطورکافی و قوی مطلبی را القا کند و این منظور در پاره‌ای از حکایتهـای‌گلستان دیده نمیشود. برای نمونه و تـوضیح مقصود حکایت زیر را بخوانید:

« پیاده‌ای سرو پا برهنه با کاروان حجاز ازکوفه بدر همی آمد وهمراه »
« ما شد و معلومی نداشت. خرامان همی رفت و همی‌گفت :

«نه بر اشتری سوارم نه چو خربزیر بارم»
«نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم»

« اشتر سواری گفتش « ای درویش کجا میروی برگرد که بسختی بمیری »
« نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون به نخلهٔ محمود برسیدیم توانگر را»
« اجل فرارسید درویش ببالینش فراز آمد وگفت ما بسختی بنمردیم و تو بر »
« بختی بمردی.

«شخصی همه شب بر سر بیمار گریست»
«چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست»

*

« ای بسا اسب تیز رو که بماند »
« خرك لنگ جان بمنزل برد »
« بس که در خاك تندرستانرا »
« دفن کردیم و زخم خورده نمرد »

« باب دوم در اخلاق درویشان »

بسی از حکایات گلستان چنین است . مطلب مهمی را نمیگوید. ملاحظه و عبرتی بسعدی دست داده و آنرا برشتهٔ تحریر در آورده است. نقل آن برای بیان اینکه گاهی قضایائی برخلاف ترقب روی میدهد بد نیست، ولی برای همین مطلب هم هیچگونه قوت وکفایتی درحکایات دیده نمیشود و هیچ اصلی یا مطلبی را نشان نمیدهد. عادةً

سخن اشترسوار صحیح بود که برای شخص پیاده و بی‌معونتی ازکوفه بحجازرفتن متضمن خطرهاست . مردن اشترسوار برای این روی نداده است‌که سوار بوده. چنانکه زنده ماندن پیاده برای این نیست‌که پیاده بوده است و بدون وسائل. و بنابراین حکایت، نمیتوان یک اصل کلی راکه عبارت از حصول امور بوسیلهٔ اسبابست نا دیده انگاشت. پس حکایت فقط یک مورد استثنائی را نشان میدهد ونقل آن برای‌گرم کردن بازار صحبت بدنیست ولی عاری ازهرگونه‌نتیجهٔ تربیتی و آوردن آن درکتابی اخلاقی بی‌لطف است.

گاهی حکایتهای‌گلستان بخط مستقیم برخلاف مصلحت‌اجتماعی وحتی مخالف روح و فکر خود سعدیست.

این حکایت‌را از باب اول گلستان بخوانید:

« وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند و »
« هر یک از ایشان دگرگونه رائی همی زدند و ملک همچنین تدبیری‌اندیشه »
« کرد. بوذرجمهررا رأی‌ملک اختیار آمد. وزیران در نهانش‌گفتند: «رأی »
« ملک را چه مزیتی دیدی بر فکر چندین حکیم؟» گفت: بموٌجب آنکه‌انجام »
« کار معلوم نیست و رأی همگـان در مشیت است که صواب آید یا خطا ، پس »
« رأی پادشاه اختیارکردم تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت او از »
« معاقبت ایمن باشم ».

« خلاف رأی سلطان رأی جستن »
« بخون خویش باشد دست شستن »
«اگرخود روزرا گویدشب‌است‌این»
« بباید گفت آنک ماه و پروین »

این حکایت خالی از پند نیست ولی‌پندیست‌که‌به‌ما کیاول بیشتر

میبرازد تا بسراینده‌ٔ بوستان و آنکه در باب «عدل و تدبیر و رأی» بدان بلندی سخن گفته‌است.

هنگامی‌که پادشاهی برای مصلحت‌از بزرگان قوم‌انجمن میکند - آنهم پادشاهی چون نوشیروان که در تاریخ وافسانه‌ٔ ایران مظهر داد و کشوربانیست - وظیفه‌ٔ امانت و صداقت و لازمه‌ٔ مقام و شخصیت وزیرانست‌که آنچه بنظرشان صواب آید و در مصلحت ملک است بگویند و از ریا و خبث و دروغ و فکر مصلحت شخصی برکنار باشند. مخصوصاً اگر این «بزرگ» بزرگمهر حکیم و دستور خردمند باشد.

اگر در پیشگاه نوشیروان، بزرگمهر عاقل و شریف چنین کند یعنی نقش درباری متملق و بی‌صداقت بازی کند و جز حراست شخص خود منظوری نداشته باشد و این روش را سعدی بعنوان سرمشق مردمان‌خردمند و مآل‌اندیش ذکر کند، دیگر برای‌هیچ وزیری وخردمندی، دربرابر هیچ پادشاه جباری برای دروغ ومجامله و روبه شعاری رادع و عذری باقی نمیماند.

پس ملکات فاضله، صراحت، شجاعت، صداقت نسبت به پادشاه و امانت و درستی نسبت بمصالح عامه کجا میرود؟

بدیهی است از سعدی شایسته بود خلاف آنرا مصور سازد. متابعت از پادشاه و پنهان داشتن رأی خود از بیم آنکه‌برطبع وی‌گران آید، امری جاری و متداول مشرق‌زمین‌است و برای‌ترویج این‌روش نکوهیده ضرورتی نبود که فصاحت و بلاغت سعدی بکار افتد.

اگـر این واقعه در حضور پـادشاه سفاک خودسری (نـه انوشیروان دادگر) روی میداد و حکایت هم باین نتیجه میرسید کـه پادشاه مغرور، درنتیجهٔ رأی ناصواب وزیر دچار شکستی میشد و ازوزیر ریاکار بازخواست میکرد و آنهائیراکه بوی رأی صواب گفته بودند مینواخت، بحقیقت اخلاق و حتی بفکر خود سعدی هم نزدیکتر میبود.

روشنترین خطوط قیافهٔ سعدی حمایت از مظلوم، نصیحت به ملوک، انذار صاحبان اقتدار و پائین آوردن آنهاست از تخت کبریا و غرور، چنانکه در همین باب مطالبی نقیض حکایت بالا هست: در محضر پادشاه ستمگری، که از جور او رعایا متواری شده بودنـد و خزانه تهی شده بود، شاهنامه میخواندند و اززوال ملک ضحاک و پیدایش عهد فریدون سخن در میان بود:-

«وزیر از ملک پرسید که: «هیچ توان دانستن که فریدون گنج و ملک»
«و حشم نداشت چگونه ملک بروی قرارگرفت» گفت: «چنانکـه شنیدی»
«خلقی بتعصب بروی گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت» وزیر گفت:»
«ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهیست تـو چرا خلق را پریشان»
«میکنی مگر سر پادشاهی نداری؟

«همان به که لشکر بجان پروری»
«که سلطان بلشکر کند سروری»

«ملک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد» گفت: پادشاه»
«راکرم باید تابدوگرد آیند ورحمت تا درپناه دولتش ایمن نشینند وترا این»
«هر دو نیست».

«نکند جور پیشه، سلطانی»
«که نیاید ز گرگ چوپانی»

« پادشاهی که طرح ظلم افکند »
« پای‌دیوار ملک خویش‌بکند »

« ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد و روی از او بر تافت پس »
« بزندانش فرستاد. بسی بر نیامد که بنی اعمام سلطان بمنازعت خاستند و »
« بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر خواستند، قومی که از تطاول او بجان »
« آمده بودند و پریشان شده ، بر ایشان آمدند و تقویت‌کردند تا ملک از »
« تصرف او بدر رفت و بر آنان قرارگرفت. »

« پادشاهی که روا دارد ستم بر زیر دست »
« دوستدارش روز سختی‌دشمن زور آورست »
« بارعیت صلح کن وزجنگ خصم‌ایمن‌نشین »
« زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است »

روش گلستان باید سراسر چنین باشد و حتی‌در آخر این‌حکایت اگر وزیر صادق را از زندان بیرون می‌آورد و برمسند صدارت می‌نشاند بسی‌بهتر ومؤثرتر بود؛ چنانکه‌این‌معنی رادر حکایت سرهنگ زاده‌ای‌آورده است‌که بواسطهٔ فهم وکیاست مقرب درگاه پادشاهی شد و ابنای جنس بر او حسد برده، بخیانتش‌متهم کردند ولی پادشاه که مرد دوربین و خردمندی بود از وی پرسید که « موجب خصمی اینان در حق توچیست » گفت« درسایهٔ دولت خداوندی‌همگنانرا » « راضی‌کردم مگرحسود راکه راضی‌نمیشود الا بزوال نعمت من ».

« توانم آنکه نیازارم اندرون کسی »
« حسود راچکنم کو زخود برنج درست »

انوشیروان در همین باب اول گلستان از صورت خانهای وحشتناک مغول درآمده باز پادشاه دادگستر ایران میشود:

«آورده‌اند که نوشیروان عادل رادرشکارگاه صیدی کباب کردند ونمک»
«نبود غلامی‌بروستا فرستاد تا نمک آرد، بفرمود که «نمک بقیمت‌گیرد تاده»
«خراب نشود و رسم بد ننهند» گفتند «ازاین قدرچه خلل زاید؟» گفت: بنیاد»
«ظلم اول درجهان اندك بود هرکه آمد برومزیدی‌کرد تا بدین‌غایت رسید.»

«اگر ز باغ رعیت‌ملک خورد سیبی»
«بر آورند غلامان او درخت از بیخ»
«به نیم بیضه که سلطان‌ستم روا دارد»
«زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ»

چنین پادشاهی با این ضمیر روشن چگونه مورد بیم و هراس بوذرجمهر شده است‌که بگوید:

خلاف رأی سلطان رأی جستن. . .الخ

* * *

از خواندن بعضی‌گفته‌های سعدی عصر استبداد و خودسری امرای ترک ومغول در ذهن مصور میشود و بطور وضوح دشواری وظایف او مجسم: از یک‌طرف امرا و سلاطین را با زبان نرم و جادوگر موعظه میکند و از خداوند بیم میدهد وازسوی دیگر بمردم می‌آموزد که چگونه از شر این امرای خونخوار. خویش را برکنار کنند.

اگر سعدیرا درست شناخته باشیم میدانیم که در وی فکر انقلابی و روح سرکش حسن صباح وعمرخیام وناصرخسرونیست، بلکه برعکس طبع معتدل سازشگر و خوی نرم و صلحجو داشته، میخواهد با همین عوامل و عناصر موجود در اجتماع کارکند و تا ممکنست از شروبدی بکاهد و راه سلامت و میانه‌روی را بیاموزد.

دراینصورت بخوبی میتوان فهمید که سعدی اصل « امر به‌معروف ونهی از منکر » را زیاد بکار نمی‌بندد، زیرا قیام بدین دو امر مستلزم طغیان و برهم‌زدن اجتماع فرورفته در ستم و اجحافست، از اینرو میگوید «خلاف رأی سلطان رأی جستن... »

اما گاهی حکایتی در گلستان میخوانیم که حتی این قیافهٔ مسالمت‌آمیز و خیراندیش سعدیرا از نظر دور میکند و بیشتر ، خوی درباری عادت‌کرده بجور را نشان میدهد، چنانکه از این حکایت باب سوم گلستان برمیآید:

«گدائی هول را حکایت‌کنند که نعمتی وافر اندوخته بود »

« شب و روزدربند زربود و سیم »
« زر و سیم در بند مرد لئیم »

« یکی از پادشاهان گفتش « همی نمایند که مال بیکران داری و ما را »
« مهمی است اگر ببرخی از آن دست‌گیری‌کنی چون ارتفاع برسد وفاکرده »
« شود و شکرگفته آید »گفت « ایخداوند روی زمین لایق قدر پادشه نباشد »
« دست بمال چون من‌گدائی آلوده کردن که جو جوبگدائی فراهم آورده‌ام »
«گفت غم نیست که به کافر میدهم: »

« گر آب چاه نصرانی نه پاکست »
« جهود مرده میشویم‌چه باکست »

« شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ »
« چشمی‌کردن. ملک بفرمود تا مضمون خطاب را از وی بزجرو توبیخ »
« مستخلص کردند. »

به لطافت چو بر نیاید کار
سربه بیحرمتی برد ناچار
هرکه برخویشتن نبخشاید
گر نبخشد کسی براو شاید

اولا- این حکایت بهتر بود در باب اول گلستان که در سیرت پادشاهانست قرارگیرد، نه درباب سوم که« درفضیلت قناعت » است، زیرا سیرت پادشاهي را نشان میدهد که چشم بمال رعیت دوخته است. علاوه فضیلت قناعت که عبارت از رضایت شخص است بدانچه دارد غیر از مقاومت در برابر جور و امتناع از دادن مال خویش است بدیگری.

ثانیاً- این حکایت نموداریست از جور پادشاهی و اگر توبیخی ونکوهشی از خامهٔ سعدی جاری شود باید متوجه سلطان جائرگردد نه گدای خسیس. خلق نکوهیدهٔ گدای خسیس بخود او زیان میرساند نه بدیگری و بقول سعدی « برخویشتن نمی‌بخشاید » اما عمل شاه ، جوریست مسلم و ظلمیست آشکار ، روش حکایت طوریست که گوئیَ حق با شاه متعدیست و مرد خسیس مستحق این بیداد.

ثالثاً - دوبیت اخیر ابداً منطبق با مفهوم حکایت نیست و مثل همیشه مضمون آن صحیح و حتی قابل آنست که ضرب المثل گردد : کسی که برخود رحم نمیکند دیگری چرا باو رحم کند، شخصی که نمیخورد و زر میاندوزد ، دیگری نباید باو چیزی بدهد؛ اما دیگر حق ندارد اندوختهٔ او را بگیرد. هیچ قانون شرعی و عرفی و اخلاقی مجوزی برای گرفتن مال او بدست نمیدهد. سزای چنین شخصی همان محرومیتی است که درآن فروافتاده و نمیتواند مال خود را صرف حوائج زندگی کند.

رابعاً - این عمل از طرف پادشاه کشورکه وظیفه دار عدالت و امنیت و حراست هستی رعایاست بیش از راهزنی قبح دارد.

این حکایت فقط از یک حیث قابل ذکر و عبرت‌انگیزست که وضع اجتماعی عصریرا نشان میدهد و مطلق‌العنانی امرای جور و اعتساف را مینمایاند و البته ازسعدی سزاواربود که درتنظیم حکایت جور و اعتساف شاه سزاوار نکوهش گردد (نه پسندیده و یا لااقل قابل گذشت) نه‌خست‌مردلئیم‌هدف‌انتقاد شود. اینگونه‌مطالب‌متناقض که درگلستان کم نیست مرا درین فرض استوار میکندکه نباید آنرادر عداد کتابهای تربیتی آورد، بلکه صورت مکتوبیست از مطالب پراکنده‌ای‌که سعدی خوانده یا شنیده ویا ملاحظاتی‌که درطی‌زندگانی وسیر در آفاق و انفس بوی دست داده است.

سعدی در بوستان وگلستان و قصاید خود سیمای خردمند دنیا دیده‌ای را داردکه در فکر سلامت جامعه است و میخواهد مردم را بشاهراه صلاح و حسن اخلاق راهنمون شود . از اینرو ازحکایتهای گلستان نباید صحت تاریخی انتظار داشت و حتی رشتهٔ اندیشه‌ای خاص و معین آنها را بهم نپیوسته؛ ملاحظه وتأمل ، نکته‌های اخلاقی و اجتماعی و فکاهی . روایت و افسانه و مسموعات باهم‌مخلوط شده‌است‌ولی برخلاف انتظارگاهی درگلستان بمطالب خلاف اخلاق وحتی مخالف مروت وانصاف‌که هدف خود سعدیست برمیخوریم.

باب پنجم گلستان که در «عشق وجوانی» است چیز مهمی از عشق‌و جوانی نشان نمیدهد. در این میدان‌که سرکش‌ترین غرایزبشر طغیان میکندوگردبادهائی برمیانگیزد، حکایتهای سعدی‌همه بی‌رنگ وضعیف است وگاهی‌که رنگی پیدا میکند رنگ زننده و نامطبوع دارد. تنها عذری‌که میتوان برای اینگونه حکایتها آورد و ازین حیث

حقیقتاً سودمند است نشان دادن اوضاع و عاداتیست‌که‌در جامعهٔ آن وقت موجود و رائج بوده. نمونه :-

« حکایت ـ یکی از متعلمان کمال بهجتی‌داشت و طیب لهجتی و معلم »
« را از آنجاکه حس بشریت‌است با حسن بشرهٔ او میلی‌بود و زجر و توبیخی »
« که برکودکان دیگرکردی در حق وی روانداشتی. هرگاه بخلوتش دریافتی »
« گفتی :

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی
که یاد خویشتنم در ضمیر میآید
ز دیدنت نتوانم که دیده بر دوزم
وگر معاینه بینم که تیر میآید

« باری پسر گفت همچنان که در آداب درسم نظر میفرمائی در آداب »
« نفسم نیز تأملی فرمای تا در اخلاق من اگر ناپسندی بینی که مرا پسند آمده »
« است بر آنم مطلع گردانی تا بتبدیل آن سعی نمایم. گفت : ای پسر این سخن »
« از دیگری پرس که آن‌نظرکه مرا با تست جز هنر نمی‌بیند.

« چشم بداندیش که برکنده باد »
« عیب نماید هنرش در نظر »
« ور هنری داری و هفتاد عیب »
« دوست نبیند بجز آن یک هنر »

اگر گلستان هدفی داشت و برای تهذیب و تربیت اخلاق نگاشته شده‌بود نباید چنین حکایتی درآن دیده شود، یا لااقل بصورت معکوس میبایست نتیجه بگیرد ، یعنی شاگرد از سختگیری معلم دربارهٔ خودشکایت‌کند و معلم سختگیری خودرا نتیجهٔ حتمی علاقهٔ خویش گوید که او را کامل و مهذب میخواهد. چنانکه همین معنی را درباب هفتم گلستان ضمن حکایت دیگری آورده است : -

« حکایت : یکی از فضلا تعلیم ملکزاده‌ای همی داد و ضرب بیمحابا »
« زدی و زجر بیقیاس کردی. باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و »
« جامه از تن دردمند برداشت. پدر را دل بهم بر آمد استاد را گفت پسران »
« آحاد رعیت را چندین جفاو توبیخ روا نمیداری که فرزند مرا سبب، چیست؟ »
«گفت سبب آنکه سخن اندیشیده بایدگفتن و حرکت پسندیده باید کردن همهٔ »
« خلق را علی العموم و پادشاهانرا علی الخصوص بموجب آنکه بر دست و »
« زبان ملوك هرچه رفته شود قولا و فعلا هر آینه بافواه‌گفته شود و قول و »
« فعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد.

اگر صد ناپسند آید ز درویش
رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک بذله گوید پادشاهی
از اقلیمی باقلیمی رسانند

« پس واجب آمد معلم پادشه زاده را در تهذیب اخلاق خداوند »
« زادگان اجتهاد ازآن بیش کردن که درحق عوام.»

هرکه در خردیش ادب نکنند
در بزرگی فلاح ازو برخاست
چوب تررا چنانکه خواهی پیچ
نشود خشک جز بآتش راست

« ملک را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب ازو موافق رأی آمد. خلعت »
« و نعمت بخشید و پایهٔ منصب بلندگردانید. »

تناقض میان نتیجهٔ دو حکایت محسوسست و نیازی بشرح ندارد. ممکن است بگویند «تناقضی درکارنیست زیرا در حکایت نخستین میخواهد قوت و سرکشی عشق را بگوید برخلاف حکایت دوم.»

موضوع سخن همینست‌که در نگارش گلستان اصل اخلاقی و تربیتی در نظر نبوده بلکه منظور تدوین محفوظات و مسموعات و

مشاهدات نویسنده است (بدون تصرف) ورنه نشان‌دادن قوت عشق وعلاقه را ممکن بود درقالب حکایت دیگری ریخت و از معاشقهٔ معلم با شاگرد چشم پوشید.

بنظر من این نقص و ضعفی‌که درجنبهٔ اخلاقی و تربیتی‌گلستان صریحاً بچشم میخورد آنرا از حیث دیگرارزنده میکند: قوهٔ تخیل‌و تصـور سعدی نه در آفرینش حادثـه قویست و نه در تغییر و تبـدیل مسموعات. روایات را همانطورکه بوی رسیده است درگلستان‌پس میدهد، بدون تصرف آنرا نقل می‌کند، نهایت در قالب الفاظ ساده و روان و جلائی از شیوهٔ فصیح بر آنها میریزد، از اینروجنبهٔ دیگـر گلستان قوی میشود: اوضاع اجتماعی عصر سعدی را خوب‌مصور میسازد. ازطرز تفکر و تعقل مردم،از سنن و آداب موجوده، راه و رسم زندگانی و خلاصه از بینش اجتماعی خلق حکایت میکند.

همین حکایت عشق معلم و شاگرد که سعدی بدون هیچگونه انتقادی آنرا نقل میکند در نظر مردمان آن زمان امری عادی وجاری بوده است و از اینرو قباحت و زشتی آن ابداً طبع مایل‌بانتظام سعدی وروح متدین و دوستدار فضایل او را برنمیانگیزد، وبهمین دلیل‌در همین باب بحکایت دیگری برمیخوریم که تمام اجزاء آن مخالف اخلاق کریمه و حتی مباین‌راه ورسم‌انسانیت است:ـ

« در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با شاهد پسری سری و سری »
« داشتم بحکم آنکه حلقی داشت طیب الاداء و خلقی کالبدراذابدا. »

آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد
در شکرش نگـه کند هرکه نبات میخورد

« اتفاقاً بخلاف طبع از وی حرکتی دیدم که نپسندیدم دامن‌از او در کشیدم »
« و مهرهٔ مهر برچیدم وگفتم :

برو هرچه میبایدت پیش‌گیر
سرما نداری سر خویش گیر

« شنیدمش که می رفت و میگفت:

شبپره‌گروصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد

« این بگفت و سفرکرد و پریشانی او در من اثر.

باز آی و مرا بکش که پیشت مردن
خوشترکه پس از تو زندگانی کردن

« اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد ، بر سیب زنخدانش چون »
« به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته ، متوقع که درکنارش‌گیرم »
« کناره‌گرفتم وگفتم:

تازه بهارا ورقت زرد شد
دیگ منه کآتش ما سرد شد
چند خرامی و تکبر کنی
دولت پارینه تصورکنی...الخ

این حکایت چه‌میفهماند؟چرا سعدی آنرا درگلستان آورده‌است؟ وچرا این روش مخالف اخلاق و انسانیت را به‌خویشتن نسبت داده است؟

قطعاً برای اینکه نه شاهدبازی ناپسند بوده و نه هم آن رفتار واپسین که تا « گردی چون به » برصورتش‌دید روی ازاوبرگردانید.

این‌حکایت را سوزنی یاعبید زاکانی ننگاشته‌اند، خامهٔ شاعر ارجمندی رقم زده استکه میگوید:

هرکسی‌را نتوان گفت که صاحبنظرست
عشقبازی دگر و نفس پرستی دگرست
آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس
آدمی خوی‌شود ورنه همان جانورست

راست میگوید : عشق غیر از شهوترانیست . اطفاء شهوت غریزه‌ایست مشترک میان انسان و حیوان. پس حتی در این مرحله آنچه انسانرا از حیوان متمایز میکند عشق است . تشخیص زیبائیهای صوری و معنوی و پیدایش این حالت شریف و انسانیست که مبدأ شعر و موسیقی و منشأ فداکاری وگذشت واعمال‌بزرگ تواند شد. اگر درعشق هیچ نباشد لااقل یکی از معماهای روح بشری نهفته و قابل مطالعه و تأمل است. ولی انجام یک غریزهٔ حیوانی و پس ازآن باز بدستور همان خوی‌بهیمی روی‌گرداندن ازکسیکه دیگر نمیتواند رغبت غریزی را خاموش کند شایستهٔ فخر و مباهات، و بطریق‌اولی قابل ثبت درکتاب نیست.

بانظر مدارا میتوان قضیه را چنین توجیه کرد که هنگام جوانی انسان در معرض اینگونه لغزشهاست و بنابرین‌سعدی بحکم فطرت بشری دچار چنین سرگذشت‌هائی شده و ازین حیث قابل‌اغماضست. اما امر غیرقابل تفسیر و توجیه اینستکه چرا این‌عمل‌را درایام‌کهولت درکتاب ارجمندی چون گلستان که برای تهذیب اخلاق نگاشته است نقل میکند؟

آیا نقل اینگونه حوادث خود دلیل براین نیست‌که سعدی‌متوجه رسالت خود نبوده وگلستانرا از مطالب متفرقه پرکرده است؟

درموارد عدیده، از خواندن کلیات شیخ، این شبهه بشخص دست میدهد که سعدی تاب و قدرت اینرا نداشته است که در منشآت خود تجدیدنظری کرده و بسی مطالب یا اشعاری را که متناسب باشأن اجتماعی واخلاقی یا بلندی قدر سخندانی او نبوده است حذف کند.

از این رو درکتابی که قرنها مردم آنرا مهذب اخلاق دانسته‌اند و پس از قرآن نخستین کتاب درسی نوآموزان بوده است باکمال سادگی یک سانحهٔ ساقط و مبتذل را که برای هرانسان تابع شهوت آنی روی میدهد نقل میکند. هم‌اعتراف بفسق میکند وهم بیک‌روش غیرانسانی مباهات، و آنوقت با ابیات زیبائی بآن جلا وصیقل میزنند.

من آنقدرها خشک و درکتاب‌خوانی زاهد نیستم که فقط نتیجهٔ اخلاقی را جستجوکنم وهرچه مخالف آداب پسندیده است دورریزم وچون هنرمند نیستم هنوزبدین مقام نرسیده‌ام که هنر را مافوق‌اخلاق قرار دهم، ولی آنقدر از مشرب‌وسیع برخوردارم که قلمرو هنر را مستقل دانسته ازنوشته‌هائی‌که در آن زیبائی هست - یا به تحلیل روح انسانی پرداخته و نقاط تاریک و مهیب آنرا نشان میدهند - متمتع شوم. اما دراینگونه حکایت‌ها از اینمقوله چیزی‌نیست واز آن سایه و روشن‌هائی‌که در اقطار شهوات نفس انسانی آمد وشد دارند اثری دیده نمیشود.

ازاین گذشته سعدی‌که هنر را مافوق اخلاق نمیدانسته و از مجموع گفته های وی علاقهٔ او بنظم و سلامت جامعه و تأیید مبادی اخلاقی هویدا و گلستان بدین قصد انشاء شده است اما من در باب پنجم گلستان چیزی آموختنی و حتی عبرت‌انگیز نیافتم.

حکایت مشت زن

باب سوم گلستان در فضیلت قناعتست. البته قناعت فضیلت است برای اینکه نقطهٔ مخالف آزست ولی قناعت را نباید با دون‌همتی و بطالت اشتباه کرد. همانطورکه قناعت فضیلت است سعی و عمل نیز فضیلت است. مخصوصاً فضیلتی‌است اجتماعی و در سایهٔ تلاش و کار افراد، جامعه برفاه و فراوانی نائل میشود.

در مسائل اخلاقی، اشکال کار درتعیین حدود آنهاست چنانکه مصدر و عواقبشان در سنجش آنها تأثیر دارد.

تعیین حدود فضائل و رذایل از مهمترین مباحث اخلاقست: عملی‌چه هنگام شجاعت است و ممدوح و درضمن چه شرایطی‌تهور میشود و مذموم؟ احترام بنفس و اعتماد داشتن بخویشتن از صفات پسندیده‌ایست‌که شخص‌را ازسقوط در پستی‌حراست میکند، چنانکه موجب رستگاری وی تواند شد، ولی همین صفت پسندیده اگر ازحد خود تجاوزکند مبدل بغرور میشود که اززشت‌ترین خصلت‌ها بشمار میرود زیرا موجب زحمت سایرین و مانع تعقل و اعتدال دارنده‌اش میگردد.

شخصی از ترس دزدی نمیکند و دیگری از شجاعت. کسی‌از ضعف دروغ نمیگوید و دیگری ازفرط ایمان وقوت روح. نفس‌یک عمل و یک خصلت‌که فی حدذاته خوب و مورث سلامت اجتماع است هنگامیکه ازدو مصدرمخالف سرچشمه میگیرد دریک‌درجه از زیبائی و قوت واعتلاء باقی نمی‌ماند.

خودخواهی مذموم است ولی باید دید چرا مذموم است. خودخواهی اساس بقاء ذات وجزء غرایز طبیعی انسان، حتی حیوانست وبنابراین ازبین بردن آن ممتنع، ولی آنچه دراصول اخلاقی نکوهیده است و خودخواهی را زشت مینماید هنگامی استکه این غریزه در مجرائی افتد که بزیان دیگران منتهی گردد. راهزنی که سرگردنه می گیرد و تاجری که کارخانه‌ای تأسیس میکند هردو برای جلب نفع دست بکار زده‌اند، هردو خودخواه هستند ولی به‌بداهت عقل و اصول اجتماعی در دو نقطهٔ مقابل قرارگرفته‌اند: کار مرد نخستین جرم و جنایت است و عمل مرد دوم موجب رفاه و آسایش جامعه. سلامت اجتماع یکی را محکوم بمرگ و دیگریرا شایستهٔ تمجید میکند.

مباحث اخلاقی از این لحاظ با ارزش است و نسبت بسایر مولودهای فکر بشر مقامی ارجمند دارد که‌غایت وماحصل آن‌مربوط میشود به نفع اجتماع و سلامت آن و بنابراین‌بطور مطلق‌وکلی‌نمی‌شود مطالبی منتشر ساخت و آن کسیکه این وظیفهٔ بزرگ و مقدس را بعهده میگیرد باید بطور دقیق و مشخص وارد جزئیات شده و در تفصیل موضوع هدف اصلی را فراموش نکند.

آنچه در آغاز این فصل بدان اشاره شد که گلستان دارای یک روش فکری معینی نیست ناظر باین معنی بود. زیرا در این کتاب بطور مشوش و بدون پیروی از اصول مشخص ومسلمی مطالب ریخته شده است.

باب سوم از بهترین و صادق‌ترین ابواب گلستان است، یا برای اینکه منطبق با خوی و روش خود سعدیست، پس فطرت وی آنرا انشاء کرده است و یا بعلت اینکه حرص و طمع از خصلت های رائجهٔ عصر وی میباشد و از اینرو، میدان جولان سخن وسیع، و مطالب زیادی هست که فضیلت قناعت را نشان دهد. ولی در حکایت مشت‌زن فضیلت قناعت بشکل نا موجهی با خمول و بطالت مشتبه شده و مناظره‌ای که میان پدر و پسر روی میدهد قوی و مغالطه‌آمیز ست.

قوت این حکایت را یا باید برقوهٔ مناظرهٔ سعدی حمل کرد که دلایل موافق و مخالف را خوب جلوه میدهد و مطلب هریک از آنها را به شعری تأیید میکند که خواننده را همرأی وی میسازد ویا اینکه راستی خود سعدی، چنانکه در موارد بسیاری دیده می‌شود، رأی ثابت و قاطعی نسبت بدو طرف قضیه ندارد و غالباً مقطوعات دیگرانرا در قالب عبارتهای زیبا درمیآورد. چه سعدی برحسب فطرت وطبیعت خویش مردیست قانع، موجبی برای کوشش ندارد، بلکه به‌تعبیر صحیح ترکوشش وی مصروف امور مادی دنیا نمیشود. اما از طرف دیگر مردیست دنیا دیده و سرد و گرم روزگار مطالب بیشماری بوی آموخته و شم اجتماعی او سعی و عمل را راه عقلائی رستگاری میداند. یعنی این مناظرهٔ پدر و پسر که یکی قضاوقدریست ودیگری طرفدار تلاش و دوندگی، مناظره ایست میان سعدی وارسته وتمایلات شخصی او و سعدی اجتماعی که میخواهد مردم را هدایت کند. در هر صورت نظری بدین حکایت انداختن ، هرچند بشکل

نقل بعضی از قسمت‌های آن باشد خوبست چه نقل عین حکایت قدری طولانی میشود:

« مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود. . . »
« شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو »
« دامن کامی فراچنگ آرم».

« فضل و هنر ضایع است تا ننمایند »
« عود بر آتش نهند و مشک بسایند »

« پدرگفت ای پسر « خیال محال » از سر بدرکن و پای قناعت در دامن »
« سلامت کش که بزرگان گفته‌اند دولت نه بکوشیدنست ، چاره کم‌جوشیدنست»

« کس نتواندگرفت دامن دولت بزور »
« کوشش بیفانده‌ست‌وسمه بر ابروی‌کور »

*

« اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد »
« هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد »

چنانکه ملاحظه میکنید دلایل پدر غیر کافی و ناموجهست زیرا هنوز معلوم‌نیست‌که بخت پسر بد باشد تاخردش بکار نیاید وکی گفته است‌که « دولت نه‌بکوشیدنست »؟برعکس‌تنها راه رسیدن بمقصود، راهی‌که در اختیار انسانست‌کوشیدنست. منصرف‌کردن‌مردم ازسعی و عمل غیر از فضیلت قناعتست. قناعت ضد آزو شدت طمع است. ولی جوانی که در خود نیرو و همت می‌بیند و « از دهر مخالف بفغان آمده است » چرا بسعی وعمل دست نزند؟ سعدی‌که مربی ومرد اجتماعیست و علاوه متدین و آیهٔ « لیس للانسان الاماسعی » را میداند چرا چنین‌میگوید وفکر معقول‌سعی‌وعمل‌را« خیال محال » می‌پندارد؟ چنانکه گفتیم سعدی هنرمندست و طبعاً از زبان هر یک از دو طرف مباحثه که حرف میزند باید کاملا او را و طرز فکر او را مصور

سازد، ولی از مجموع قصه طرفداری سعدی از فکر پدر بیشتر مشهود میشود. اما با همهٔ زبردستی باز نتوانسته است دلایل پدر را خدشه‌ناپذیر جلوه دهد.

همین دوبیت اخیر که درجائی ممکن‌است‌کاملاً صحیح باشد اززبان پدری که پسرش میخواهد بسفر رود وبرای روزی‌تلاش کند بکلی‌غیرمناسب ونحیف وبعنوان دلیل، غیرکافی و بلکه اخص‌ازمدعا است. زیراکسی‌که میخواهد دنبال سعی و عمل را بگیرد هنوزمعلوم نیست‌کوشش او بیفائده و از قبیل «وسمه بر ابروی‌کور» باشد و از کجا معلوم که «بخت بداست» وخرد بکار وی نیاید؟چه‌بسا اشخاص خردمند درکاری موفق نمیشوند و درکار دیگر توفیق‌حاصل‌میکنند، درشهری‌گمنام و بدبخت میمانند و در شهری‌دیگر رستگار میشوند.

پسر از فواید سفر میگوید:

«نزهت خاطر، جرّ منافع، دیدن عجائب، شنیدن غرائب، تفرج» «بلدان، مجاورت خلاّن، تحصیل‌جاه و ادب، مزید مال و مکتسب،معرفت» «یاران و تجربت روزگاران چنانکه سالکان طریقت‌گفته‌اند»

تا بدکان و خانه درگروی
هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرج کن
پیش‌ازآنروزکزجهان بروی

این‌سخنان، دیگرسخن جوان مشت‌زن نیست، از روح‌سعدی پخته و مجرب و جهاندیده بیرون‌میآید، قطعاً سعدی در هنگام‌جوانی که عزم سفر و جهانگردی‌کردچنین اندیشه‌هائی در سر داشت.

باری‌پدر مخالف‌سفرست‌وسفررا برای پنج‌طائفه‌مناسب میداند:

« نخست بازرگانی که باوجود نعمت و مکنت غلامان وکنیزکان دارد »
« دلاویز. . . »
« دوم عالمی که بمنطق شیرین وقوت فصاحت و مایهٔ بلاغت هر جا که »
« رود بخدمتش اقدام نمایند.»
« سوم خوبروئی که درون صاحبدلان بمخالطت او میل کند. . . . . »
« چهارم‌خوش آوازی‌که بحنجرهٔ داودی آب‌ازجریان ومرغ‌ازطیران »
« باز دارد. . . »
« پنجم کمینه پیشه‌وری‌که بسعی بازوکفافی‌حاصل کند تا آبروی از بهر »
« نان ریخته نگردد که زیرکان‌گفته‌اند:

گر بغریبی فتدازشهر خویش
سختی و محنت نبرد پینه دوز
ور بخرابی فتد از مملکت
گرسنه خسبد ملک نیم روز

در این جواب خوب روش و فکر سعدی مجرب و پخته دیده میشود و مناظره، محکم و متین است چنانکه جواب پسر نیز خوب تنظیم شده:

« ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت‌کنیم که‌گفته‌اند رزق اگر چه »
« مقسومست باسباب حصول آن تعلق شرطست و بلا گرچه مقدور از »
« ابواب دخول آن احتراز واجب. . . . »

بنابر این پسر بااعتماد زوربازووبرای فرار از بینوائی پدر را وداع‌کرد و از وی همت خواست و بسفر رفت.

درسفر بر وی حوادثی میگذرد سختی‌ها میکشد و بدبختی ها تحمل میکند، عاقبت مجروح در بیابانی میافتد و قضا را ملکزاده‌ای براو میگذرد و از ماجرای وی مطلع میشود، بروی رحمت آورده بدو نعمتی میدهد و با معتمدی بشهر خویشش بازمیفرستد. پسر رنجها

ومحنت‌ها را برای پدر شرح میدهد ودرمقابل طعن وملامت پدر میگوید:

« هر آینه تارنج نبری‌گنج بر نداری ، تا جان بر خطر ننهی بر دشمن »
« ظفر نیابی ، تا دانه پریشان نکنی خرمن بر نگیری . نبینی که باندك مایه »
« رنجی که بردم چه تحصیل راحت‌کردم و نیشی که خوردم چه مایه عسل »
«آوردم .»

گرچه بیرون زرزق‌نتوان‌خورد
در طلب کاهلی نباید کرد

*

غواص گر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند دُرّ گرانمایه بچنگ

تااینجا مناظره خوب و نتیجهٔ آن مؤید سعی و عمل است ولی سعدی حکایت را با عقیدهٔ قضاوقدری پدر ختم میکند که هرچند نتیجهٔ مسافرت و تلاش درکسب‌رزق‌خوب‌شده است ولی‌مربوط به تصادفست و قصهٔ پادشاهی را میآورد که حلقهٔانگشتریرا در جائی گذاشت‌که هرکس تیر را از آن حلقه بگذراند انگشتر از آن وی‌باشد وهیچکس بدان امر موفق نشد جزکودکی‌که ببازی تیری انداخت و باد صبا تیر را از حلقهٔ آن بدربرد و خاتم را بوی ارزانی داشتند:

گه بود کز حکیم روشن رای
بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودك نادان
بغلط بر هدف زند تیری

یعنی تمام امور دنیا برقضا و قدر و اتفاق بسته است و هرگونه تلاشی بی‌ارزش؛ و این مطلب در فضیلت قناعت نیست بلکه معنی

دیگری میپروراند و بطالت را تأیید میکند که سعی وکوشش (یعنی تنها وسیلهٔ موجوده درکف انسان برای حصول مقصود) بی‌ارزشست.

بااندکی سعهٔ صدر میتوان برای اینگونه حکایات توجیهی و محملی فرض کرد. میتوان گفت در زمان سعدی دو شعبهٔ اخلاق شخصی و اجتماعی با یکدیگر مخلوط بوده است، یعنی‌دو مفهومی که فرنگیان آنرا Caractère و Morale میگویند از هم تجزیه‌نشده و سعدی دانشمند اجتماعی و سیاسی نبوده است‌که ارزش سجایا را در قوت اجتماعی باز دانسته باشد و ازاینرو بدان‌اهمیتی‌نداده وبرعکس به‌اخلاق حسنه از قبیل رأفت ، احسان ، ترحم، انصاف و غیره نظر داشته است. زیرا در عصر سعدی و دورهٔ قبل ازوی‌که‌جامعه ـ شناسی نمو نکرده بود ، اینگونه ملاحظات که شیوع خلقی مستلزم ضعف نیروی اجتماعی ملل‌میشود هنوز متداول ورائج نشده وفضائل انسانی در دائره‌ای‌که عدم ایذاء سایرین باشد محصور مانده بود.

گرچه‌دراین مورد نیز شبهه وتردیدی‌برای‌من‌وجود دارد زیرا ازپاره‌ای‌گفته‌های سعدی میتوان اورا مردی اجتماعی و صاحب‌رأی ونظر در امور جامعه تشخیص داد، چنانکه در بوستان آثار آن زیاد دیده میشود: حکایت دوبرادری‌که هر دو پادشاه بودند، یکی عدل کرد وکشورش آباد شد و دیگری ظلم کرد و قدرتش روبه تباهی رفت . سعدی در این موضوع واقع بین شده نفس عدل را مستلزم آبادی میگوید زیرا ابادی عامله بکار میافتند و از سایر بلاد، مردم با آن کشور دادوستد میکنند، طبعاً ملک آباد و رعایا در رفاه و خزینهٔ شاه آکنده از سیم وزر میشود.

باری برفرض که بدین امرگردن نهیم وسعدیرا اخلاقی (بمعنی اخص) یعنی« مورالیست » بدانیم بازحکایت های متعددی در گلستان می‌بینیم که بخط مستقیم برخلاف اخلاق حسنه است و برای نمونه یکی دو فقرهٔ آن نقل میشود.

« حکایت. در عقد بیع سرائی متردد بودم جهودی‌گفت »
« من از کدخدایان این محلتم وصف این‌خانه را از من پرس »
« بجز یک‌عیب هیچ‌عیبی‌ندارد گفتم‌بجز آنکه تو همسایهٔ منی ».

خانه‌ایرا که چون توهمسایه است
ده درم سیم کم عیار ارزد
لیک امیدوار باید بود
که پس از مرگ تو هزار ارزد

باب چهارم‌گلستان

هل جزاءالاحسان‌الاالاحسان؟

سعدی نوعدوست‌وبامروت‌که « بنی‌آدم » را« اعضای یک‌پیکر » میگوید سزای نیکی را بدی میدهد!

آیا فقط برای اینکه احسان‌کننده جهودست ؟ مگر جهود از خانوادهٔ همین نوع انسان نیست و از میان آنان آدم شریف ودرست پیدا نمیشود و هرکس نام مسلمانی برخود نهاد از تمام معایب وشرور مبراست؟

البته این‌طرز فکر و اخلاق میان عوام متداولست که هرکس راکه برمذهب و دین آنها نیست مطلقاً بد بدانند ولی از سعدی‌که« تن آدمی‌را شریف » میگوید چنین جواب تلخی سزاواروشایسته نیست، آنهم نسبت بکسی‌که بوی در خرید سرا نصیحت میدهد، مگراینکه

نصیحت جهود را حمل بر غرض فاسدی‌کرده و او را دروغگوئی دانسته باشد، ولی درحکایت‌کمترین اشاره‌ای بدین معنی نیست و مفهوم صریح و بی‌خدشهٔ آن اینست‌که جهود فقط برای اینکه جهود است غیرقابل اعتماد و ناشایستهٔ همجواریست.

نکته شایستهٔ تأمل و دقت اینستکه سعدی درنگارش گلستان باعث اخلاقی داشته و چنانکه از سراسر این‌کتاب مشاهده میشود پیوسته این غرض شریف، سعدیرا به پخش موعظه و حکمت و ترویج مردمی‌کشانیده است. پس وجود مطالبی را درگلستان که‌یاابداً مربوط باخلاق نیست و یا اینکه مخالف اصول اخلاق و روح‌انصاف وانسانیت است بر چه حمل کنیم؟

این تناقض ناچار شخص را باین دو توجیه میکشاند: در باب مطالبی‌که مربوط بامور اخلاقی نیست میتوان فرض‌کرد حکایات و فکاهات و نوادری‌که برای مجلسی‌انسی نیکو بوده است بعنوان‌تنوع وسرگرمی خواننده درگلستان آمده است. اما در باب مطالبی‌که‌تناقضی میان آنها و اصول اخلاق دیده میشود، ناچار باید فرض‌کرد مفهوم اخلاق و حقیقت فضایل اجتماعی در ذهن سعدی با عادات عمومی‌و استحسانات عامه، یعنی چیزهائی‌که فرنگیان آنرا Prejugé میگویند مخلوط شده است.

حکایت زیر را از باب سوم گلستان بخوانید و ملاحظه کنید چگونه مطالب صحیح و سقیم بهم آمیخته و مفهوم اخلاق با عادات عمومی مخلوط شده است:-

« خشکسالی باسکندریه در افتادعنان، طاقت درویش از دست رفته بود »
« و درهای آسمان برزمین بسته و فریاد اهل زمین بآسمان پیوسته..... »
« درچنین‌سالی‌مخنثی‌دور ازدوستان که سخن‌در وصف او ترك ادبست »
« خاصه در حضرت بزرگان...نعمت بیکران داشت ، تنگدستان را »
« سیم دادی و سفره‌نهادی. طایفهٔ درویشان ازفاقه بجان آمده بودند و »
« از درویشی بفغان. آهنگ دعوت‌اوکردند و مشورت بمن آوردند. »
« عزت نفسم فتوی نداد سر از موافقت باز زدم وگفتم:

« نخوردشیر ، نیمخوردهٔسگ»
«ور بسختی بمیرد اندر غار»
« تن به بیچارگی و گرسنگی»
« بنه و دست پیش سفله مدار»
« گرفریدون‌شود بنعمت‌وملك»
« بی هنر را بهیچکس مشمار»
« پرنیان و نسیج بر نا اهل»
« لاجورد وطلاست بردیوار»

عزت نفس کسی بدین فتوی ندهد که برسر سفرهٔ شخصی بنشیند که ویرا کفو خود نمیداند قابل قبول و حتی ستودنیست ولی این‌چهار بیت را که بعنوان دلیل آورده و فی‌حد ذاته دارای مفاهیم بلند اخلاقیست با مطلب حکایت نمیخواند.

بیچارگی را برخود هموار کردن و دست بسوی سفله دراز نکردن ، یعنی آبرو و عزت‌نفس را در برابر دون‌همتان نریختن‌بسیار زیبا و در خور آفرین است ، ولی این قضیه چه ارتباط با شخصی دارد که درایام «قحطی تنگدستانرا سیم و زر دادی وسفره نهادی ».

دراین عمل که فی‌حد ذاته خوبست چه سفلگی نهفته است و

درویشان برسفرهٔ گستردهٔ وی‌که برای همه گسترده بود و بدون منت میبخشید چه آبروئی میریختند؟

سعدی این مرد منعم را بیهنر و سفله میخواند و رفتن درویشان را بخانهٔ او ننگ میداند برای اینکه او را مخنث گفته‌اند. مخنث در ذهن لطیف و زیباپسند سعدی چنان منفور وکریه است‌که حتی قتل او مباح میشود:

گر تتر بکشد این مخنث را
تتری را دگر نباید کشت
چند باشد چو جسر بغدادش
آب در زیر و آدمی‌در پشت

نفرت مردم از مخنث و مقام پستی‌که در افکارعمومی‌دارد به سعدی متدین و طرفدار نظام اجتماعی و خداوند ذوق سلیم و فهم مستقیم سرایت میکند، بحدیکه‌قتل‌ویرا مباح‌میداند، دیگر چه رسد که طائفهٔ درویشان ازکرم و بخشش وی برخوردار شوند!

بدون تردید این طرز فکر وگفتار از یک معلم اخلاق‌شایسته نیست. زیرا اعمال انسان‌فی‌حدذاته کمترخوب یا بدست؛ اعمال‌افراد جامعه از این لحاظ‌که بحقوق سایرین زیانکارست بد واز این حیث که برای سایرین سودمندست خوب میشود.

البته عمل واحد از لحاظ مصدر آن وهمچنین‌مسببات آن‌ممکن است بهتر و بدتر شود، یعنی‌کار خوبی اگر از شخص بدی سرزند یا موجب صدور آن نیت بد باشد از خوبی آن‌کاسته میشود، ولی‌هیچ وقت خوبی از آن سلب نمیشود. چنانکه کار ناشایسته و قبیحی اگراز

شخص شریفی سرزند و غفلت و اشتباه یا موجبات معقول و خوبی باعث ارتکاب آن شده باشد از درجهٔ قبح آن میکاهد: دروغ بداست ولی سعدی همین عمل مذموم در تمام شرایع آسمانی وزمینی را« به از راست فتنه‌انگیز » میگوید.

بذل و بخشش به‌تهیدستان و دستگیری از درماندگان خوبست هرچند از روی ریا باشد و بیگمان اگر از هرگونه غرض فاسدی منزه بوده و مصدر آن شخص شریف انساندوستی باشد والاتروزیباتر میشود.

از مجموع گفته‌های سعدی این مطلب صریحاً دیده میشود که این گویندهٔ بزرگ مردیست‌که به نظام اجتماع و سلامت آن علاقهٔ وافر دارد. طبعاً در فکر او معیار خوبیها و بدیها باید سود و زیانی باشد که بدیگران میرسد: بخل و امساك تاهنگامیکه زیانش بدیگری نرسد و نتیجهٔ آن عاید خود شخص شود ـ باهمه مکروهی ـ زیادقابل مذمت نیست. اما تجاوز بحقوق دیگران هرقدر اندك باشد درنظر مرد اجتماعی، جرم و جنایت و سلامت اجتماع مستلزم از بین‌بردن آنست. مخنثی‌که هنگام خشکسالی زرو سیم پخش میکند و برای تهیدستان سفره میگسترد بسی برتر و شریف‌تر از امیریست‌که‌برشعرا ومداحین خود عطایا بذل میکند زیرا عطایای وی در حقیقت مال رعایاست و باید صرف مصالح آنها شود ، نه صرف اقناع شهوت خودنمائی و غرور وی. سعدی هم با این نحوهٔ فکر آشناست‌ومکرر از زبان وی این‌مطلب جاری شده است:

سرهنگ لطیف خوی دلدار
بهتر ز فقیه مردم آزار

*

مخنث که بیداد بر خود کند
از آن به که بر دیگری بد کند

بکلی معکوس این خشونت و بیمهری سعدی نسبت به مخنث کریم و درویش‌نواز، حکایتیست در باب چهارم بوستان که بدین بیت شروع میشود:

عزیزی در اقصای تبریز بود
که همواره بیدار و شبخیز بود

دزدی را می‌بیند که کمند ببامی میافکند، مردم مطلع میشوند و گیرو داری راه میافتد و دزد فرار میکند. آنوقت دل پارسا بر محرومیت دزد میسوزد، بدنبالش میرود واو را مییابد و باو میگوید:

که یارا مرو کآشنای توام
بمردانگی خاك پای توام... الخ

وخلاصه بعد از آنکه اورا بمردانگی میستاید، بوی میگویدمن خانه‌ایرا میشناسم که دیوارش کوتاهست وکسی‌هم‌درخانه نیست؛ او را بخانهٔ خویشتن راهنمائی میکند و بردوش‌جوان شبرو پای‌گذاشته بدرون خانهٔ خود رفته، لباسی از خود برای وی میاندازد که دزد دست تهی بازنگردد:

خبیثی که برکس ترحم نکرد
ببخشود بر وی دل نیکمرد
عجب ناید از سیرت بخردان
که نیکی کنند ازکرم با بدان

ولی آیا تا این حد که او را در دزدی یاری کنند؟ و آیا بجای نشان‌دادن راه دزدی بهتر نبود نیکمرد بدون صحنه سازی و بدون باتزویر قبای خود را بوی میداد. سعدی مکرر نقیض اینرا دستور داده است:

بر انداز بیخی که خار آورد
درختی بپرور که بار آورد
مبخشای در هر کجا ظالمیست
که رحمت بر او جور بر عالمیست

*

شبانی با پدر گفت ایخردمند
مرا تعلیم کن پیرانه یک پند
بگفتا نیکمردی کن نه چندان
که گردد چیره گرگ تیزدندان

این نوسانی که در آراء سعدی مشاهده میشود ممکنست ناشی از کثرت مشاهدات و انبوهی مطالب متفرقه باشد. آدم خیلی مجرب و پخته نمیتواند در کلیهٔ امور رأی قطعی داشته باشد زیرا در ذهن اینگونه اشخاص بسیار دیده و سردوگرم روزگار چشیده، هر قضیه‌ای دو رو دارد. سعدی خود بدین امر اعتراف دارد. در باب هشتم گلستان که از بهترین ابواب این کتابست چنین آمده:

«حکمت- هرکرا دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است.»
«سنگ در دست و ماربرسرسنگ»
«خیره رائی بود قیاس و درنگ»

وبلافاصله خود آنرا استدراک کرده قول معارض آنرا تحت عنوان حکمت دیگر چنین بیان میکند:

« وگروهی بخلاف این مصلحت دیده‌اند وگفته‌اند در کشتن بندیان تأمل »
« اولی‌تر بحکم آنکه اختیار همچنان باقی است: توان کشت و توان بخشید »
« وگربی تأمل کشته شود محتمل‌است که مصلحتی‌فوت شود که تدارك آن ممتنع »
« باشد:

نیك سهل است زنده بیجان کرد
مرده را باز زنده نتوان کرد
شرط عقل است صبر تیر انداز
که چو رفت از کمان نیاید باز

بنظر من همین نکته که تزلزل آراء سعدی را در امور نشان می‌دهدموجب‌نگارش‌بعضی ازحکایت‌های‌گلستان گردیده است. یکی ازآنها چنانکه گذشت مناظرهٔ بین مشت‌زن و پدر است‌که درحقیقت نظریاتی در تأیید سعی و تلاش و نظریاتی نقیض آن یعنی قناعت و توکل در آن حکایت‌گنجانده شده. سعدی هردونظر را با ابیات‌زیبای خود موجه جلوه داده است.

حکایت‌باارزش‌دیگر، نزاع‌سعدیست بامدعی‌وآن مجادلهٔ پر از بحث و استدلال میان دونفرست‌که یکی برضد توانگرانست‌ومعایب آنان را میگوید و دیگری‌که بصیغهٔ اول شخص آمده و بخود سعدی تعبیر میشود، از توانگران حمایت میکند. دراین مناظره معایب و نقاط ضعف دوطبقه گفته میشود وبالاخره داوری بنزد قاضی‌میبرند که با حکمت و تعقل وسعهٔ نظر خود قسمت صحیحی که در گفتهٔ هریك از مدعیانست تصدیق و همچنین نقطهٔ ضعف آنها راوانمود کرده و چنانکه شیوهٔ خردمندانست نشان میدهدکه بطور مطلق و کلی ادعای هیچیك صحیح نیست و این همان نتیجه‌ایست‌که سعدی

میخواهد از این داستان بیرون کشد.

بنظر من سعدی هیچگاه بآن شکل مطلق و قطعی طرفداری از توانگران نکرده است چنانکه بطور مطلق و قطعی از درویشان بد نمیگوید. فکر سعدی، خلق سعدی، نظر بلند و شامل سعدی، روح انصاف و عدالتی که در سعدی هست و از تمام سخن او میتابد، او را بالاتر و بسی دورتر از این مرحله قرار میدهد که جدل کند و بر سر مطالبی که نیمی از آن صحیح است با شخصی دست بگریبان گردد. بیشتر تصور میشود که این خود سبک نگارشی است. شاید هم در ایام جوانی چنین قضیه‌ای برای وی رویداده و با مرد منفی باف و پرمدعائی مواجه شده باشد که انصاف را زیرپا گذاشته و یک طرفه قضاوت کرده است، یعنی فقط معایب توانگران را دیده و خوبی متنعمین نیکوکار را نادیده انگاشته و همین امر سعدیرا بجدل کشانیده باشد. ولی محققاً آنوقتی که قلم جادوگر سعدی گلستان را رقم میزده است سعدی، بزرگ، متین، موقر، باانصاف و دور از این مرحله بوده است که نتواند بدی توانگران حریص و خودخواه را بازیابد. البته ترجیح داشت این مناظره را میان دو نفر قرار داده و این شبهه را دربارهٔ شخصیت بزرگ خود درذهن خواننده راه ندهد ولی در آن تاریخ سعدی از غوغای زندگانی آلوده و پست مردم عادی دور شده بود و دیگر اهمیتی باین ملاحظات نمیداد.

اما نکته‌ای که در گلستان مکرر دیده میشود ونمیتوان توجیهی برای آن آورد اینستکه پس از هر مطلبی ابیاتی برای تأیید آن میآورد.

این ابیات غالباً زیبا و مضامین آن مانند کلمات قصار و اصول مسلم زندگانی روشن و غیرقابل تردیدست ولی با اصل حکایت وبامطلبی که این ابیات برای منجز ساختن آنست همساز نیست مثلا:

« حکایت. یکی از صاحبدلان زور آزمائی را دید بهم بر آمده وکف بردهان» «آورده‌گفت « اینرا چه حالتیست » گفتند « فلان دشنام دادش » گفت: این » « فرو مایه هزار من سنگی برمیدارد و طاقت سخنی نمیآورد »

لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار
عاجز نفس فرو مایه چه مردی چه زنی
گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بردهنی

دوبیت خوب و اخلاقیست اماتناسبی‌بامفاد حکایت ندارد چه، مفاد دوبیت وچنین‌است:

اولاً قوت‌حقیقی‌آدمی‌درغلبه‌ٔ برمشتهیات نفس‌است یعنی‌قوت قابل ستایش، توانائی روحست نه زور بازو.

دوم: بزرگی‌انسان، بلکه انسانیت‌انسان درنیکوکاریست نه در رسانیدن آزاربدیگران.

هر دو معنـی غیرقابل جـدل و خدشه است ولی ابداً با مفاد حکایت‌که زورآزمائی از شنیدن ناسزا متأثر شده است ارتباطی‌ندارد. مگر هرکس زور بازو داشت نباید دارای عزت نفس بوده از ناسزا بهم برآید؟ هزار من سنگ بلندکردن چه ملازمه‌ای با بیحسی و عدم تأثر دارد؟ البته اگر همین‌زورآزما با فرط تأثر ازدشنام، راه گذشت در پیش گیرد زیباست ولی توقع متأثر نشدن ناموجه.

این وضع درگلستان زیاد دیده میشود و ناچار مرا بدین پندار میکشاند که گاهی حکایت برای شعر تلفیق شده است. یعنی سعدی شعری مشتمل بر تأمل و ملاحظه گفته، بعد برای آن، حکایتی پرداخته است و چون قوهٔ تخیل وی مانند نویسندهٔ کلیله ودمنه و هزار ویکشب استعداد جعل حوادث و آفرینش قضایا را ندارد، حکایت ضعیف می ماند و ابیات قوی، مانندحکایت پارسازاده در باب هفتم گلستان که او را:-

از ترکهٔ عمان نعمت بیکران بدست افتاد، فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیشه گرفت. فی الجمله نماند از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد. باری به نصیحتش گفتم «ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسیای گردان» یعنی خرج فراوان مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد. . .

چو دخلت نیست خرج آهسته ترکن
که میگویند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد
بسالی دجله گردد خشک رودی

تا آخر حکایت مطلب متداولیست که در هر زمان و هرجا اتفاق میافتد. غالباً کسیکه در تحصیل مال تلاشی نکرده است بالطبیعه قدر آنرا نمیداند و آنقدر باسراف میپردازد تا بخاک سیاه نشیند. پند و موعظه را در اینگونه اشخاص اثری نیست چنانکه پند سعدی نیز اثر نکرده و پس از مدتی ویرا در حال فقر و بدبختی دیده و از مروت بدور دانسته است «درچنان حالی ریش درونش را بملامت خراشیدن... »

حکایت خیلی عادیست و قوتی ندارد و در آن حادثه‌ای نمییابید که مطلب را بشکل برجسته‌ای در ذهن بیاورد ولی در عوض مزین

بابیات پرمغز و رساست‌که جای ضعف حکایت را میگیرد.

مصراع اول دو بیتی‌که در بالا نقل کردیم از فرط شهرت ضرب‌المثل وبیت اخیر، زیبا و منطبق با واقع است . قوت‌کلام منظوم سعدی از فرط فصاحت و حسن بیان بدرجه‌ایست‌که‌حتی‌وقتی اززبان طرف مقابل (یعنی آنکسیکه سعدی روش او را نپسندیده و این حکایت را برای نکوهش او آورده است) می‌گوید بقدری‌خوب است‌که خود پند وسرمشقی قابل پیرویست. چنانکه‌پارسازادهٔ مسرف پس از شنیدن نصیحت سعدی در اجتناب از اسراف میگوید:

خداوندان کام و نیکبختی
چرا سختی برند از بیم سختی
برو شادی‌کن ای یار دلفروز
غم فردا نشاید خوردن امروز

*

هرکه علم شد بسخا و کرم
بند نشاید که نهد بر درم
نام نکوئی چوبرون شدبکوی
در نتوانی که به بندی بروی

شاید باب‌هشتم گلستان را بتوان درخشانترین ابواب آن دانست زیرا نمودکاملیست اززبان‌سعدی ومشحون از پند وحکمت. گرچه همهٔ آنها ازاصول‌مسلمه نیست و حتی پاره‌ای قابل‌تردیدست مانند:

« دو چیز محال عقلست : خوردن بیش‌از »
« رزق‌مقسوم و مردن پیش‌از وقت معلوم »

این‌جملهٔ زیباکه مانند‌اصل‌ریاضی‌محکم واستوار بنظر می‌رسد

قابل شک است زیرا هیچوقت نه کسی میداند روزی وی چندست تا معلوم گردد بیش از آن نمیتوان خورد و نه مرگ کسی معلوم و مشخص است تا بتوان فهمید قبل از آن و یا بعد از آن نخواهدمرد. در جای دیگر همین اصل مشکوک را در عبارت دیگر میگوید:

«ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری».

البته نشر اینگونه افکار که میان جامعهٔ ایرانی رواج داشته است چندان مؤید سعی و عمل نیست؛ علاوه مخالف طبیعت بشری است. زیرا انسان تا زنده‌است باید برای‌کسب روزی بکوشد و شاید میان جدوجهد وکسب معیشت بیشتر تناسب و ملازمه موجود باشد تا کار نکردن، چنانکه طبیعت انسان و ظواهر امور حکم میکند که حتی‌الامکان در حفظ سلامت خود بکوشد و شاید این کوشش تأثیر حتمی در تأخیر اجل داشته باشد. ولی میتوان برای اینگونه گفته‌های سعدی محملی فرض و تصورکرد: اینگونه پندها برای‌کسانیست‌که درراه معاش تلاش حریصانه میکنند، یا درطریق زندگی بیش ازحد دچار وسواس و بیم نامعقول مرگند.

بهرصورت در باب‌هشتم به‌مطالب‌زیادی‌برمیخوریم که درحد اعلای‌فصاحت و استحکام‌قرارگرفته وبواسطهٔ ایجاز کم‌نظیربکلمات قصار مانند است:

* جواهر اگر در خلاب افتد همان نفیس‌است و غباراگر بفلک رسد همان‌خسیس.

* قیمت شکر نه از نی است بلکه آن خود خاصیت ویست.

٭ مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل.
٭ توانگری بهنرست نه بمال و بزرگی به خرداست نه بسال.
٭ پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند.
٭ دوکس دشمن ملک و دینند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم.
٭ آتش خشم، اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخصم رسد.
٭ بدخوی در دست دشمنی گرفتار استکه هرجاکه رود از چنگ عقوبت او رهائی نیابد.
٭ دانا چون طبلهٔ عطارست خاموش و هنر نمای ، و نادان چون طبل ، بلند آواز و میان تهی.
٭ نصیحت پادشاهانرا گفتن کسیرا مسلم استکه بیم سرندارد یا امیدزر.

در اینجا نمیشود بسعدی ایراد گرفت‌که غیر از نداشتن امید زرو بیم سر موجبات دیگری هست‌که رجال کشور را به‌نصیحت‌شاهان برمیانگیزد وآن مصلحت اجتماع و صداقت بتاج‌وتخت پادشاه است، ولی در ایران مخصوصاً ایران پس‌ازفتح عرب وبالاخص دردوره‌ای که‌ترکان وتتران ومغولان‌سلطنت میکردندکسی‌را یارای خیرخواهی و مصلحت‌اندیشی نمانده بود.

نکته ای‌که در خاتمهٔ این فصل باید بگویم اینست که این ملاحظات و انتقادات فقط نمونه‌ایست از آنچه‌میتوان‌دربارهٔ گلستان گفت و من با مرور مختصر خود فقط باین موارد ضعف گلستان اشاره‌کردم وگرنه درین زمینه میبایستی دو برابر یا سه برابرگلستان نوشت.

اما باوجود همهٔ اینها نباید تصورکرد وجود موارد ضعف در کتاب ارجمندیچون گلستان ارزش ادبی واخلاقی‌آنرا از بین میبرد.

گلستان با همهٔ اینها پرست از پند و حکمت و مواعظ که نمونهٔ کامل آن را باب هشتم باید گفت. در این باب که حکایات کمتر و تأملات و تفکرات سعدی بشکل پند و حکمت پراکنده است بلندی قدرگلستان بخوبی ظاهر میشود. علاوه، گلستان همیشه گوهر درخشانیست در ادبیات ایران؛ زیرا سلامت انشاء و زیبائی نثرآن(با موارد ضعفی که احیاناً میتوان در آن‌یافت) آنرا معیار فصاحت قرار داده است و مطالب پراکندهٔ آن نمودار اوضاع و احوال اجتماع و نمایندهٔ طرز فکر و طرز تعقل‌نژاد ایرانیست. باتمام‌این‌خرده گریها گلستان سرجای خود ارجمند و درمیراث ادبیی‌ایران واحدی بیمانند باقی میماند زیرا بیش از بسیاری‌ازسایرآثار ادبی آیینهٔ عصرنویسندهٔ والامقامش قراردارد.

برخی از ارادتمدان سعدی این فصل را نه پسندیده و آنرا خراشی به گلستان یاکاهشی از شأن سعدی فرض کرده‌اند؛ غافل از اینکه هدف انتقاد گلستان نیست بلکه طرز پذیرش گلستانست در فکر و تصورات عمومی که آن را در بست کتابی اخلاقی و تربیتی انگاشته‌اند ولی اگر گلستانرا چنانکه هست‌قبول کنند، یعنی مجموعهٔ ملاحظات ولطایف، و پند وموعظه، بیان اوضاع روحی و اخلاقی زمان و خلاصه سندی که طرزفکرومعاش مردم را میتوان درآن یافت دیگر ایرادی باقی نمی‌ماند. چنانکه مکرر در این نوشته اشاره شده علت این اشتباه واین وجد نامحدودی که نسبت بگلستان مشاهده میشود همان حسن‌تعبیر و فصاحت کم نظیرسعدیست

برای آنکه این فصل را با گفتهٔ خود شیخ بزرگوار خاتمه دهم وعذرگستاخی خویش را بخواهم خاتمه‌ایرا که آن نویسندهٔ بزرگ در آخرگلستان آورده است نقل میکنم.

« غالب‌گفتار سعدی طرب انگیزست و طیبت آمیز. وکوته نظران را »
« بدین علت زبان طعن درازگردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ »
« بیفایده خوردن‌کار خردمندان نیست ولیکن بر رأی روشن صاحبدلان که »
« روی سخن درایشان است پوشیده نماندکه دُرّرِ موعظه‌های شافی در سلک »
« عبارت‌کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت بر آمیخته تا طبع »
« ملول ایشان از دولت قبول محروم نگردد. »

شاید مقصود سعدی‌از جملهٔ « کوته‌نظران » امثال بنده باشد که از خوبیهای‌گلستان چیزی نگفته و بخرده‌گیری اکتفا کرده‌ام. اینهم ازکرامات سعدیست‌که هفتصدسال پیش جواب مرا داده است.

۱۲

بوستان

اگر شربتی بایدت سودمند
ز سعدی‌ستان تلخ داروی پند
به پرویزن معرفت بیخته
بشهد ظرافت بر آمیخته

بجای گلستان اگر بوستان را شاهکار سعدی گفته بودند و یکی از سه حادثهٔ بینظیر ادب فارسی، سزاوارتر بود. بوستان بیش از چهار هزار بیت است ولی همهٔ آنها یکدست، پخته، فصیح و نمونهٔ بلاغتست. شاید نتوان بیش از صد بیت در آن یافت که بر طبع مشکل‌پسندان دقیق، سزاوار انتقاد باشد. این کیفیت را در کتاب ادبی دیگر نمیتوان یافت حتی شاهنامهٔ فردوسی که، باهمهٔ وزن و اعتبار، تناسب غث و ثمین آن بسی فاحش ترست.

شاید همین استواری یکنواخت بوستان، مرحوم ادیب پیشاوری را (هنگامیکه دربارهٔ فردوسی و سعدی از وی نظر خواسته‌اند) بدین رأی کشانیده بود که «بوستان به تنهائی میتواند با شاهنامه برابری کند».

خود این امر که شخصی پس از شاهنامه بنظم کتابی درهمان‌وزن دست زند وسخن را بدین استحکام و رفعت رساند، اعتماد و ایمان او را بقریحهٔ خویش نشان میدهد و چیزی که هم فهم وقوهٔ تشخیص سعدی

را مینمایاند وهم ارزش بوستانرا زیاد میکند، اینستکه موضوع آنرا غیر از موضوع شاهنامه قرار داده است.

بوستان‌را باید شاهکار سعدی نامید بدو دلیل آشکار: ازحیث لفظ، پختگی‌بیان، ترکیبات منسجم، استحکام جمله بندی، عذوبت و روانی ازسایرگفته‌های سعدی‌پیشی‌گرفته است. درغزل که سعدی استاد بیگمان وبی‌جدل‌شناخته‌شده است‌الفاظ غلط مانند«کمالیت(۱)» یا نامأنوس چون‌غبینه، بوّاب، مجبول، مغسول وحتی‌مسلول ـ که‌آنرا صفت«غمزه» آورده باعتبار اینکه‌غمزه را به‌تیغی مانندکرده‌است(۲) دیده میشود. اینگونه مسامحه ها دربوستان روی نداده است یا اگر باشد بدرجه‌ای نادر است که بچشم نمیخورد.

همچنین گاهی در غزلهای وی اجزای جمله بطور فاحش و ناروائی‌در غیر جای خود قرارگرفته و به فصاحت زبان سعدی خلل میرساند مانند«احوال دوچشم منِ برهم ننهاده»که کلمهٔ «من» میان چشم و صفت او قرارگرفته و جمله را خراب‌کرده است. اینگونه انحرافها دربوستان دیده نمیشود. استحکام جمله‌بندی آن ابیات بلند شاهنامه‌را بخاطر میآورد ولی درهمهٔ آنها نرمی‌زبان‌سعدی‌لمس‌میشود:

برانداز بیخی که خار آورد
درختی بپرور که بار آورد
کسی را بده پایهٔ مهتران
که برکهتران سر نداردگران

---

(۱) زمین‌را ازکمالیت شرف برآسمانستی.

(۲) سپربیفکند ازتیغ‌غمزهٔ مسلول.

درون فروماندگان شاد کن
ز روز فروماندگی یاد کن
گرفتم ز تو ناتوانتربسی است
توانا تراز توهم‌آخرکسی است

*

پریشان شود گل بباد سحر
نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماع‌است‌و مستی‌و شور
ولیکن چه بیند در آئینه کور؟

*

به خردان مفرمای کار درشت
که سندان نشاید شکستن بمشت
نخواهی‌که ضایع شود روزگار
بنا کار دیده مفرمای کار

*

که سفله خداوند هستی مباد
جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد
مرادش کم اندر کمند اوفتد

*

طمع بندو دفتر ز حکمت بشوی
طمع بگسل‌و هرچه داری‌بگوی

*

دل دوستان جمع بهتر که گنج
خزینه تهی به که مردم برنج

*

مدر پردهٔ کس بهنگام جنگ
که باشد ترا نیز در پرده ننگ

غم زیر دستان بخور زینهار
بترس از زبر دستی روزگار

*

بکوشش‌توان‌دجله‌را پیش‌بست
نشاید زبان بداندیش بست

این ابیات بدون جستجو و کاوش از صفحه‌های مختلف بوستان که بطور تصادف گشودم استخراج شده است. این یک دستی و پاکی اسلوب را بجرئت میتوان گفت در دفتر دیگری نمیتوان یافت. بوستان نمونهٔ کامل بلاغت و فصاحت و پختگی طبع مقتدر و بکمال رسیدهٔ سعدی است و بسیاری از ابیات آن از فرط ایجاز و پرمغزی میتواند ضرب المثل و مایهٔ استشهاد گردد.

مطالب اخلاقی و ملاحظه‌های اجتماعی، پندها و دستور العمل‌های زندگی و خلاصه آنچه بوستان را از حیث معنی بلند و گرانمایه میکند، شاید خیلی ابتکاری نباشد و گویندگان دیگر گفته باشند، ولی سبک فصیح و بلیغ سعدی بر آنها لباس برازنده‌ای پوشانیده است که نزد هیچیک از استادان پیشین حتی نظامی و ناصرخسرو مطالب اخلاقی بدین رسائی و روشنی جلوه نمیکند.

چون راجع به خصوصیت زبان شیخ در فصل‌های مختلف این نوشته گفتگو شده تکرار آنها در اینجا زایدست و بهمین اکتفا میشود که زبان سعدی در بوستان باوج کمال خود رسیده است و نکتهٔ دومی که آن را شاهکار نوشته‌های سعدی قرار میدهد مطالب و مندرجات آنست.

بوستان از حیث مطلب پرمایه‌ترین آثار سعدیست. در خلال آن

بلندی مقصد، استواری فکر، نشرفضایل روحی و اجتماعی وبالجمله روح بزرگواروی هویدا میشود.

از همان باب اول که «در تدبیر وعدل ورأی» سخن رانده واز نخستین حکایت بوستان، روح انساندوست سعدی، مرد اجتماع و اخلاق که عدالت ومردمی را اساس انسانیت وکشوربانی میداند تجلی میکند:

شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگه دارودرویش باش
نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش جوئی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند
شبان خفته وگرگ درگوسفند
برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخندو سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

خیلی تفاوت است میان این لهجه وآن حکایت گلستان که پادشاهی بریکی از امناء دولت خودخشم گرفت واو را بزندان انداخت، امیر دیگری بوی نامه نوشت ورفتار شاه وقت را نکوهیده و ویرا بخدمت خود دعوت کرد. خواجهٔ زندانی از راه احتیاط جوابی بامیرنوشته، وفاداری خودرا بهخاندان شاه جائرابرازداشت. این نامه بدست پادشاه افتاد و ازکردهٔ خود پشیمان شد وعذرخواست که: «خطا کردم ترا

بی جرم آزردن» گفت: «ای پادشاه روی زمین! بنده در این حالت مر خداوند را خطائی نمی بیند، تقدیر خداوند تعالی رفته بود که مرین بنده را مکروهی رسد، بدست تو اولیتر که سوابق بر این بنده‌داری و ایادی منت».

نوشیروان همچنین به هرمز پند میدهد:

مراعات دهقان کن از بهر خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

سعدی در بوستان بطور مطلق نصیحت نمیدهد، در هدایت مردم به‌نیکی بآنها نشان میدهد که‌خیر و مصلحت خود آنها در خوبی کردن است. از زبان نوشیروان به هرمز میگوید: در مراعات حال دهقان، تو رعایت‌خود میکنی و بخویشتن سود میرسانی، زیرا مزدور خوشدل بهتر و بیشتر کار میکند و تو از نتیجهٔ کار او بهره‌مند میشوی.

این همان اصلیست‌که خردمندان و مصلحین در قرون اخیر گفته و بکارفرمایان نشان داده‌اند که راه انتفاع آنها ـ راه مطمئن و سالم بهره برداری ـ در اینست که کارگران آسوده و از آیندهٔ خود مطمئن باشند.

بیان مبادی اخلاقی بطور مجرد، یعنی خوبی وبدی صفاتی را قطع نظر از نتایج آنی وطبیعی آن گفتن، چندان مؤثر نیست.

افراد بشر درپی منافع خویشند. بدکاران بقصد جلب نفع بدی میکنند، پس برمربیان اخلاقست که بابیانها و تقریب‌های گوناگون بآنها نشان دهند که خیر آنها و مصلحت آنها ونفع همین دنیا وزندگانی آنها دراین است که ازبدی بپرهیزند. علت اینکه بسیاری از اوامر ونواهی دینی سست و متروک میماند برای همین است که هادیان دین عواقب

تخلف از آن اوامر و نواهی رابدنیای دیگر محول کرده‌اند .

دنیای دیگر بقدری دور است‌که نمیتواند بشر ضعیف و حریص را، بشریکه منافع آنی و روزانهٔ خودرا میجوید، از ارتکاب شر باز دارد. همچنین اکثریت جامعهٔ بشری حسن وقبح، خوبی و بدی را درک نمیکند، پس بهترین و نتیجه بخش‌ترین راه تهذیب اینستکه تمام تعالیم دینی و اخلاقی را بخیر و مصلحت خود مردم مرتبط سازند و نشان دهند که راه کج مستلزم سقوط و تباهی زندگانی خود آنها میشود . سعدی در بوستان این روش را بیشتر بکار بسته است. بپادشاه مطلق‌العنان نشان داده میشود که خیر و صلاح ، یعنی بقاء ملک و سلطنت، درگسترش داد است‌و ظلم و تعدی موجب زوال ملک و قدرت میشود.

درجای دیگر بوستان، هنگامیکه میخواهد از غیبت و بدگوئی سخن گوید تنها بدین اکتفا نمیکند که‌این عمل نکوهیده را بحال‌سایرین مضر جلوه‌دهد، بلکه در نخستین درجه زیان آنرا متوجه‌خود شخص - شخص بدخواه‌بدگو - میکند:

مریز آبروی برادر بکوی
که دهرت بریزد بشهر آبروی
بد اندر حق مردم نیک و بد
مگوی ایجوانمرد صاحب خرد
که بد مرد را خصم خود میکنی
وگر نیک مردست بد میکنی

درباب اول بوستان، سعدی‌داد سخن میدهد. او همه‌جا داد سخن داده است ولی مسئلهٔ عدالت از مهمترین مسائل اجتماعیست ومورد

ابتلای مردم. پادشاهان مستبد و امرای لگام گسیخته، از هیچ نوع جور و اجحاف فروگذار نمیکردند مخصوصاً در زمان سعدی که بحبوبهٔ استیلای مغولانست. بوی خون، اینقوم جنگجو وخشن را مست، و آرزوی دست یافتن برخواستهٔ مردم، آنهارا دیوانه کرده‌است. قومی غالب واز تمدن بی‌بهره‌اند. تمام‌سدهای دینی واجتماعی درمقابل آنها فروریخته‌است، مردم بداد و انصاف و اعتدال نیازمندند. زبان‌سعدی عکس‌العمل این اوضاعست ودر این باب فروگذار نکرده‌است. باب اول بوستان‌بافصاحت‌بی‌نظیر، بدین‌موضوع اختصاص‌داده شده‌است. چنانکه همین زبان و همین شیوه را سعدی در مقابل امراء مغول که بعدها بفارس میآیند از دست نمیدهد و در قصایدی‌که درمدح ایلخان وانکیانو میگوید آثار روح ارجمند ویرا مشاهده میکنیم.

درباب اول بوستان، سعدی بانواع روایات ازشاهان قدیم و به تعبیرات لطیف‌گوناگون دست زده است، قطعهٔ زیبای زیر از زبان پادشاهی نقل میکند: -

شنیدم که فرماندهی دادگر
قبا داشتی هر دو رو آستر
یکی‌گفتش ایخسرو نیک روز
ز دیبای چینی قبائی بدوز
بگفت اینقدر سترو آسایشست
وزین بگذری زیب‌وآرایشست
نه از بهر آن میستانم خراج
که‌زینت‌کنم‌برخودوتخت وتاج

چو همچون زنان حله‌در تن کنم
بمردی کجا دفع دشمن کنم
مرا هم‌ز صد گونه آز و هواست
ولیکن خزینه نه تنها مراست
خزائن پر، از بهر لشکر بود
نه از بهر آذین و زیور بود

علی و عمر

این طرز فکر سیرهٔ خلفای راشدین را بخاطر میآورد و چون سعدی مرد متدین و با ایمانیست و در ذهن سادهٔ او مأخذ حکومت، روش خلفای صدر اسلامست، بنابراین هرگونه انحرافی‌را ازسیرهٔ آنان قصور در وظیفه و انحراف از تکلیف میداند. مشرب دیموکراسی سعدی ازاین سرچشمهٔ زلال آب‌میخورد. دوحکایت‌ازعلی و عمر در بوستان نقل میکند که این طرز فکررا بخوبی نشان میدهد. درباب چهارم راجع بعمرچنین حکایت میکند:

گدائی شنیدم که در تنگجای
نهادش عمر پای بر پشت پای
ندانست درویش بیچاره کوست
که رنجیده، دشمن‌نداند ز دوست
برآشفت‌بروی‌که: «کوری‌مگر؟»
بدو گفت سالار عادل عمر:
«نه کورم ولیکن خطارفت کار
ندانستم، ازمن گنه در گذار»
چه منصف بزرگان دین‌بوده‌اند
که با زیر دستان چنین بوده‌اند

فروتن بود هوشمند گزین
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
مکن خیره بر زیر دستان ستم
که دستیست بالای دست تو هم

درهمین باب حکایت زیر را راجع به علی (ع) گوید :

کسی مشکلی برد پیش علی
مگر مشکلش را کند منجلی
امیر عدو بند مشکل گشای
جوابش بگفت ازسر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن
بگفتا چنین نیست یا بوالحسن
نرنجید از او حیدر نامجوی
بگفت «ار تو دانی از این به، بگوی»
بگفت آنچه دانست و بایسته گفت
به‌گل چشمهٔ خور نشاید نهفت
پسندید از او شاه مردان جواب
که من بر خطا بودم او بر صواب
به از ما سخنگوی دانا یکیست
که بالاتر از علم او علم نیست
گر امروز بودی، خداوند جاه
نکردی خود از کبر در وی نگاه
بدر کردی از بارگه حاجبش
فرو کوفتندی بنا واجبش
که «من بعد بی آبروئی مکن»
«ادب نیست پیش بزرگان سخن»

*

یکی را که پندار در سر بود
مپندار هرگز که حق بشنود
ز علمش ملال آید ، از وعظ ننگ
شقایق بباران نروید ز سنگ
نبینی که از خاك افتاده خوار
بروید گل و بشکفد نو بهار
مریز ای حکیم آستین های دُر
چو می‌بینی‌از خویشتن خواجه پر

جنید و بایزید

در این باب علاوه‌براین که ابیات وزین ومتینی هم سنگ ابیات بلند شاهنامه میخوانیم ، به‌نکات دقیقی برمیخوریم که طرز فکر سعدی را روشنتر نشان‌میدهد: صوفیان برای مشایخ‌خود معجزاتی نقل‌میکنند، سعدی معجزهٔ بایزید را دراین‌نمیداندکه مریدان‌بجسم وی‌کارد فرو کردند وکارگر نیفتاد زیرا درحقیقت‌کارد رابجسم خود میزدند. بلکه از حیث اخلاق اورا انسانی برتر ازانسانها نشان میدهدکه فروتنی را باین شکل زیبا ازخود ظاهر میکند:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر
فرو ریختند از سرائی بسر
همی‌گفت ژولیده دستار و موی
کف دست شکرانه‌مالان بروی
که : « ای‌نفس ، من‌درخور آتشم»
«بخاکستری روی‌درهم کشم؟»

بزرگی اشخاص در بزرگی روح و آراستگی آنهاست بمکارم و این خود خرق عادتست که بشر سرشار از شهوت پا برسر شهوات گذارد. هر بشری که چنین کند بایزیدست. با اسیر کردن دیو خشم و طمع، با رام کردن اهریمن خودخواهی و غرور، باافتادگی و گذشت و عطوفت بنوع، صورت حقیقی آدم ظاهر میشود. اما اینکه شخص بر آب راه رود و فرو نرود، آهن گداخته درگریبانش ریزد و نسوزد، امثال این اوهام نه تنها قابل تصدیق عقل نیست و مغز مردم را بقبول خرافات عادت میدهد، برای افراد بشر نیز قابل پیروی نیست؛ وانگهی برای مردم ازین چه حاصل که شخص بر آهن گداخته راه رود؟ بلکه فضائل و مکارم هر فردی برای خود و جامعهٔ او سودمندست. از روشنترین خصایل سعدی سلامت ذوق و فکر مثبت است. در نقل روایات عبرت انگیز پیوسته سرمشق فضیلت بمردم میدهد نه معجزه و کرامت.

جنید، عارف بزرگ، در مسیر خود باسگی مواجه میشود که از پای عاجز بوده و نمیتوانسته است دنبال روزی رود. برحسب حکایت بوستان، جنید نیمی از توشهٔ خود رابدو داده چنین میگوید:

شنیدم که میگفت و خوش میگریست
که داند، که بهتر ز ما هر دو کیست؟
گرم پای ایمان نلغزد ز جای
بسر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم
نماند به بسیار از این کمترم
ره اینست سعدی که مردان راه
بعزت نکردند در خود نگاه

از آن بر ملایک شرف داشتند
که خودرا به از سگ نپنداشتند
« باب چهارم بوستان »

وحتی گاهی خرق عادت‌ها رابدین شکل تأویل وتفسیر میکند:

شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کاین قول معقول نیست
چوقانع شدی سنگ وسیمت یکیست
چوطفل اندرون ندارد ازحرص پاك
چه مشت زرش پیش همت چه خاك

معروف کرخی

و درهمین باب حکایت مفصلی از رأفت وافتادگی معروف کرخی دارد که تمام آن زیباست: بیماری براوفرودمیآید ولی از فرط تندخوئی همه از دوراوپراکنده میشوند، معروف خود ازاوپرستاری میکند، ولی شبی که از فرط خستگی بخواب میرود بیمارکج خلق سقط گفتن آغاز می‌کند:

که لعنت برین نسل ناپاك باد
که نامند و ناموس وزرقند و باد
پلید اعتقادان پاکیزه پوش
فریبندهٔ پارسائی فروش
سخن‌های منکر معروف گفت
که یکدم چرا غافل از وی بخفت

یکی از مریدان، شیخ بزرگوار را ملامت میکند که برسفلگان کرم کردن نشاید:

مکن با بدان نیکی ای نیکبخت
که در شوره نادان نشاند درخت
نگویم مراعات مردم مکن
کرم پیش نامردمان گم مکن
باخلاق، نرمی مکن با درشت
که سگ را نمالند چون گربه پشت
گر انصاف خواهی سگ حقشناس
بسیرت به از مردم ناسپاس

ولی معروف با خوشروئی مردان بزرگ میگوید: من از فحش او بدم نیامد برای اینکه رنجورست واز فرط رنج تندخوی شده‌است:

چو خودرا قویحال بینی و خوش
بشکرانه بار ضعیفان بکش
اگر پرورانی درخت کرم
بر نیکنامی خوری لاجرم

بدیهی است این فصل برای نشان دادن بوستان وسیر دادن خواننده در معانی بلند آن نیست، چه این کار مستلزم تألیف کتابی بزرگ وبحث مستوفی و شاملیست و بامقصود ما که در هر فصلی سعدیرا از دریچه‌ای بنگریم مباینت دارد.

بوستان لبریز از مطالب است ولی بعضی ابواب آن بطورخاصی جذاب و فتانست: فصل چهارم «درفضیلت تواضع» است اماتنها

درفضیلت تواضع نیست، درانصاف،گذشت و جوانمردی‌تمثیل‌های ارزنده‌ای داردکه گاهی‌دستورهای حضرت‌مسیح‌را بیادانسان‌میآورد:

چرا دامن آلوده را حد زنم
چو در خود شناسم که تردامنم
مکن عیب خلق ای خردمند فاش
بعیب خود از خلق مشغول باش

ازجمله ،حکایت مردتباهیست که سراسر عمررا با فساد و شر گذرانده بود. روزی حضرت مسیح رامی‌بیند که بصومعهٔ زاهدی فرود میآید، مجذوب روحانیت اوشده بصومعه میرود، ولی عابدکه مرد فاسد را میشناخت روی درهم کشیده ویرا ازمحضرخود میراند، درحال از خداوندبعیسی وحی‌آمدکه :-

به بیچارگی هرکه آید برم
نینـدازمش زآستان کرم
وگر عار دارد عبادت پرست
که درخلدباوی‌شود هم نشست
بگو ننگ ازاو در قیامت مدار
که اورا بجنت برند این‌به نار
. . . .

دربوستان گاهی«فضایل» برای ذات خود ستودنیست زیرا زیبا است و زیبائی، زبان سعدیرا بسرودن میگشاید وگاهی از لحاظ اثر وضعی‌و بیچون وچرائی‌که برآن مترتب‌است.گاهی‌تواضع وگذشت بصورت عملی پسندیده ازروح‌کریمی سرمیزند مانندحکایت مستی‌که

بربط را برسر پارسائی‌شکست.

یکی بر بطی در بغل داشت مست
بشب بر سر پارسائی شکست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم
بر سنگدل برد یک مشت سیم
که دوشینه معذور بودی‌و مست
تورا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم‌و برخاست بیم
ترا به نخواهد شد الا بسیم

وگاهی اثر شوم و زیانبخش غرور و خودپسندی بدین صورت بیان میشود: ـ

یکی در نجوم اندکی‌دست داشت
ولیک از تکبر سری‌مست داشت
برکو شیار آمد از راه دور
دلی پرارادت سری پر غرور
خردمند از اودیده بر دوختی
یکی حرف در وی نیاموختی
چو بی بهره عزم سفر کرد باز
بدو گفت دانای گردن فراز
تو خود راگمان برده‌ای پر خرد
انائی که پرشد دگر چون برد ؟
ز دعوی پری ز آن تهی میروی
تهی آی تا پر معانی شوی
ز هستی در آفاق ، سعدی صفت
تهی‌گر دو باز آی ، پر معرفت

از خواندن حکایت فوق بیماری مزمن عُجب و خودپسندی که امروز محسوس‌ترین نقطهٔ ضعف مارا تشکیل میدهد در ذهن شخص مصور میشود . وقتی خوب کاوش کنیم می‌بینیم همین یک خوی نکوهیده مصدر بسیاری از ناهنجاریها و ناسازگاری‌های اجتماعی ما میباشد: انصاف و مروت در زیر تازیانهٔ آن کرخ میشود، معایب و نقایص ما در هرناحیهٔ از زندگانی راکد و سیر تحول و رفتن بسوی کمال متوقف میماند: حکومت تاب شنیدن انتقاد ندارد، انتقادکننده اعتدال و انصاف را از دست میدهد، نویسنده و شاعر گفته‌های خود را نمونهٔ کمال پنداشته هر گونه خرده گیریرا بر بی انصافی حمل میکنند. کار خودپسندی و غرور مابجائی رسیده است که هر مادری دختر خود را زیباترین دختران شهر میداند . هرپدری پسر خود را نابغه و برتر از تمام جوانان تصور میکند ، چنانکه سعدی هم در این باب میگوید:

« هر کس را عقل خود بکمال نماید وفرزند خود بجمال »

گاهی حکایت بوستان تصویر زنده‌ایست از وضع اجتماع مانند سرگذشتی که برای خود سعدی رویداده است و از قراین برمیآید که هنگام سیروسیاحت دریکی از بلاد غربت بخانهٔ قاضی شهر که عده‌ای اهل فضل نیز حضور داشته‌اند وارد میشود و صف نعال را اختیار نکرده برجائی که متناسب شأن خود پنداشته است می‌نشیند . نوکر قاضی که از سر و وضع سعدی، او را ولگردی گستاخ تشخیص میدهد از آنجایش بلند کرده درپائین مجلس مینشاند که : -

نه هرکس سزاوار باشد بصدر
کرامت بفضلست و رتبت بقدر
بعزت هر آنکو فروتر نشست
بخواری نیفتد ز بالا به پست

سعدی قانع و عزیز النفس که در ایام سیر و سیاحت امور خود را باوعظ میگذرانیده، لابد سر و وضع ژولیده و درویشانه داشته است. گماشتگان خانه‌های بزرگان مانند سگ بالباس کهنه و مردمان ژولیده میانهٔ خوشی ندارند. صاحب خانه‌هم که بعزو تمکین خویش می بالد راضی نمیشود که مردی از عامهٔ ناس یا درویشی بیابانگرد در میان صدرنشینان قرار گیرد، ازاینرو باسکوت خود رفتار نوکر را تأییدمیکند. در اینگونه مجلس‌ها غالباً صحبتهای علمی و مذهبی بمیان میآید و از قضا همانروز مباحثه‌ای در میگیرد که سعدی آنرا با چند بیت زیبا نقاشی کرده است و هنگامی که شخص ابیات مزبور را میخواند صحنهٔ مباحثاتی که هم اکنون نیز میان طلاب درمیگیرد برابر ذهنش مصور میشود: -

گشادند بر هم درِ فتنه باز
به« لا » و «نعم» کرده گردن فراز
تو گفتی خروسان شاطر بجنگ
فتادند در هم بمنقار و چنگ
یکی بیخود از خشمناکی چو مست
یکی بر زمین میزدی هر دو دست

سعدی ژنده‌پوش از پائین مجلس وارد بحث میشود و با بیان فصیح و مستدل قضیه را روشن میکند. از هر طرف صدای آفرین بلند میشود:

سمند سخن تا بجائی براند
که‌قاضی‌چو خردر وَ حَل‌بازماند

آنوقت خواستند بدو اکرام کنند. قاضی دستار خود را بوی میدهد ولی سعدی بی‌نیاز و منیع‌الطبع آنرا قبول‌نمیکند:

بدست‌وزبان منع کردش که دور
منه بر سرم پای بند غرور
. . . .
تفاوت کند هرگز آب زلال
گرش کوزه زرین بود یاسفال؟
خرد باید اندر سر مرد و مغز
نباید مرا چون تو دستار نغز

درحکایت زیر صحنهٔ زنده‌ای از روش ناپسند مردمی که بطمع بدرکسی روی میآورند واگرنیازشان برآورده نشد، زبان بطعن ولعن میگشایند مجسم میسازد. اما سه نکتهٔ مهم را بطور مؤثربیان میکند. نخست توصیف زیبائیست ازریاکاران: مردی‌بخانهٔ صاحبدلی روی میآورد ولی شخص وارستهٔ کریم درآن وقت چیزی دردست ندارد که‌حاجت نیازمند رابرآورد. مرد نیازمند که مأیوس برمیگردد بدگفتن آغاز میکند. دراین بدگوئی‌سعدی یک‌یک صفات ریاکاران روحانی نما را برمیشمرد:

که زنهارازین کژدمان‌خموش
پلنگان درندهٔ ژنده پوش
که چون‌گربه زانو بدل مینهند
وگرصیدی‌افتد چو سگ میجهند

ره کاروان شیر مردان زنند
ولی جامهٔ مردم اینان کنند
سپید و سیه پاره بر دوخته
بسالوس و پنهان زر اندوخته
...........الخ

بعدازاین ، نکتهٔ دوم اجتماعیرامطرح میکند وآن اینستکه مریدی که سخنان مردبدگو را شنیده است از راه ارادت آنرا بشیخ باز میگوید. سعدی اینعمل مرید را ازلحاظ نتیجهٔ ناپسندی که در بردارد مخالف عقل و اخلاق میداند ـ زیرا هم آتش کینه برمیافروزد و هم‌دوستی را متألم میکند ـ واززبان شیخ که این بدگوئیها دربارهٔ اوشده است چنین میگوید: ـ

بدی ، درقفا عیب من کرد وخفت
بتر زو قرینی که آورد و گفت
یکی تیری افکند و در ره فتاد
وجودم نیازرد و رنجم نداد
تو برداشتی و آمدی سوی من
همی در سپوزی بپهلوی من
....

و چنانکه ملاحظه میکنید این رأی سعدی کاملاً خردمندانه و دستور ارزنده‌ایست برای معاشرت.کسی پشت سر مابدگوئی میکند، ماازآن اطلاع نداریم پس رنجی نمیبریم، علاوه ، کینه‌ای ازبدگودر سینهٔ ماریشه نمیگیرد واین کینه مثل خوره صفای قلب مارا نمیخورد،

بواسطهٔ همین امر که ما آنرا نشنیده‌ایم کینه‌ای در دل نگرفته ایم چه‌بسا ممکن است در موقع دیگر بشخص بدگو محبتی کنیم و در نتیجه شخص بدگو با مادوست شود. اما دوست نادانی که بدگوئیهای و اورا بازگو میکند هم بمارنج میدهد و هم «تخم کین میکارد» و در نتیجه وسیلهٔ آشتی وصلح و صفا را از بین میبرد.

شیخ اجل درجای دیگر (باب هفتم) همین معنی را آورده است:

یکی گفت با صوفئی در صفا
ندانی فلانت چه گفت از قفا
بگفتا خموش ای برادر بخفت
ندانسته بهتر که دشمن چه‌گفت
کسانی که پیغام دشمن برند
ز دشمن همانا که دشمن ترند
نیارست دشمن جفا گفتنم
چنان کز شنیدن بلرزد تنم
تو دشمن تری کآوری بر دهان
که دشمن چنین گفت اندر نهان
از آن همنشین تاتوانی گریز
که مرفتنهٔ خفته راگفت خیز
میان دو تن جنگ چون آتشست
سخن چین بدبخت هیزم کشست

نکتهٔ سومی که سعدی درحکایت بالاگنجانیده است نشان دادن فضیلت گذشت وسعهٔ صدر بزرگان است. شیخ مراد پس از شنیدن تمام سخنان ناروای مردبدگو بخنده آمده میگوید «آنچه او گفته کمست زیرا

مرا خوب نمیشناسد من در حقیقت بدتر از آن هستم که او تصور کرده است:

وی امسال پیوست با ما وصال
کجا داندم عیب هفتاد سال
ندیدم چنین نیک پندار کس
که پنداشت عیب من اینست و بس.

اما سعدی پیوسته درین دائرهٔ اخلاق باقی نمی ماند. گذشت فضیلت بزرگیست ولی همه کس تاب داشتن آنرا ندارد. علاوه قضیه جنبهٔ دیگر دارد، سعدی که مرد اجتماع و بسلامت جامعه علاقمند است جنبهٔ دیگر قضیه را فراموش نمیکند و آن در مورد اشخاصیست که فطرتاً موذی و بدکارند و شر آنها استثنائی نیست و بیک نفر محصور نمی ماند؛ اینگونه شرور باید کیفری در پی داشته باشد تا رواج نیابد و به جامعه از آن زیان نرسد:

بگفتیم در باب احسان بسی
ولیکن نه شرطست با هرکسی
بخور مردم آزار را خون و مال
که از مرغ بد، کنده به پروبال
بر انداز بیخی که خار آورد
درختی بپرور که بار آورد
نبخشای در هر کجا ظالمیست
که رحمت بر او جور بر عالمیست
جهانسوز را کشته بهتر چراغ
یکی به در آتش که خلقی بداغ
جفا پیشگان را بده سر بباد
ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

بسط گفتار درباره بوستان و نشان دادن نکته‌ها، پندها، آرای صائب و ظرافت فکری سعدی از گنجایش این فصل بیرونست، از اینرو بآوردن چندنمونه دیگر از فکر و بلاغت سعدی در موضوعهای مختلف اکتفا میشود:

نوع دوستی

شبی دود خلق آتشی بر فروخت
شنیدم که بغداد نیمی بسوخت
یکی شکر گفتی در آن خاك و دود
که دکان ما را گزندی نبود
جهاندیده‌ای گفتش ای بوالهوس
ترا خود غم خویشتن بود و بس
پسندی که شهری بسوزد بنار
اگر خود سرایت بود برکنار!؟

*

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق
. . . .
نگه کرد رنجیده در من فقیه
نگه کردن عاقل اندر سفیه
که مرد ارچه بر ساحلست ای رفیق
نیاساید و دوستانش غریق
من از بینوائی نیم روی زرد
غم بینوایان رخم زرد کرد
منغض بود عیش آن تندرست
که باشد به پهلوی بیمار سست
. . . . الخ

ارزش حقیقی انسان

اگر هست مرد از هنر بهره ور
هنر خود بگوید نه صاحب هنر
اگر مشک خالص نداری مگوی
ورت هست خود فاش گردد ببوی

*

کمالست در نفس مرد کریم
گرش زر نباشد چه نقصان و بیم

خاموشی

زبان درکش ای مرد بسیاردان
که فردا قلم نیست بر بی زبان
صدف وار گوهر شناسان راز
دهان جز بلؤلؤ نکردند باز
کم آواز هرگز نگردد خجل
جوی مشک بهتر که یک توده گل
چرا گوید آن چیز در خفیه مرد
که گر فاش گردد شود روی زرد
ترا خامشی ای خداوند هوش
وقارست و نا اهل را پرده پوش
اگر عالمی هیبت خود مبر
وگر جاهلی پردهٔ خود مدر

نیك اندیشی

نیک بینی و نیک اندیشی فضیلت ، بلکه بالاترگویم از نعمات خداوندیست. دارندگان چنین خوی ، پیوسته درآسایش و لذتند ، درهرکجاودر هرچیزی زیبائی و خوبی می‌بینند. علاوه بربهره‌مندی دایم ازخوشی ،

دوستی و احترام خلق رابسوی خود جلب میکنند .سعدی در باب هفتم بوستان حکایت زیر رامیسراید:

جوانی هنرمند و فرزانه بود — که در وعظ چالاك و مردانه بود
قوی در بلاغات و در نحوچست — ولی حرف ابجد نگفتی درست
یکی را بگفتم ز صاحبدلان — که دندان پیشین ندارد فلان
بر آمد ز سودای من سرخ روی — کزین جنس بیهوده دیگر مگوی
تو در وی همان عیب دیدی که هست — ز چندان هنر چشم عقلت ببست
یکی را که فضلست و فرهنگ و رای — گرش پای عصمت بلغزد ز جای
بیک خرده مپسند بروی جفا — بزرگان چه گفتند « خذما صفا »
کرا زشتخوئی بود در سرشت — نبینند ز طاوس جز پای زشت

منه عیب خلق ای فرو مایه پیش — که چشمت فرو دوزد از عیب خویش
چرا دامن آلوده را حد زنم؟ — چو در خود شناسم که تر دامنم

من ار حق شناسم و گر خود نمای — برون با تو دارم درون با خدای
تو خاموش اگر من بهم یا بدم — که حمال سود و زیان خودم
نکوکاری از مردم نیک رای — یکی را بده مینویسد خدای
تو نیز ای عجب هرکرا یک هنر — ببینی زده عیبش اندر گذر

*

کسی خوشتر از خویشتن دار نیست — که با خوب و زشت کسش کار نیست

*

یکی خوب کردار و خوشخوی بود — که بد سیرتان را نکوگوی بود
بخوابش کسی دید چون در گذشت — که باری حکایت کن از سرگذشت
دهانی بخنده چو گل باز کرد — چو بلبل بصوتی خوش آغاز کرد
که بر من نکردند سختی بسی — که من سخت نگرفتمی برکسی

سلطان حقیقی

تو با دشمن نفس همخانه‌ای — چه دربند پیکار بیگانه ای ؟

تو خود را چو کودک ادب کن بچوب / بگرز گران مغز مردم مکوب
وجود تو شهریست پر نیک و بد / تو سلطان و دستور دانا، خرد
رضا و ورع نیکنامان حر / هوی و هوس، رهزن و کیسه بر
چو سلطان عنایت کند با بدان / کجا ماند آسایش بخردان
ترا شهوت و حرص و کین و حسد / چو خون در رگانند و جان در جسد

تمثیل زیبائی از تواضع

مگر دیده باشی که در باغ و راغ
بتابد بشب کرمکی چون چراغ
یکی گفتش ای کرمک شب فروز
چه بودت که بیرون نیائی بروز
ببین کآتشین کرمک خاکزاد
جواب از سر روشنائی چه داد
که من روز و شب جز بصحرا نیم
ولی پیش خورشید پیدا نیم

فرومایه

مپندار اگر سفله قارون شود
که طبع لئیمش دگرگون شود
وگر در نیابد کرم پیشه، نان
نهادش توانگر بود همچنان
ز نعمت نهادن بلندی بجوی
که ناخوش کند آب استاده بوی
ببخشندگی کوش کآب روان
بسیلش مدد میرسد زآسمان

شاید یک علت تفوق بوستان بر گلستان، اینستکه سخن بلباس نظم درآمده و نظم قلمرو و بلامعارض سعدیست. سعدی در نظم چون ماهی در آبست، در محیط مساعد خود قرارگرفته و مطالب را روانتر

و بی‌خدشه‌تر میگوید. دربوستان نیز حکایت‌های سست و نقطه‌های ضعیف هست ، مانند حکایت جوان آهنین پنجهٔ اردبیل که اسیر نمدپوشی شد (باب پنجم بوستان) سعدی بجای اینکه بشیوهٔ واقع بینی خود علت زبونی اورا بازگوید واقعه را معلول قضا وقدر جلوه میدهد یاحکایتی که درباب هفتم آورده است :

شبی دعوتی بود در کوی من
زهر جنس مردم در آن انجمن

که باز تحت تأثیر عادات وآداب عمومی قرارگرفته و حکایتی کم مغز را درلباس نظمی محکم در آورده است وهمین استحکام و پختگی زبان و قوت‌نظم ، پرده‌ای برآن کشیده است. درگلستان این نکته زود بچشم میخورد و اشاره‌ای نیز بدان شدکه غالب ابیاتی که بشکل شاهد درآخر مطلب یا حکایتی میآید بدان مطلب وحکایت قوت میبخشد . بسا اوقات ، خود مطلب قابل شبهه یا ضعیف است ولی یکی دوبیتی که درآخر آن‌آمده‌است آنرا مسجل میکند. امابوستان‌عرصهٔ «زبان‌آوری» سعدیست. علاوه‌برموضوعها شیوه‌ای که سعدی در تلفیق حکایات و بیان آراء خود بکار بسته است مطالب را استوارتر وخلل ناپذیرتر و خردمندی او را بیشتر هویدا میکند.

در بوستان«حکایت» زمینه‌یامقدمه‌ایست برای‌نشر آرای‌اجتماعی سعدی ودرین راه توفیق بیمانند یافته‌است. انتخاب‌ازبوستان‌دشوارست زیرا غالب مطالب شایستهٔ نقلست ، مخصوصاً باب‌اول که سزاوار است در کتابهای درسی دبستانها و دبیرستانها گنجانیده شود و در

زیر برای نمونه بچند حکایت که مرا بیشتر گرفته است اشاره میکنم:

* حکایت مفصلی که بدین بیت آغاز میشود:

شنیدم که دارای فرخ تبار
ز لشکر جدا ماند روز شکار

* حکایتی که از عمر بن عبدالعزیز نقل میکند که در ایام قحطی انگشتری گرانبهای خودرا فروخت و به یاری گرسنگان شتافت.

* حکایت پادشاهی که میخواست از سلطنت کناره گرفته زاهد شود و روشن ضمیری بوی نصیحت داد که:

تو بر تخت سلطانی خویش باش
باخلاق پاکیزه درویش باش
طریقت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست

* حکایت «یکی از پادشاهان غور» که سراسر بر ضد ظلم و استبداد است و ابیات ارزنده‌ای باستحکام و بلندی ابیات خوب شاهنامه در آن میخوانیم.

۱۲

جلوه گاه شخصیت سعدی

نه هرکس حق تواندگفت گستاخ
سخن ملکی است سعدی را مسلم

قصیده سرائی از رائج ترین صورتهای شعر پارسیست. هنگامیکه حقیقت شعر بازار کسادی داشت مدیحه سرایان بانواع نعمت و حرمت میرسیدند. امرا وزورمندان، بهمان دلیلی که ببازوی شمشیرزن، بانواع عمال جور، بخدم و حشم و تمام آن چیزهائیکه موجبات جلال و احتشام آنها را فراهم میکرد نیاز داشتند، زبان آوران چیره‌دستی که آنها را بستایند، صیت عدل و شجاعت آنها را باقطار جهان بفرستند و بالجمله غرور و شهوت خودنمائی آنانرا نوازش کنند، نیز جزء لوازم ضروری جاه و بزرگیشان محسوب میشدند.

سیر درین بازار مکاره‌ای که مدیحه سرایان بشکلهای گوناگون کالای خود را عرضه کرده‌اند یکی از دردناکترین فصول تاریخ‌ادبی ایرانست. درین نمایشگاه شرم‌انگیز ستکه خوی گدائی، طبع پست بندگی، زوال اصل رادی و مردمی، جبهه‌سائی بر آستان زور، خاموشی صدای عدالت و راستی و خلاصه‌دروغ و تذلل‌های نفرت‌انگیزی که ازشأن انسانیت میکاهد، باسم شعر درمعرض تماشا گذاشته شده است.

اگر نه این بود که مدیحه‌سرایان دوخدمت‌گرانبها بادبیات‌پارسی کرده بودند، سزاوار بود صورت این انسانیت پست‌و زبون شده را چون کالائی پلید و زیانبخش بآتش بیفکنیم: تلاش مداوم اینطایفه‌در آفریدن تعبیرات تازه ، یافتن ترکیبات نو و ابداعهائی که برای بیان تصورات خودبکار بسته‌اند در نشوونمای زبان و سیر تکاملی آن مؤثر بوده است. از طرف دیگر در مقدمهٔ مدایح خود بتوصیف طبیعت، به تغزل و ابداع صحنه‌های شاعرانه‌پرداخته‌اند.

علاوه براین، در میان قصیده سرایان پیشانی بلند ناصر خسرو میدرخشدکه برآستانهٔ کسی‌فرو نیامده ، قصاید عارفانهٔ سنائی و خاقانی‌هست، شکواهای مسعودسعد وخمریات منوچهری و تغزلهای نغز فرخی هست، همچنین قصاید سعدی هست‌که‌خودباب‌جداگانه و خاصی‌در ادبیات مادارد .

یک قسمت ازقصاید سعدی میدان تأملات وتفکرات وعرصهٔ جولان تخیلات و مشاعراوست و قسمت دیگر،که شایستهٔ شأن‌سعدی ندانسته‌اند در مدح امرا وسلاطین معاصرست و آنهائیکه دنبال زیبائی وکمال میروند آنرا بروی خرده‌گرفته‌اند .

برای اینکه درین باب وجه تمایز سعدی دیده شود، باید بطرز گفتار مدیحه‌سرایان قبل از وی نظری‌افکند تامشهود شود این شاعر گرانقدر، حتی هنگام مدح ، پیشانی فرو افتادهٔ در یوزه‌گران و متملقان‌را ندارد. بلکه برعکس سیمای خردمند و مصلح خیراندیشی را پیدا میکندکه پندوانذار میپراکند.

بیخود این بیت ظهیرفاریابی زبانزد مردم شده وآنرا حدا علای ژاژخائی پنداشته‌اند:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب‌قزل ارسلان دهد

این بیت چون وسیله‌ای برای سعایت حاسدان و ناخشنودی- پادشاه زبان نفهم سلجوقی شد مشهورگردیدورنه دیوان وی از اینگونه اغراقهای شرم‌انگیز لبریزست:

ایزد چو کارگاه فلک را بکارکرد
از کائنات ذات ترا اختیار کرد
اول ترا یگانه و بی‌مثل آفرید
وانگه سپهر هفت وعناصر چهارکرد

غضایری وعنصری برای مدح محمود غزنوی به تکاپو افتاده عالم وجود را طفیل ترکی‌عاجز و مانند خویش مردنی قرار داده‌اند.

غضایری میگوید:

صواب‌کرد که پیدا نکرد هردو جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هردو جهانرا کف تو بخشیدی
امید بنده نماندی بایزد متعال

عنصری‌ازحسادت این‌قصیدهٔ لامیه‌درتاب وتب‌افتاد و با آنکه همه‌گونه تقرب و تنعم داشت آرام نگرفت تا قریحهٔ اونیزیاوه هائی چون غضایری بیرون داد:

همی خدای ز بهر بقای دولت او
از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
اگر بهمت او بودی‌اصل و غایت ملک
فلکش دیوان بودی ستارگان عمال

این ژاژخایان آسمان و ستارگان ، خورشید و ماه و تمام عناصر طبیعت را ، اسیرومطیع انسانی‌فرومانده وحقیرکه جز شمشیروزورگوئی مزیتی نداشت قرار میدادند : به‌بینید شاعر بزرگ اصفهان که وی را خلاق‌المعانی لقب داده‌اند چه میگوید :

سهیل اگرنه ز دیوان تو برد توقیع
مثال عزل دهند از ولایت یمنش
اگر شهاب نه با نام او رود بفلک
میان راه بدم بفسرند اهرمنش

خود ممدوح که شهب ثاقب بانام وی‌بفلک رفته‌اند نمیتوانسته است گامی از سطح زمین برتر رود!

گرت زانجم وپروین یکی‌خلاف‌کند
برون کشند بصف از میان انجمنش
سپهر بر نکشد بامداد ، خنجر نور
که خود بشب نزندهمت تو برمسنش

*

خراج بوسه دهد آسمان زمینی را
که بر رخ ازسم یکران او نشان دارد
زبیم جود تو ،کان خاك بردهان افکند
ز یاد دست توبحر آب بر دهان دارد

*

چهار چیز ضرورت بود اگر سازد
براق جاه ترا روزگار درخور زین
هلال، حلقهٔ تنگ و شفق، نمد زینش
مجره، پاردمش بایدو دو پیکر زین

وگاهی برای دریافت نعمتی چگونه خویشتن را پست میکند:

درکار فضل رنج کشیدم بدین هوس
تا باشدم بدولت تو رتبتی خطیر
آنم نشد میسر و امروز راضیم
گر روزگار گیردم از زمرهٔ حمیر
پیروزهٔ سپهر بود زیر مهر آنک
نام ترا کند چو نگین نقش بر ضمیر
نی با علوقدر تو گردون بود بلند
نی باکمال فضل تو دریا بود غدیر
. . . .
از صیت من دهان زمانه لبالب است
درچشم‌تو اگرچه‌بسی خوارم و حقیر
زینسان تنور دولت توگرم وهرگزم
پخته نشد ز آتش انعام تو فطیر
خودجز قفای‌گرم‌چه‌خوردم‌ز خوان‌ملک
کالا جفای سرد نگوید مرا امیر
متواریم چو موش بسوراخ خانه‌در
بی آنکه یافتم بمثل بوئی از پنیر

قریب نه هزار بیت دیوان قصاید انوری همینگونه مدایح مشمئز کننده است، بقریحه فشار آورده وطبع سرشار را بجولان انداخته که درستایش کمتر از خودی دادگزافه بدهد:

قدرش ار بر سپهر تکیه کند
قاب قوسین را دهد تزیین
گر عنان فلک فرو گیرد
بخط استوا در افتد چین
بر در کبریای تو شب و روز
اشهب روز و ادهم شب زین

*

گر بشخص قضا دهد فرمان
اقتضای قدر همان باشد
آنکه با داغ طاعتش زاید
هرکه ز ابنای انس و جان باشد
عدلش ار حامی زمین نبود
امن بیرون ز آسمان باشد
مرگ را دایم از سیاست او
تب لرزه بر استخوان باشد

*

ای بجائی کآسمان منت پذیرد
گردهی جایش کجا؟ اندر جوارت
خندهٔ خنجر ز فتح بیقیاست
گریهٔ دریا ز بذل بیشمارت
پردهٔ شب درگهت را پرده گشتی
گر اجازت یافتی از پرده دارت

*

گردی که برانگیخت موکب او
بر عارض جوزا عذار باشد
نعلی که بیفکند مرکب او
درگوش فلک گوشوار باشد

شخص از خواندن بعضی قصاید انوری دریغش میآید که این

بیان طلیق و فصیح و این موهبت کم نظیر در ستایش حاکم بلخ بکار افتاده باشد:

پشت زمین کرد چو روی سپهر
دست گهرگستر طغرل تکین
چرخ چو سوگند بمردی خورد
دست نهد بر سر طغرل تکین
فتنه ، گر اندیشه شود نگذرد
بر طرف کشور طغرل تکین
دور فلک با همه فرماندهی
کیست؟ یکی چاکر طغرل تکین

وقتی به هزارها بیت ازین مقوله و از صدها شاعر مدیحه سرا برمیخوریم و سعدی را میشنویم که در قصیده‌ای بدین مطلع بلند :

جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد
غلام همت آنم که دل بر آن ننهاد

چنین مدح میکند:

نگویمت بتکلف «فلان دولت و دین
سپهر مجد و معالی، جهان دانش و داد»
یکی دعا کنمت بی رعونت از سر صدق
«خدات در نفس آخرین بیامرزاد»

و میدانیم که ممدوح (مجدالدین رومی) اهل خیرات و مبرات بوده و در تعمیر بقعه‌ها وارادت ورزی بزاهدان پیشقدم، ناچار برای قصاید سعدی شأن خاصی قائل شده او را از مدیحه‌سرایان بطرز مشخص و ممتازی جدا میکنیم .

سعدی مدح گفته و دراین باب انکاری نیست، ولی نمیدانیم چه موجباتی او را بدین کار کشانیده است زیرا او عزیزالنفس و قانعست، در نظر او «دنیی آن‌قدر ندارد که برورشک برند».

من آن نیم که برای حطام بر در خلق
بریزد اینقدر آبی که هست بر رویم

این لاف وگزاف نیست. ازسراسرکلیات شیخ استغنا، زهد و بی‌اعتنائی بکسب مال و جاه مشهودست،علاوه، ازسخن اوبخوبی دیده میشود که شیوهٔ او پستی و چاپلوسی نیست .در قصاید، تاهنگامی که درمقدمه است زبان، بلندوگیراست و همینکه‌بمدح‌میرسد متوسط میشود.

قصایدی‌راکه در مدح علاءالدین و برادرش‌شمس‌الدین‌جوینی گفته است میتوان بخوبی توجیه کرد: هردوبرادراهل فضل وکمال بودند وهردوبشیخ ارادت میورزیدند. شیخ آنانراشایستهٔ مدح‌میدانسته وحتی‌گاهی درضمن غزلی بآنها اشاره کرده است:

توهمچوصاحب‌دیوان‌مکن که‌سعدیرا
بیک ره از نظر خویشتن بیندازی

حتی بعضی از قصاید او راجع باین دوبرادر مانند مغازله است چنانکه در قصیده‌ای‌که بمطلع زیرست:

اگر مطالعه خواهد کسی‌بهشت‌برین را
بیا مشاهده کن گو، به‌ نوبهارزمین را

از بهارخطهٔ شیراز توصیف زیبائی‌کرده وبدین شیوهٔ پسندیده

بمدح علاءالدین جوینی گریز میزند:

هزاردستان برگل، سخن سرای چو سعدی
دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را

و هنگام مدح، ازعدل وفکر وخردمندی وی دم میزند و ابداً ستارگان آسمان را میخ نعل اسب او نمیگوید.

با سابقه‌ای که از اخلاق و روح بزرگ سعدی در دست هست بطورقطع میتوان گفت هیچگاه برای جلب نفع و رسیدن بمکنت، امرا رامدح نکرده است. باعث وی یا امورسیاسی واجتماعی ویا اخلاقی بوده است. امیری از طرف خان مغول بفارس میآید، صاحب اختیار مطلق، و میداند بزرگترین شاعر عصر در شیرازست و هر شاعری با قصیده‌ای باید خراجی بپردازد. تخلف ازین سنت، بی‌اعتنائی به‌امیرمطلق العنانست. مخصوصاً که این شاعرنزدیکی وخصوصیتی با خاندان حاکمهٔ پیشین داشته وآنها را ستوده است. علاوه، سابقهٔ زندگی سعدی ووضع اجتماعی اوطوریست که باید واسطهٔ میان‌مردم وحکومت بوده وحتی‌الامکان دفع شرکند. پس ناچار باید با «ولی‌امر» ارتباطی داشته باشد. راه ارتباط، سرودن قصیده وگفتن مدحست، همهٔ اینها سعدیرا بسرودن قصیده درمدح انکیانو میکشاند.

ماازجزئیات حوادث تاریخی اطلاعی نداریم. نمیدانیم سعدی زاهد وبلندطبع راچه برانگیخته استکه‌چنین قصیده‌ای بسراید ولی صورتیکه ازسعدی درذهن ماهست واین صورت ازگلستان وبوستان و مخصوصاً ازقصاید او در ذهن ما پدید آمده است، مارا بدین‌تصور و تخمین که فرضیه‌ای بیش نیست میکشاند.

سعدی کمیت اندیشه‌را در اقطار واسعهٔ خیال به تکاپو نمیاندازد که هرچه دروغ ونارواست درستایش انکیاتو جعل کند. نه کرسی فلک را زیرپای نمیگذارد، بلکه درقصیدهٔ خود فضیلت وخوبی را میستاید و امیر را بدانها تشویق میکند. در ممدوح، فضائلی را که بدرد اجتماع بخورد میانگارد واو را بدان فضائل میآراید، یعنی اورا بدین فضایل تشویق میکند ودر این باب نیز راه اغراق و مبالغه را پیش نمیگیرد، بلکه خوی اندرزگوی وی همه جا ظاهر میشود. ازهمان بیت نخستین خردمندی بی‌نیاز بچشم‌میآیدکه میخواهد اندرزدهد نه تملق گوید:

بسی صورت بگردیدست عالم
وزین صورت بگردد عالبت هم
عمارت با سرای دیگر انداز
که دنیا را اساسی نیست محکم
بنقل از پادشاهان یاد دارم
که شاهان عجم کیخسرو و جم
ز سوز سینهٔ فریاد خواهان
چنان پرهیزکردندی که از سم
که موران‌چون‌بگرد آیند بسیار
بتنگ آید روان در حلق‌ضیغم
حرامش باد ملك و پادشاهی
که پیشش مدح گویند از قفا ذم
سخن شیرین بود پیر کهن را
ندانم بشنود نوئین اعظم
چویزدانت‌مکرم کردومخصوص
چنان زی در میان خلق عالم

که گر وقتی مقام پادشاهیت
نباشد ، همچنان باشی مکرم
نه هرکس حق تواند گفت گستاخ
سخن ملکیست سعدی را مسلم

در آخر قصیدهٔ دیگر، مثل اینکه میخواهدخود را به انکیانو بشناساند میگوید :

تو روی دختر دلبند طبع من بگشای
که خانگیش بر آورده‌ام نه بازاری
بهر درم سر همت فرو نمی آید
ببسته‌ام در دکان زبی خریداری
من آبروی نخواهم ز بهر نان دادن
که پیش طائفه‌ای مرگ به که بیماری

اینگونه ابیات ، این فرض را موجه میکند که ضرورتهای اجتماعی سعدیرا نزد انکیانو فرستاده است و برای اینکه امیر مغول در حقیقت مقصود سعدی اشتباه نکرده، شائبهٔ توقع نبرد خویشتن رامعرفی میکند.

من برخلاف کسانی که قصاید مدح آمیز سعدیرا نقطهٔ ضعف وی پنداشته‌اند، تصور میکنم قصاید سعدی یکی از سه عرصه ایست که حقیقت فکر و روح او درآنجا تجلی میکند.

دیوان غزل وی مظهر عشق و عواطف بشری اوست ، بوستان صحنهٔ آزادگی و تقوای اوست و در قصاید ، سعدی واعظ و ناصح و منذر ظاهر میگردد چنانکه در قصیدهٔ دیگری که عنوان « مدح انکیانو » دارد وبدین مطلع آغاز میگردد:

سعدی کمیت اندیشه‌را دراقطار واسعهٔ خیال به تکاپو نمیاندازد که هرچه دروغ ونارواست درستایش انکیانو جعل کند. نه کرسی فلک را زیرپای نمیگذارد، بلکه درقصیدهٔ خود فضیلت وخوبی را میستاید و امیر را بدانها تشویق میکند. در ممدوح، فضائلی را که بدرد اجتماع بخورد میانگارد واو را بدان فضائل میآراید، یعنی اورا بدین فضایل تشویق میکند ودر این باب نیز راه اغراق و مبالغه را پیش نمیگیرد، بلکه خوی اندرزگوی وی همه جا ظاهر میشود. ازهمان بیت نخستین خردمندی بی‌نیاز بچشم‌میآید که میخواهد اندرز دهد نه تملق گوید:

بسی صورت بگردیدست عالم
وزین صورت بگردد عاقبت هم
عمارت با سرای دیگر انداز
که دنیا را اساسی نیست محکم
بنقل از پادشاهان یاد دارم
که شاهان عجم کیخسرو و جم
ز سوز سینهٔ فریاد خواهان
چنان پرهیزکردندی که از سم
که موران‌چون‌بگرد آیند بسیار
بتنگ آید روان در حلق‌ضیغم
حرامش باد ملک و پادشاهی
که پیشش مدح گویند از قفا ذم
سخن شیرین بود پیر کهن را
ندانم بشنود نوئین اعظم
چویزدانت‌مکرم کردو مخصوص
چنان زی در میان خلق عالم

که گر وقتی مقام پادشاهیت
نباشد ، همچنان باشی مکرم
نه هرکس حق تواند گفت گستاخ
سخن ملکیست سعدی را مسلم

در آخر قصیدهٔ دیگر، مثل اینکه میخواهد خود را به انکیانو بشناساند میگوید :

تو روی دختر دلبند طبع من بگشای
که خانگیش بر آورده‌ام نه بازاری
بهر درم سر همت فرو نمی آید
ببسته‌ام در دکان ز بی خریداری
من آبروی نخواهم ز بهر نان دادن
که پیش طائفه‌ای مرگ به که بیماری

اینگونه ابیات ، این فرض را موجه میکند که ضرورتهای اجتماعی سعدیرا نزد انکیانو فرستاده است و برای اینکه امیر مغول در حقیقت مقصود سعدی اشتباه نکرده، شائبهٔ توقع نبرد خویشتن رامعرفی میکند.

من برخلاف کسانی که قصاید مدح آمیز سعدیرا نقطهٔ ضعف وی پنداشته‌اند، تصور میکنم قصاید سعدی یکی از سه عرصه ایست که حقیقت فکر و روح او درآنجا تجلی میکند.

دیوان غزل وی مظهر عشق و عواطف بشری اوست ، بوستان صحنهٔ آزادگی و تقوای اوست و در قصاید ، سعدی واعظ و ناصح و منذر ظاهر میگردد چنانکه در قصیدهٔ دیگری که عنوان « مدح انکیانو » دارد وبدین مطلع آغاز میگردد:

بس بگردید و بگردد روزگار
دل بدنیا در نبندد هوشیار

و چهل و هفت بیت سراسر انذار و نصیحت و تشویق بداد و مردمی و خوبی و نام نیک و بیان ناپایداری دنیاست، فقط در سه بیت آخر اسم ممدوح ذکر میشود و باقی قصیده از قبیل ابیات زیر است :

ایکه وقتی نطفه بودی در شکم
وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ
سرو بالائی شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام آور شدی
فارسِ میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند
وآنچه بینی هم نماند بر قرار
دیروز و داین شخص و شکل نازنین
خاك خواهدگشتن و خاکش غبار
اینهمه هیچست چون میبگذرد
تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیکو گر بماند زآدمی
به کزو ماند سرای زرنگار
سعدیا چندانکه میدانی بگو
حق نشاید گفتن الا آشکار
هرکرا خوف و طمع در کار نیست
از ختا باکش نباشد وز تتار

نکتهٔ قابل دقت و تأمل اینست که نکوهش ستم و تشویق بعدل و انصاف که نقطهٔ اوج شاعری سعدیست و قوت اجتماعی وی در

آن نهفته است، درقصاید بیشتر و آشکار تر بچشم میخورد. بوستان کتابیست بزرگ که شاعر گرانمایه‌ای درکنج خانهٔ خود نشسته و آنرا برای عصر خود و نسل های آینده انشا کرده است ولی بحضور پادشاه مطلق‌العنان یا امیر خونخوار مغول رفتن و بوی پند دادن ، مناعت روح و قوت اجتماعی اورا کاملاً نشان میدهد .

سعدی شیخ ابوسعید یا بسطامی ، صوفی وارستهٔ دور از جنجال سیاست نیست. سعدی چون جلال‌الدین قطب دائرهٔ روحانی و فارغ از حوادث تاریخی قرار نگرفته است. سعدی غیر از حافظ رند و پشت پا زدهٔ به تمام مقررات اجتماعیست. سعدی مانند ناصرخسرو مردود اجتماع نگشته و به بیغولهٔ یمگان افول نکرده است تا هرچه در دل دارد بگوید. بلکه در متن اجتماع قرار دارد، بامردم آمیزش و با امرا آمدو شد میکند، پسر پادشاه وقت بوی ارادت میورزد و خاندان سلطنتی بدو احترام دارند. باوجود همهٔ اینها سعدی یک قدم از دائرهٔ قناعت و عزت نفس دور نمیشود و از احترامی که بذات خویش دارد گامی عقب نمیگذارد. ارتباط خود را باامراوسیلهٔ جلب نفع نساخته ، بلکه وسیلهٔ اندرز و تشویق آنان بمراعات مردمی وانصاف قرار میدهد.

قصیدهٔ زیر در مدح اتابک ابوبکر بن سعدزنگیست واگر سعدی جز این قصیده‌ای نداشت سزاوار بودبآب زرنگاشته شده مایهٔ مباهات وی قرارگیرد زیرا در تاریخ ادبی ایران، یگانه وبیمانندست که بجای چاپلوسی و جبهه سائی بدین لهجه وزبان با پادشاه وقت سخن گویند:

بنوبتند ملوك اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ایملک بعدل‌گرای

چه مایه بر سر این ملک سروران بودند؟!
چو دور عمر بسر شد در آمدند از پای

نه تنها از حیث بلندی و رسائی زبان و انسجام ترکیب، بلکه از حیث مطالب و مواعظ سودمند شایسته است درکتاب های درسی جوانان گنجانیده شود. در آن پند هست ، حکمت عملی هست ، تشویق بانصاف و مردمی هست ، حتی درس حزم و احتیاط هست :

چو دوستی کند ایام اندك اندك بخش
که روز بازپسین دشمنیست جمله ربای
تو مرد باش و ببر با خود آنچه بتوانی
که دیگرانش بحسرت گذاشتند بجای

پاره‌ای سلاطین غافل را که قدرت مغرورشان کرده است و بجای عدل و دهش ، بآزار خلق پرداخته‌اند چنین وصف میکند :

درم بجور ستانان زر بزینت ده
بنای خانه کنانند و بام قصر اندای
بعاقبت خبر آمد که مرد ظالم و ماند
بسیم سوختگان ، زرنگار کرده سرای

این مرد ظالم و این پادشاهی که بتکالیف کشوربانی قیام نمیکرده چه خصوصیتی داشته است؟ :

بخور مجلسش ، از ناله های دود آمیز
عقیق زیورش ، از دیده‌های خون پالای

آنچه برای پادشاه شایسته است نه جواهریست که محصول زور و ستم و اشك دیده‌های مظلومین است ونه بزمی که ازجور وتعدی

بحقوق رعیت فراهم آمده باشد . اینهااساس سلطنت و شوکت را در هم میریزد .قدرت وجلال پادشاه درچیزهای دیگریست: -

نیاز باید و طاعت ، نه شوکت و ناموس
بلند بانگ چه سود ومیان تهی، چودرای؟
دو خصلتند نگهبان ملک و یاور دین
بگوش جان تو اندازم این دوگفت خدای
یکی که گردن زور آوران بقهر بزن
یکی که از در بیچارگان بلطف در آی

راستی اگر این دواصل در هیئت حاکمه نباشد و پادشاه مقتدر بدان آرایش نیافته باشد، معنی حقیقی حکومت صورت نپیوسته، دیگر شاه سایهٔ خدا نیست . لازمهٔ حکومت برمردم پرورش عدل وامانست. بزرگی پادشاهان و قوت هرحکومتی در سرکوبی ظالم و متعدی و نواختن دادخواهست . با ایمانی که سعدی بشریعت اسلامی دارد ودر سرودن این ابیات وبیان این افکار انسانی، سیره وروش خلفاء راشدین را درنظر داشته و نمونهٔ حکومت صحیح در ذهن وی، آن دورهٔ تابان است که از ایمان و تقوی میدرخشیده ، یعنی تعالیم پیغمبر بدون تخلف اجرا میشده و خلیفه خدمتگزار جامعهٔ اسلامی و حارس اصل عدالت بوده است.

سعدی قوت وتأثیر تدبیر و داد را ازقوت شمشیر بیشتر میداند . زیرا زور اگر برای اجرای عدالت نباشد جز ترس ونگرانی اجتماع نتیجه‌ای ندارد و نمیتواند مایهٔ قوام ملک و سلطنت گردد.

چو همت است، چه‌حاجت بگرز مغفرکوب؟
چو دولت است، چه‌حاجت به‌تیغ جوشن‌خای؟
بچشم عقل، مراین خلق پادشاهانند
که سایه بر سر ایشان فکنده‌ای چو همای

در زمان سعدی و شعرای قبل از وی کسی چنین سخن نگفته است، یامن بخاطر ندارم که شعرا و نویسندگان قبل‌از سعدی این‌اصل شریف اجتماعی‌را که «قوت و قدرت ازملت ناشی میشودوحکومت جز امانت دار این ودیعه، یاهیئت عامله اجتماع چیزی نیست» بیان کرده باشند. این اصل در قرن هیجدهم میلادی قوت‌گرفت وانقلاب کبیر فرانسه آنرا مقرر داشت. ورنه درعصر سعدی اگر دانشمند فکوری درین باب سخن میراند ازین حد تجاوز نمیکرد که شاه را بمنزلهٔ چوپان و خلق را گله میگفت. اما سعدی صریح و بی‌پروا میگوید «اگربدیدهٔ خرد نگاه کنیم پادشاه حقیقی خود مردمند وقوهٔ حکومت ازطرف عامهٔ مردم که نمیتوانند به هیئت اجتماع سلطنت کنند بشخص پادشاه تفویض شده است تاباّنها خدمت‌کند، پس‌وظیفهٔ پادشاه خدمت‌بکسانیست که مصدر قوت و سلطنت او هستند و قیام بدین وظیفه‌او را ازسقوط نگاه میدارد و برعکس اهمال و قصور دراین وظیفه پادشاه را هرقدر هم بزور سپاهیان متکی باشد از پای در میآورد».

سعدی این‌اندیشهٔ بزرگ را گفته رد میشود. آن‌فکرفلسفی را که امثال ولتر و روسو وسایرنویسندگان‌قرن ۱۸ میلادی‌بسط دادند دنبال نمیکند. روح مذهبی‌برجنبهٔ فلسفی وی‌غلبه دارد. علاوه، درآن عصر

طرز فکر مردم نیزچنین بوده و مبادی دینی مؤثرترین عوامل اجتماع بشمار میرفته و یگانه وسیله تعدیل هیئت حاکمه ومتوجه ساختن آنها بوده است بوظائف خود، از اینرو دوباره به پادشاه میگوید :

عمل بیارکه رخت سرای آخرتست
نه عود سازبکار آیدت نه عنبر سای
اگر توقع بخشایش خدایت هست
بچشم عفووکرم برشکستگان بخشای
گرت بسایه در ، آسایشی بخلق رسد
بهشت بردی و در سایهٔ خدا آسای

سعدی عقل و دیانت را توأم میداند، بفتوای او هرچه شریعت اسلامی بعنوان امرونهی آورده است باموازین عقلی سازگار میباشد . ظلم‌نه تنها درنظرخدا بد،ومستلزم‌عقوبت اخرویست، درهمین‌دنیا نیز نکوهیده و نتایج وضعی و طبیعی برآن مترتب و باعث تزلزل پایهٔ سلطنت میشود. منشأاشتباه‌سلاطین‌گوش‌دادن بحرف‌خوشآمدگویانست :

هر آنکست که بآزار خلق فرماید
عدوی‌مملکتست‌او ، به کشتنش فرمای
بکامهٔ دل دشمن نشیند آن مغرور
که بشنودسخن دشمنان دوست نمای

در آن دوره‌ها که شاعران قریحه را به تکاپو میانداختند تا در مدح شاهان اغراق ومبالغه را بحداعلی رسانند و مانند ظهیر بگویند: ..

آن خسروی‌که خسرو اجرام آسمان
در تحت حکم اوز مقیمان‌درگهست

از بهر جزع خنجر بیجاده رنگ اوست
در آخور مجره اگر پاره‌ای کهست

و شاید همین ستایش‌های فتنه‌انگیز درگمراهی پادشاهان وپرورش غرور آنها مؤثر بوده و تاریخ ایران را بآنهمه استبداد و ظلم ملوث کرده است . سعدی بزرگوار با پیشانی بلند و روح منیع خودمیگوید:

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز
که ابر مشک فشانی و بحرگوهر زای
نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید
پس این چه فائده‌گفتن که تا بحشر بپای
مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی؟
بعدل‌وعفووکرم کوش ودرصلاح افزای

این قصیده منحصر بفرد نیست . بسلجوقشاه نیز پس از مدح مختصری میگوید:

مراد سعدی از انشای زحمت خدمت
نصحیت است بسمع قبول شاهنشاه
دوام دولت و آرام مملکت خواهی
ثبات وراحت وامن‌ومزیدعزت‌وجاه؟
کمربطاعت وانصاف وعدل وداد ببند
چو دست منت حق بر سرت نهاد کلاه
تو روشن آینه از آه دردمند بترس
عزیز من که اثر میکند در آینه آه
معلمان بد آموز را سخن مشنو
که دیر سال بمانی بکام نیکو خواه

باز در ضمن مدح همان شاه درقصیده‌ای دیگر گوید:

جهان نماند و آثار معدلت ماند
بخیر کوش و صلاح و بعدل کوش و کرم
که ملك و دولت ضحاك بیگناه آزار
نماند و تا بقیامت بر او بماند رقم

در طی مدح ایلخان که قطعاً هولاکو بوده است این ابیات را میخوانیم :

هر نوبتی نظر بیکی میکند سپهر
هر مدتی زمین بیکی میدهد زمان
ای پادشاه روی زمین دور از آن تست
اندیشه کن تقلب دوران آسمان
بیخی نشان که دولت باقیت بر دهد
کین باغ عمر، گاه بهارست و گه خزان
چون کام جاودان متصور نمیشود
خرم کسی که زنده کند نام جاودان
یارب تو هرچه رای صوابست و فعل خیر
اندر دل وی افکن و بر دست او بران
آهوی طبع بنده چنین مشك میدهد
کز پارس میبرند به تاتارش ارمغان

در نقل این ابیات از قصاید مختلفهٔ سعدی قصد این نیست که منکر مدیحه سرائی سعدی شویم، این کار بیهوده ایست، دیوان قصاید وی مدایح متعددی حتی راجع باشخاص درجهٔ دوم وسوم دارد . گاهی مدح غالب ومغلوب هردو در آن دیده میشود . قصایدی در مدح سلجوقشاه دارد که ابیاتی چند از آن نقل کردیم . پس از اینکه سلجوقشاه بر مغولان یاغی شد و بدست آنها بقتل رسید، در ضمن همین

قصیده‌ای‌که فوقاً ذکر شد ابیات زیررا میخوانیم که‌حدس زده میشود اشاره به تمرد سلجوقشاه و قتل اوست و این معنی بسعدی رنگ ابن‌الوقتی میدهد:

با شیر پنجه کردن‌روبه نه عقل بود
باطل خیال کرد و خلاف آمدش‌گمان
سر برسنان نیزه نکردیش روزگار
گر سر به بندگیت نهادی بر آستان

ولی این‌خرده گیری بر سعدی، با سابقه‌ای که از مناعت و استغنا و زهد وی در دست داریم‌دور از انصاف است و قراین مرا درین فرض که بعضی از مدایح سعدی مصلحتی و اضطراری بوده است بیشتر استوار میکند، مخصوصاً راجع بسلجوقشاه که در دورهٔ محدود سلطنت خود از جور و استبداد کوتاهی نکرده و رفتارش نسبت باقوام خود، یعنی بازماندگان ابوبکربن‌سعد زنگی‌خوب نبوده، پس مدایح‌پندآمیز دربارهٔ وی برای اجتناب از شراو و تعدیل‌رفتارش‌بوده است.

بنابراین مدایح وی بچند جهت ازگفتهٔ سایر مدیحه سرایان‌ممتاز و مشخص میشود:

۱ ـ اعتدال : تمام قصاید سعدی از عربی و فارسی وملمعات درحدود‌دهزار و صد بیت‌است. قریب‌نیمی ازاین‌قصاید برای‌بیان‌اندیشه و موعظه و ستایش خداوند و توصیف طبیعت است و محققاً بیش‌از پانصد بیت آن مدیحه نیست درصورتیکه‌قصیده‌سرایان‌هریک‌هزارها بیت در مدح دارند.

۲ ـ سعدی در مدایح خود نه تذلل و پستی بخرج میدهد و نه هم در مدح ممدوحین زیاد به اغراق و مبالغه میپردازد.

۳ـ سعدی در هنگام مدح غالباً این روش پسندیده را دارد که در ممدوح، فضائلی را میستاید، یعنی شخصی را برای داشتن ملکات فاضله‌ای مدح میکند و باین شیوه در حقیقت خوبی آنصفات را بیان میکند و ممدوح را بداشتن آن خوبیها تشویق... نظیر این روش تقریباً در زمان سعدی متروک شده بود و شاعران بموازات پست وحقیر نشان دادن خویش، ممدوح را بصفات فوق‌الطبیعه وصف میکردند و اسب سیاه‌شب‌وخنگ سفیدروز را یدکهائی میگفتند که بردرِ بارگاه‌او ایستاده‌اند..

٤ـ سعدی به بعضی از ممدوحین خود ارادت وعقیدت‌داشته است و از روایاتی که در حواشی ارتباط سعدی و آنان گفته میشود چنین برمیآید که آنها نیز بسعدی ارادت میورزیده و بارزش ادبی و اجتماعی او احترام میکرده‌اند ،مانند شمس‌الدین محمدجوینی‌وزیر هولاکو وبرادرش علاءالدین جوینی .نحوهٔ ارتباط‌سعدی بادونفراز خاندان سلغری (ابوبکربن سعدزنگی و پسرش سعدبن ابوبکر) رادر همین ردیف میتوان گذاشت. ازجملهٔ این ممدوحین شمس‌الدین‌حسین است‌که او را چنین وصف میکند:

به جوانمردی‌ودرویش‌نوازی‌مشهور
به توانگر دلی و نیک نهادی مشهود
بد نباشد سخن من که تو نیکش گوئی
زرکه ناقد بپسندد سره باشد منقود

۵ ـ از سیاق بعضی مدایح و بیشتر از وضع اجتماعی شیخ و اوضاع و احوال عصر وی پیوسته این استنباط بمن دست داده‌است که بعضی ازاین مدایح صرفاً اداء تکلیفی بوده یعنی موجباتی وی را بگفتن قصیده‌ای‌کشانیده است.

۶ـ بنظر من ازهمه مهمترنصایح و مواعظ و حتی انذارهای‌شدیدیست که در طی مدایح شاهان گنجانیده و آنها را بعدل و انصاف و مراعات حال مردم خوانده و حتی از عقوبت اخروی بیم داده‌است.

از انواع مدح، توصیف عمارتیست‌که شاهی یاوزیری به‌پایان میرساند و فرصت مناسبی بشاعر تقرب جوی و مکنت طلب میدهد که دادمبالغه وگزاف دهد و ایوان آنرا ازعرش‌برترگوید. درضمن‌قصاید سعدی چنین قصیده‌ای‌هست‌که نقل آن طرز فکر سعدیرانشان میدهد و این نظر ما را تأیید میکند که گاهی مقتضیاتی او را بسرودن قصیده‌ای مجبورکرده است، ورنه شخص نمیتواند دلیلی پیدا کند که سعدی برای اتمام قصری قصیده بگوید ولی پیوسته درآن قصیده از مرگ و تعمیرسرای آخرت صحبت بمیان آورد وراجع بخود ساختمان قصر بهمان بیت مطلع اکتفا کند:

تمام‌گشت و مزین‌شد این خجسته مکان
بفضل و منت پروردگار عالمیان
همیشه صاحب این منزل مبارک را
تن درست و دل شاد باد و بخت جوان
دو چیز حاصل‌عمرست: نام نیک وثواب
وزین دو درگذری «کل من علیهافان»

ز خسروان مقدم چنین که میشنوم
وفای عهد نکردست باکس این دوران
سرای آخرت آباد کن بحسن عمل
که اعتماد بقا را نشاید این بنیان
پس اعتماد مکن بر دوام دولت و عمر
که دولتی دگرت در پیست جاویدان
زمین دنیا ، بستان و زرع آخرتست
چو دست میدهدت تخم دوستی افشان
بده که با تو بماند جزای کردهٔ نیک
وگر چنین نکنی از تو باز ماندهان
بپاش تخم عبادت حبیب من زان پیش
که در زمین وجودت نماند آب روان
حیات زنده غنیمت شمرکه باقی عمر
چوبرف برسرکوهست روی در نقصان
کلید گنج سعادت نصیحت سعدیست
اگر قبول کنی گوی بردی از میدان
بنوبتند ملوك اندرین سپنج سرای
خدای عزوجل راست ملك بی پایان

و نکتهٔ قابل ملاحظه اینکه زبان وی درهنگام وعظ پخته‌تر و روانترست تاهنگام مدح ، زیرا دراین زمینه تراوش قریحه طبیعی و درمقام مدیحه‌سرائی‌گوئی قسری و مقرون به تکلف است .

به‌شاعری‌مدیحه‌سرا چون سنائی ، حالت اعراض ، از دنیا دست میدهد ، دیگر بستایش امیری وتوانگری نمیپردازد وقصائد وی میدان بسط اندیشه‌های عرفانی میشود و در ضمن آن قصائد ،که در بارگاه پادشاهی خوانده نمیشود ، ممکن‌است به بندگان دنیا نیز طعن بزنند.

شاعر بلند مرتبهٔ دیگر چون ناصرخسرو فصاحت و قوهٔ بیان خودرا صرف نشر افکار و عقاید مذهبی میکند ، دور از اجتماع بتمام امرا وخلفا میتازد. ولی سعدی بدربار امرا آمدوشد دارد وبعنوان مدح ،آنها رابیمو اندرز میدهد.

من مکرراز خود پرسیده‌ام چه‌عاملی این قدرت وشجاعت و صراحت‌را بسعدی میدهد وزبان‌اورا بدین‌ابیات ارزنده‌ای‌که‌به‌انکیانو و یا ابوبکربن سعدخطاب‌کرده است میگشاید؟.

اول و قبل از همه، بی‌طمعی و بی‌غرضیست. ازحکایت‌ها و پندهائی‌که درباب سوم گلستان و باب ششم بوستان آورده و فضیلت قناعت وعزت‌نفس رابا تعبیرهای‌گوناگون وتمثیل‌های جوراجور ، زیبا نشان داده است بخوبی میتوان استنباط کرد که سعدی اهریمن حرص را دربند افکنده واستغنای او، ویرا درنظرهیئت حاکمه ودر میان مردم مکرم ومحترم کرده است.

مرو در پی هر چه دل خواهدت — که تمکین تن نور جان کاهدت
یکی را ز مردان روشن ضمیر — امیر ختن داد طاقی حریر
زشادی چوگلبرگ‌خندان شکفت — نپوشید و دستش ببوسید وگفت
چه خوبست تشریف شاه ختن — وزان خوبتر خرقهٔ خویشتن

سعدی‌درآوردن این تمثیل‌ها خودرانشان میدهد : مردوارسته‌ای که زهد خودرا باخشونت و اجتناب ازمعاشرت نمیآمیزد، دست شاه ختن را میبوسد وطاقهٔ‌حریر او را هم نمی‌پوشد، چه اگر طاقهٔ حریر را با نفرت دور بیندازد شاه ختن را بخشم میآورد و اگر قبول کند آزادگی خویش را ازدست میدهد پس‌مناعت‌را باادب‌میآمیزد، بجای

آنکه آنرا با خشونت زهد، غیرقابل تحمل سازد:

شرط کرم آنست که با درد بسازی
سعدی و نخواهی ز درخلق دوائی

۲ـ این وارستگی در عصری وزمانی دیده میشود که مردم حلال از حرام نمیشناسند و در راه وصول به نعمت و مقام از ارتکاب هیچ گناه و ناروائی روگردان نیستند، پس شخص وارسته مورد احترام و تکریم قرار میگیرد.

۳ ـ این وارستگی و استغنا از شخصی سر میزند که بواسطهٔ فصاحت بی‌نظیر خود مشهور آفاق است و «تحفهٔ سخنش دست بدست» میرود. کسانی که نیمی از موهبت سعدی ندارند خودرا بامیری، وزیری، خواجه‌ای و توانگری میرسانند تا باسائیدن پیشانی برآستان وی بمال و نعمت برسند.

٤ـ این مرد وارسته متکبر نیست. تواضع راشایستهٔ گردن‌فرازان میداند و درین باب ابیاتی به بلندی زبان فردوسی میسراید:

بزرگی بناموس وگفتار نیست — بلندی بدعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت — تکبر بخاك اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تند خوی — بلندیت باید بلندی مجوی
گرت جاه باید مکن چون خسان — بچشم حقارت نگه در کسان
چو استاده‌ای بر مقامی بلند — بر افتاده ،گر هوشمندی مخند
گرفتم که خود هستی‌ازعیب پاك — تعنت مکن بر من عیبناك

بوستان‌باب چهارم

۵ـ «سعدی افتادهٔ آزاده» درهاله‌ای ازایمان احاطه‌شده‌است. عقاید مذهبی اساس حرکت ذهنی و زمینهٔ مباحث اخلاقی ویرا تشکیل

میدهد .مبادی دینی را بانواع گوناگون درشعرونثر آورده و خودبدان عمل کرده است و در این کار، نه بشیوهٔ ریاکاران سخن میگوید و نه هم به لهجهٔ خشک و ملال‌انگیز زهد فروشان ، بلکه بزبان فصیح و تعبیرات تازه و دلنشین وتمثیل‌های‌گوناگون، دیانت‌واخلاق را باهم مخلوط‌کرده و پیوسته سلامت اجتماع را درنظرگرفته است،ازاینرو مورد تکریم و احترام جامعه قرار دارد .

ازلهجهٔ وی‌نه« عبوس زهد » دیده میشود ونه‌خشونت‌دکانداران دیانت. عبادت را « بسجاده ودلق » نمیداند بلکه « درخدمت خلق » تشخیص داده، بدون تردید میگوید:ـ

خویشتن‌را نیک‌خواهی نیکخواه خلق باش
زانکه هرگز بد نباشد مرد نیک اندیش را
راستی کردند و فرمودند مردان خدای
ای فقیه اول نصیحت‌کن تو نفس خویش را

اینگونه خصائص فکری و معنوی بسعدی ، بزرگی و احترام خردمندانی‌چون «سولون» می‌بخشد، ملجأ و مرجع مردم قرارمیگیرد، همه او را خیرخواه و مصلح و طرفدارحقیقت و انصاف میدانند و بدیدهٔ تکریم مینگرند.

این حیثیت اجتماعی او را بی‌پروا میکند ، زبان او را به پند و اندرزهائی میگشاید که دیگران جرئت تفوه بدانرا ندارند. ازسعدی چنین سخنهائی شایسته است، به خیرخواهی و بیغرضی وخردمندی او میبرازدکه به پادشاهی بگوید :

هم از بخت فرخنده فرجام تست
که تاریخ سعدی در ایام تست

۱٤

استاد غزل

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان‌ماند
داستانیست که بر هر سر بازاری هست

آنجا همه‌چیز تازگی داشت : فراز ونشیب‌های زمین ، سایه روشنهائی‌که بر بدنهٔ ناهموارکوه نقش بسته بود ، تخته‌سنگهای غول پیکری‌که هرسو افتاده و گوئی دربن هریک شبحی آرمیده است. این دیوار مضرسی‌که صدها شکل برزمینهٔ آسمان نقش میکرد و افق مرموز و ساکن و تغییر ناپذیر را از دیده میپوشانید ـ همه چیز این منطقهٔ کوهستانی با آن جلگهٔ یکنواخت و ملال‌انگیزی‌که عرصهٔ اوهام وتخیلات و انتظارهای بیهودهٔ آغازجوانیم بود تفاوت داشت. گوئی طبیعت از سبات و خاموشی بیحاصل رهائی یافته بود و رودخانهٔ آشوبگر مغایرت صریحی با وقارگل آلود و خرامش سنگین دجله و فرات داشت.

آبهای زلالی‌که بر بستر ریگها میگذشتند و سرود خیال‌پروری که با قلوه‌سنگها و ریشه‌های بید و سپیدار زمزمه میکردند غزلهای سعدیرا بخاطر میآورد ـ غزلهائی‌که‌گهوارهٔ جوانی را تکان داده ، حسرت و آرزوها را با ترنم شیرین خود بعالم رؤیاها میبرد.

من سعدی‌را دوست میداشتم ، از آغاز جوانی‌دوست میداشتم ،

آنوقتیکه هنوز حافظ بر مشاعرم سنگینی‌میکرد، دوست‌میداشتم، آن وقتیکه هنوز رباعیهای هموم‌انگیز خیام درگوشم چیزی نمیگفتند، دهها غزل سعدیرا در جنگ خویش ثبت‌کرده بودم.

سعدی را دوست میداشتم ولی‌نه‌سعدی قصیده‌سرا، نه‌سراینده بوستان و نویسنده گلستان ... سعدی خردمندی‌که اندرز میداد بسا دوره غفلت و جوانی سازگار نبود. سعدی غزلسرا را دوست میداشتم‌که اشعار غنائی او با آرزوهای گنگ ومبهم جوانی نجوای تمام‌نشدنی داشت.

سعدی استاد غزلست، تنها حافظ او را استاد غزل نمیگوید، تمام غزلسرایان پس از وی با یک تبانی خاموشی او را استاد غزل دانسته و بدنبال او رفته‌اند.

هرگاه بخواهند در باره سعدی سخن‌گویند نخست باید از دیوان غزل وی صحبت بمیان آرند، ولی‌من‌از آغاز این نوشته نوعی طفره و اجتناب از ورود بدین مبحث درخود احساس‌میکردم. برای شما مکرراتفاق افتاده است‌که نتوانسته‌اید حس‌کرده خود رابگوئید: چرا نغمه‌ای شما را دگرگون‌میکند،چرا منظره‌ای تمام‌حواس‌شمارا بخود مشغول میسازد، چرا مفتون نگاهی و فریفته تبسمی‌میشوید؟

درغزلهای سعدی غالباً چیزی احساس میکنیم که نمیتوانیم آنرا بیان‌کنیم. بسا غزلهای موزون و فصیح در برابر غزل سعدی از طنین وترنم میافتد. چرا؟ خود شخص هم‌نمیداند. من خیال میکنم، شاعر دیگری نتوانسته است شوق دیدار و بیان وجد را در عبارتی موجزتر وگرمتر ازین مصراع سعدی مصورکند:

بازآی کز صبوری و دوری بسوختیم(۱)

چرا؟ درین جمله نه تشبیهی هست و نه اغراقی . راز تأثیر و قوت تعبیر آن در سادگی و حسن ترکیب الفاظ نهفته است. درجای دیگر همین مضمونرا بشکل‌دیگر آورده و این عارضهٔ روحی را ، که گاهی باشخاص حساس دست میدهد و از تهی بودن زندگانی بجان میآیند در آن پرورانده است.

بازآی، کز اشتیاق رویت
بگرفت ز خویشتن ملالم

تفسیر قدرت زبان غنائی سعدی‌کار دشواریست . نمی‌توان‌درین باب موازین معینی بدست داد . اما از طرف دیگر چون مبنای این نوشته از آغاز برین بود که سعدیرا از زاویه‌های مختلف بنگریم‌ناچار میبایستی از دریچهٔ غزل نیز بدو نظری افکنیم، هرچند درین مورد بیش از سایر فصول کتاب بحس‌کردهٔ خویش و استنباطهای شخصی اتکاء کنیم.

* * *

مرحوم دکتر غنی در مراجعت از سفری‌که برای زیارت‌تربت سعدی و حافظ بشیرازکرده بود یکشب در محفل انسی میگفت «شخص تا بشیراز نرود نمیتواند بخوبی با سعدی و حافظ آشناشود» وبرای توضیح مقصود خود ملاحظاتی ایراد میکرد و از آنجمله می‌گفت «کلمهٔ صحرا در ذهن ما خراسانیها کویر لوت را مصور

---

(۱) . . . . ای‌غایب ازنظر که بمعنی برابری .

میکند ولی در ذهن شیرازیان بیرون رفتن از حصار شهرو تفرج در کشتزارهائیست که گُله بگُله باغهای سبز آنرا منقش کرده است.» این کلمهٔ صحرا که مکرر در زبان سعدی و حافظ آمده است غیر از آن صحرائیست که مردمان شام و عراق استعمال میکنند. رفتن صحرا در زبان حافظ و سعدی نعمتی و لذتی و توفیقی است که نصیب هرکس نمیشود؛ ازاینرو سعدی وقتی که میخواهد ازدرجهٔ شوق خود دم زند دیدار دوست را بر رفتن صحرا ترجیح میدهد:

هرکس بتماشائی رفتند بصحرائی
ما را که تو منظوری خاطر نرود جائی

*

عهد کردیم که بیدوست بصحرا نرویم
بی تماشاگه رویش بتماشا نرویم

وصحرا را بهترین زمینه و مناسب‌ترین قابی میداند برای دیدار معشوق زیرا در آن صحراست که بهارشیراز جلوه گری میکند :

بیا که وقت بهارست تا من و تو بهم
بدیگران نگذاریم باغ وصحرا را. . .

راستست کیفیات طبیعی سرزمینی تأثیر مسلمی درپرورش قریحه دارد:
«ارنست رنان» هنگامیکه تصمیم داشت کتاب گرانقدرخود را دربارهٔ حضرت عیسی بنویسد بفلسطین رفت. مدتها درمحیط زندگانی حضرت مسیح مخصوصاً «جلیله» بسربرد ، برتپه‌ها وکناره‌های «تبریه» بتأمل و تفکر پرداخت تا از آب و هوای آنجا الهام گیرد.

من خود هنوز ـ پس ازگذشت سی‌و نه سال ـ نقش بدیعی را که از شیراز در ذهنم صورت بسته است فراموش نکرده‌ام. اثر شیراز در روحم ازین حیث شدت یافته بود که مسافت هشت روزهٔ بین بوشهر و شیراز را (هم بواسطهٔ ناامنی و هم بواسطهٔ میهمان نوازی خوانین بین راه) درچهل روز طی‌کرده بودم. علاوه بر آن، شیرازدر ذهن پراز اشباح و خیالات من شأن خاصی داشت. شیراز در زبان شیرازیان و بلکه تمام فارسیان «شهر» مطلقست. در مکالمهٔ طلاب گرمسیری‌که برای تحصیل بشیراز رفته و بدشتستان برگشته بودند شیراز، دارالعلم، شهر زیبائی، شهر ذوق و حال، شهر فلسفه وادب بود. از طی صحبت‌های آنان، شیرازمانند آتن و اسکندریه وبالجمله مرکز آداب و رسوم راقیه و جای‌ظهور حادثه‌ها، تفنن‌ها و هزارگونه ظرافتهای مادی و معنوی جلوه میکرد.

همهٔ اینها مخیلهٔ مرا تب‌آلودکرده بود از اینرو پس ازخستگی زیاد، هنگامیکه از (چنار راه‌دار) جلگهٔ شیراز هویدا شد بی‌اختیار شعر سعدی بخاطرم رسید:

شهر شیراز چو دیبای منقش دیدم
زانهمه صورت زیباکه بر آن دیبا بود

برای کسیکه از دشت‌های خشک وسوزان بیرون آمده واز آنهمه کوههای خشن و عبوس گذشته است،جلگهٔ شیراز از خرمی‌و طراوت میخندید. این جلگهٔ سبز و با نزهت‌که از هرسوکوههای متواضع آنرا در برگرفته و درختان سرو در آن قامت برافراشته‌اند

جنات اربعه را بخاطر میآورد.

درسفرهای دیگر، شیراز نظیر این اثر را درذهن من داشته و اقامت در این شهر، مطبوع و پیوسته با نشئه‌ای‌که از سعدی و حافظ بانسان دست میدهدتوأم بوده‌است. گوئی آن جوهرسیالی‌که ازقریحهٔ سعدی و حافظ جاری شده است هنوز در فضای این شهر موج میزند. درشیراز ذوق خشک‌شده طراوت یافته وافکارآلوده بسیاست ازهم باز ومنبسط‌گشته وگرفتاریهای سمج فراموش میشد. روح‌سهل‌انگار حافظ ما را از شرو شور سیاست فارغ میکرد، بی‌اختیارغفلت مطبوع ونجات‌بخشی جای هموم زندگانی‌را میگرفت، طبع به‌تفنن‌بغنیمت شمردن دم، بشب‌زنده‌داری در زیر ماهتاب، به‌رفتن‌برسر آرامگاه سعدی و حافظ‌کشیده میشد.

روزی، بهار را - بهاریرا که در تهران فراموش کرده بودم - درشیراز با تمام نقش ونگار خود مصور دیدم: از بوشهر به‌تهران برمیگشتم، درباغ رحمت‌آباد فرود آمده بودم، بامداد پگاهی از وسط باغ عبور میکردم، ناگهان دنیا را دگرگون یافتم: درختها غرق شکوفه بودند، زمینها سبز و چمن مقابل عمارت ازگلهای گوناگون منقش بود، پرندگان شاخسارها را از نغمه‌های خود پر غوغا و سطح چمن را از آمدوشد پراز حیات و حرکت‌کرده بودند، هوا باطراوت و از نسیم متموج بود. معلوم شد آخر فروردین است که بهار «اینهمه نقش عجب بر درو دیواروجود» زده و «بادگیسوی عروسان چمن شانه میکند» و «سرورابرقص» درآورده است. ما در

تهران ابداً نمی‌بینیم که «ارغوان ریخته بردر گه خضرای چمن ـ نقش هائی که درآن خیره بماند ابصار» همینطوریکه مبهوت باین بهار منقش خیره شده بودم صدای سعدی آهسته درگوشم گفت:

این هنوز اول آثار جهان افروزست
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار
شاخها دختر دوشیزهٔ باغند هنوز
باش تا حامله گردند بانواع ثمار

سعدی روح جاویدان این‌شیراز منقش واین‌آب‌وهوای‌طرب ـ انگیزاست. غزلهای او مانند همین بهارمترنم وپرازنگار، تازاویه‌های خاموش و مرموز آرزوهای جوانی طنین میافکند.

غزل از نوک خامهٔ سعدی چون آبهای مترنم بهاری جاری میشود. گوئی هیچگونه تلاشی برای پیوستن‌کلمات بیکدیگرازوی‌سر نزده است و این نخستین و مشهودترین و غیرقابل‌وصف‌ترین شیوهٔ سخن‌اوست. قریحهٔ او ازهرتعبیری‌که‌عایق روانی باشداجتناب‌دارد، هرچند در شعر مجاز و بلکه متداول باشد.

گویا ضرورتی اجتناب‌ناپذیر حکم میکندکه زبان شعر بنوعی از زبان مکالمه و حتی از شیوهٔ نثر متمایز باشد. بعبارت‌دیگر طرز ادای مطلب بایدگونهٔ دیگری بگیرد و پیچ‌وخمی در آن بکار رود که مارا بجهان خیالی شاعر نزدیک و از واقع محقر و ملال‌انگیز دورکند. این مقصود تاحدی بواسطهٔ وزن و قافیه و ردیف‌های آخر غزل حاصل میشود. چه شاعر مجبور میشود جای اجزای جمله را تغییر دهد، کلمات را بهم جوش دهد، باستعاره و مجاز دست

زند، تعبیرات خاص و تازه‌ای بیافریند و همهٔ اینها گفتار ویرا اززبان متداول و شیوهٔ نثر دور میکند. ولی‌گاهی این دوری بدرجه‌ایست‌که باعث تعقید و غموض میگردد وگاهی این دوری بقدری‌کم وناچیز است که سخن‌بسطح‌عادی‌فروافتاده، ازهرگونه‌تشخصی‌عاری‌میشود.

سعدی مشخص‌ترین شاعریست‌که این دو متغایر را با هم‌جمع کرده است . روانی و سادگی را بحد زبان جاری درغزل نشان میدهد و بمثابهٔ خاقانی‌اززبان عامه‌دورنمیشود ولی‌شیوهٔ سخن‌همانطور فاصلهٔ خودرا با زبان متداول و جاری نگاه میدارد ، سخن او بدون عایق مفاهیم‌را بذهن‌میرساند؛ اماجزالت ترکیب، پختگی بیان، وقاروقوت تعبیر، آنرا ممتازمیکند . آنچه درغزل مطلوب وضروری وزیباست سعدی در زبان غنائی خود جمع دارد: رقت، عذوبت ، طبیعی و دوراز تکلف بودن، موزونی و روانی، خلو از تعقید وحتی از فخامت و صلابت.

کمال سخن سعدی، مانند هرکامل و تمامی‌که از چیزهای‌خرد تشکیل میشود ، ازمراعات امور دقیقی ببار آمده است که استادان بزرگ‌کمابیش آنرا بکار بسته‌اند: اجتناب ازتنافر حروف ،نیاوردن کلمات متروک،سعی‌درحسن ترکیب‌جمله،بطوریکه پس وپیش‌شدن اجزای جمله عایق فهم معنی نگردد ، پرهیز از هجاهای سه حرفی والتقاء دو ساکن که شعر راکمی ثقیل میکند، نیاوردن استعاره‌های دور از ذهن و اکتفا بحد معقول و معتدل در تشبیه ، نگشتن گرد اغراق‌های ذهن‌خراش و نکاتی ازین قبیل‌سخن سعدی‌را چنین رائج

وبرحسب اصطلاح متداول «سهل و ممتنع» گردانیده است. علاوه براینها موزونی روانی، هماهنگی کلمات، یعنی آنچیز نامشهودی که احساس میکنیم و نمیتوانیم بیان کنیم و از اینروآنرا بخط منحنی تعبیر کردیم درسعدی بیش از هر شاعر دیگر احساس میکنیم.

بدون شبهه قریحهٔ سعدی روشن ومایل بسادگی و وضوحست. سعدی ازآن طبقه‌ئیست که صریح و مستقیم بطرف مقصود میروند و راه غیرمستقیم را برای اداء مطلب نمی‌پیمایند. با وجوداین، ازآن‌طرفه گویندگانیست که به‌پرداخت و صیقل زدن سخن خود توجه‌وعلاقهٔ شدید دارد. بعبارت دیگر این سادگی و روانی هم طبیعی وهم‌ارادی وعمدیست، از همین روی باتمام چیرگی برالفاظ، بحداقل‌صنایع لفظی اکتفا کرده است، بصنایعی بیشترتوجه دارد که درموزونی‌سخن و مواج‌ساختن جمله (از قبیل ترصیع، مراعات نظیر، ایهام و سایر تناسبات لفظی) کمک کند و شعر را در عین سادگی از شنگی و خوشاهنگی بهره‌مند سازد.

ما دفتر از حکایت عشقت نوشته‌ایم
تو سنگدل حکایت ما در نوشته‌ای

*

گر چو چنگم بزنی، پیش توسر بر نکنم
این چنین یار وفادار چو بنوازی به

*

برخیز که چشمهای مستت
خفته است و هزار فتنه بیدار

*

درسرم بود که هرگز ندهم دل بخیال
بسرتکز سرمن اینهمه پندار برفت

کلمهٔ سر درین بیت سه‌مرتبه تکرار شده‌است و دوکلمهٔ خیال وپندار مقابل هم قرارگرفته است ولی معنی مقصود شاعر مستقیم بذهن میرسد بدون آنکه صنایع لفظی مورد توجه شود زیرا کلمات چنان در معـانی خاص استعمال شده است که برای ادای مقصود ضروریست؛ درصورتیکه خلاف آن گاهی درگفتهٔ استادانی چـون خاقانی ظاهر میشود: در بیت زیرکه جزء یکی از غزلهای خوب اوست و در رثاء همسرخود سروده سه کلمه تقریباً زاید و جنبهٔ تزیینی دارد.

هر ناله‌ای که فاخته میکرد بامداد
امروز یاد دارکه فردا من آن کنم

آنچه شاعر میخواهد بگوید اینستکه « من مانند نالهٔ بامدادی فاخته ناله میکنم » پس جملهٔ « امروز یاد دار » همچنین کلمهٔ « فردا » زاید بوده، در رساندن معنی‌مقصود نقشی ندارند. کلمهٔ « فردا » برای‌قافیه وکلمهٔ « امروز » برای مقابله با کلمهٔ فردا و جملهٔ « یاد دار » برای پرکردن بیت آمده است.

در بیت زیرکلمه‌های « دست ، سر ، پا » چنان در مفهوم خاص خود استعمال شده است و برای فهماندن معنی مقصود ضروریست که مراعات نظیر سعدی بچشم نمیخورد.

دست من‌گیرکه بیچارگی‌ازحد بگذشت
سر من دارکه در پای تو ریزم جان‌را

این بازیهائی‌که سعدی با الفاظ دارد وگوئی الفاظ در دست وی مانند موم نرم و قابل گنجاندن در جمله است در سراسر دیوان او مشهودست:

مابا توایم وباتونه‌ایم این چه حالتست
درحلقه‌ایم‌با تو وچون حلقه بر دریم
ما را سریست‌با توکه‌گرخلق روزگار
دشمن شوندو سر برود، هم‌برآن سریم

*

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من
مهر از دلم چگونه توانی که برکنی

این زبردستی و چالاکی سعدی در ترکیب جمله و مراعات تناسبات لفظی هنر دیگر ویرا جلوه میدهد و آن‌اجتناب از حشواست. خود سعدی بدین مزیت میبالد: -

این‌قبای‌صنعت‌سعدی‌که‌در وی‌حشو نیست
حد زیبائی ندارد خاصه بر بالای تو

راستی هم مفاهیم را طوری در قالب الفاظ میریزد که جای تکان خوردن برای آنها باقی نمی‌ماند و مقدرت وی بپایه‌ایست که اگر همان مطلب را بخواهندبه‌نثربنویسند ممکن نیست بدین ایجاز ورسائی درآید:

در همه‌شهرفراهم ننشست انجمنی
که‌نه‌من‌درغمش‌افسانهٔ آن انجمنم

*

سعدیا دور نیکنامی رفت
نوبت عاشقیست یکچندی

*

فغان من از دست جور تو نیست
که از طالع ما در آورد من

*

نه راه شدن نه روی بودن
معشوق ملول و ما گرفتار

*

هرکه بگل در بماندتا بنگیرندد دست
هرچه کند جهد بیش پای فروتر رود

*

مجال خواب نمیباشدم ز دست خیال
در سرای نشاید بر آشنایان بست

وگاهی که کلمات وی برای پرکردن بیت کافی نیست و در اینموارد شاعران ناگزیر کلمه‌ای میاورند وزائد بودنش بچشم میخورد، سعدی بااضافهٔ وصفی هم معنی بیت را زیباتر میکند وهم ازحشو اجتناب، مانند کلمهٔ «نازنین» در بیت زیر: -

آفرین خدای بر پدری
که تو فرزند نازنین آورد

تفکیک تار و پود سخن سعدی و نشان دادن تمام خصوصیات لفظی وی چنانکه متداول اهل فنست، هم ملال‌آور و هم ازمبنای این نوشته خارج میشود، پس بهترست بهمین اندازه و بآنچه درفصل دوم گفته شد قناعت کرده و به‌خصوصیت اصلی و جوهری غزلهای

سعدی بپردازیم زیرا امتیاز غزلهای سعدی تنها در ناحیهٔ خصایص لفظی باقی نمانده چیز دیگری آنرا ممتاز میکند.

غـزل یکی از اصیل‌ترین و قدیم ترین اشکـال شعرست زیرا صورت ملفوظ و مکتوب مشاعرست. موجودی قویترحس میکند و سریعتر متأثر و منفعل میشود و این موهبت را دارد که حس کردهٔ خود را بشکل مؤثر و زنده‌ای در قالب الفاظ بریزد. غزل سرگذشت دلست: انسانی عشق میوزرد،زیبائی او را بوجد میآورد، آرزوها برنگهای‌گوناگون بروی ظاهر میشوند، امیدهای انجام نیافتهٔ اورا رنج میدهند، شبهای پراز خیال وآشفتگی خواب‌از دیده‌اش‌میربایند، دیدارمعشوقی اورا مست میکند، بیوفائی و شکست چون تیزابی‌قلب اورامیخورد.... بهمین ترتیب‌مشاعرگوناگون در اندرون وی‌غوغائی برمیانگیزند و تعقل وخویشتن‌داری را زبون و بیچاره میکنند. غزل شرح این ماجراهای روح و ترسیم صورت این‌عواطف است.

وجه امتیازدیوان غزلیات سعدی و خصوصیتی‌که‌ازآن منفک نمیشود اینستکه درمتن غزل قراردارد، درآن آرزومندیهای جان‌پراز وجد و اوصاف مختلفهٔ عشق گسترده است. در دیوان ارجمند او نه غرابت مضمون‌تراشان را میبابید و نه ابداع باریک‌خیالان. همه‌شرح ماجراهای دل بدبخت انسانیست، ارزش این تفاوت و امتیازکه در بادی امر بنظر نمیآید درمقام مقایسه معلوم میشود: مثلاً در سه بیت زیر مضمون هست ولی خود مضمون عایق نقل انفعال و تأثر شاعر میشود زیرا ذهن سرگرم دریافت مضمون میگردد:

کمال الدین:
چون ناردانه‌ای که در آن استخوان بود
پنهان شده است شخص‌من اندرمیان اشک

*

صائب:
پردهٔ گوش اگر بال سمندر گردد
تب‌کند از اثر گرمی افسانهٔ ما

*

جویا:
راز دار عشق را نبود مجال دم زدن
بخیه بر زخم دل‌از تار نفس‌داریم ما

درسعدی نیز مضمون و اغراق هست ولی‌چون وصف‌حالست و علاوه. شیوهٔ گفتار طبیعی و بیان عشقست آن مضمونها غریب و دور ازذهن نمیشود:

بکس‌مگوی‌که پایم بسنگ‌،عشق برآمد
که عیب‌گیرد وگوید چرا بفرق نپوئی

*

بر سر خار مغیلان‌بروم‌با تو چنان
بارادت‌که‌کسی بر سر دیبا نرود

*

خواستم‌گفت «خاك پای توام»
عقلـم اندر زمان نصیحت کرد
گفت در راه دوست خاك‌مباش
نه‌که بر دامنش نشیند گرد

مثلاً درمقام وصف زیبائی معشوق که مضمون‌تراشان دست و پای زیادی‌کرده‌اند و ابیات عجیب‌وغریب آفریده‌اند درسعدی اثری مانند ابیات زیرنیست :

میرسی ازگرد راه و میتوان برداشتن
گردهٔ خورشید ازروی غبار آلود تو

*

در خیال آن دهن‌ازبسکه کردم گفتگو
غنچه میآید برون ازتن مرا درجای مو

*

سرخ شد از بس‌بیاض دیده ازعکس‌لبت
اشک‌راچشمم‌چوگل‌رنگین‌بخون‌میآورد

*

حیرت زده‌ام که چون میان می‌بندد
شوخی‌که میانش رگ جان عدمست

*

هلالی که بر آسمان جای اوست
تراشیدهٔ ناخن پای اوست

*

کمانی بسته بر خورشید حسن از ناز ابروئی
که انگشت هلال از دور بنماید که ماه آنجا

کار متأخرین درین باب برسوائی‌کشیده و تعبیرهای ناخوش و زننده، مانندتشبیه‌زلف‌بعقرب‌ومار، بجای‌وجدوحال، نفرت‌برمیانگیزد وگاهی مانند بیت زیر حال تهوع :

قصاب وار حلقهٔ چشمت بدلبری
مژگان قناره‌کرده و دلها بر آن زده

دکان قصابی و قناره‌های خون‌آلود آنرا در نظر آورده وجه مشابهت آنرا با چشمان معشوق پیدا کنید!

گفته‌های سعدی درین باب‌گونهٔ دیگریست، آنچه در وصف

معشوق میسراید باز جنبهٔ حسب‌حال دارد، بیشتر عشق خود را نشان میدهد تا زیبائی معشوق. مثل اینکه سعدی هم میدانسته است که زیبائی واقع و نفس‌الامری ندارد و آنچه واقعیت دارد عشق است و واین عشق استکه زیبائی را میآفریند نه زیبائی عشق را:

مگر نسیم سحر بوی زلف یارمنست
که راحت دل رنجور بیقرار منست

*

شهدریزی، چون دهانت دم بشیرینی زند
فتنه‌انگیزی، چوزلفت سر برعنائی کشد

*

چرخ مشعبد از رخ تو دلفریب تر
در زیر هفت پرده خیالی نیافته

*

کس نشاید که بر تو بگزینند
که بصورت بکس نمی‌مانی

*

باد بوی‌گل وصلش بگلستان آورد
آب‌گلزار شد و رونق عطار برفت

*

غلام باد صبایم غلام باد صبا
که با کلالهٔ جعدت همی کند بازی

*

در چشم‌مست‌توکز خواب‌صبح‌بر خیزند
هزار فتنه ز هرگوشه‌ای برانگیزند

*

دیدار دلربایش درپایم ارغوان ریخت
گفتار جانفزایش درگوشم ارغنون زد

گاهی سراسر غزل در وصف زیبائیست ولی یک جملهٔ ناجور وعایق در آن بچشم نمیخورد:

قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی
آب حیوان بچکد چون تو بگفتار آئی
این همه جلوهٔ طاوس وخرامیدن کبک
بار دیگر نکند چون تو برفتار آئی
دیگر ای باد حدیث گل و سنبل نکنی
گر بر آن سنبل زلف وگل رخسار آئی
دوست دارم که کست دوست ندارد جزمن
حیف باشد که تو در خاطر اغیار آئی

ابیات زیادی در دیوان غزلیات سعدی پراکنده است که تعلق خاطر او را بموجودی که در ذهن دارد نشان میدهد زیرا عشق صورت انفعالاتست: -

رفتی و همچنان بخیال من اندری
گوئی که در برابر چشمم مصوری

*

گر دری از خلق ببندم بروی
بر تو نبندم که بخاطر دری

*

هرگز اندیشهٔ یار از دل دیوانهٔ عشق
بتماشای گل و لاله و صحرا نرود

*

کس نمی‌بینم ز بیرون سرای
از درونم مرحبائی میزند

از مرور به دیوان غزلیات سعدی نه‌تنها شاعر قادر و مسلط بر الفاظ در ذهن پیدامیشود، بلکه موجودی‌که‌عشق ورزیده، محرومیت بدو رنج داده، زیبائی او را مست کرده وخلاصه آرزو با موجهای رنگارنگ از روح او بیرون ریخته است واین نکته خود شبهه‌وبحثی را برمیانگیزد: آیا اینهمه «قول و غزل» را عشق در خامهٔ سعدی تعبیه کرده است یا هنر انشاء؟

از یک سو نمیتوان تصورکرد مردی از آغازجوانی‌تا دم‌مرگ عشق ورزیده و صدای آن درمتجاوز از هفتصد غزل پیچیده باشد و ازطرف دیگر نمیشود باورکرد که شخص فارغ وبیخیالی‌باخونسردی واز راه تصنع بگوید: ـ

سیم و زرم گومباش و ملکت دنیا
روی تو خواهم که‌ملک‌روی زمین است

*

با دوست‌کنج فقر بهشت است و بوستان
بی‌دوست خاك بر سر جاه و توانگری

اینهمه شعر، اینهمه آرزو، اینهمه شکایت از فراق، اینهمه وجد وشوق واطوار مختلفهٔ عشق‌راممکن‌نیست هنرانشاء بر صفحات کاغذ بریزد. خود سعدی نیزمکرر بدان اشاره کرده است:

سعدیا سر عشق میگوید
سخنانت بطبع شیرین گوی

هرکسی را نباشد این‌گفتار
عود ناسوخته ندارد بوی

*

همچون درخت بادیه سعدی‌ز برق شوق
سوزان ومیوهٔ سخنش همچنان ترست

*

سعدیا اینهمه فریاد تو بی‌دردی نیست
آتشی هست‌که دود از سر آن برخیزد

*

سعدی شیرین زبان اینهمه شور ازکجا
شاهد ما آیتی است وین همه تفسیر او

آتشی از سوز عشق در دل داود بود
تا بفلک میرسید بانگ مزامیر او

*

آتشکده‌ست باطن سعدی ز سوز عشق
سوزی‌که در دلست در اشعار بنگرید

*

آب شوق‌ازچشم‌سعدی‌میرود بردست وخط
لاجرم چون شعر میآید سخن تر میشود

از سیر روحی و زندگانی معنوی شاعران بزرگ‌مامطالب‌قابل توجهی در دست نیست که بتوان بدان استناد جست تا در پیدا کردن زندگی‌واقعی آنها ما راکمک‌کند . از عشق سعدی‌که دیوانی بدین ترنم و شور ببار آورده است اثری در نوشته‌های‌گذشتگان نیست. در خود دیوان مطالبی‌که بشکل حادثه گفته شده باشد نمییابیم . غزلها عموماً بصورت اطلاق‌و کلیاتست‌فقط گاه گاه آثار واقعه‌ای‌در آن پیدا میشود :

عیبجویانم حکایت پیش جانان گفته‌اند
من خود این‌پیداهمیگویم که پنهان‌گفته‌اند
پیش ازین‌گفتند کز عشقم پریشانست حال
گر بگفتندی‌که مجموعم پریشان گفته‌اند
دشمنی کردند با من لیکٔ از روی قیاس
دوستی باشد که دردم پیش درمان گفته‌اند
. . . .
پیش ازین گفتند سعدی دوست میدارد ترا
بیش‌از آنت دوست‌میدارم که ایشان‌گفته‌اند

این غزل از واقعهٔ خاصی حکایت میکند ومثل اینستکه سعایتی درکار بوده و سعدی ، هم سعایت را باطل میکند و هم ضمناً عشق خود را بهتر نشان میدهد. غزل زیر نیز رد پائیرا نشان میدهد وگوئی طرف از سعدی توقع غزلی داشته و اینکٔ سعدی، رندی وچرب‌زبانی خود را بکار بسته، هم غزل میفرستد و هم باو میگوید هرچه میخواهی میدهم:

ندانم از من خسته جگر چه میخواهی ؟
دلم بغمزه ربودی دگر چه میخواهی ؟
اگر تو بر دل آشفتگان ببخشائی
ز روزگار من آشفته تر چه میخواهی ؟
شنیده‌ام که ترا التماس شعر منست
توکان قند و نباتی شکر چه میخواهی ؟
دریغ نیست ز تو هرچه هست سعدیرا
وی آن کند که توگوئی دگر چه میخواهی؟

در دیوان غزلیات او ابیات متفرقه‌ای هست‌که حاکی از حال

خاص یا واقعه‌ایست که رخ داده و نشان میدهد که حقیقتاً حادثهٔ عشقی درکار بوده است:

بداندیش نادان که مطرود باد
ندانم چه میخواهد از طرد من

*

چو صبرم از تو میسر نمیشود چکنم
بخشم رفته و باز آمدم بمسکینی

درین بیت بخوبی شخصی مصور میشود که از ستیزه و نامهربانی معشوق بستوه آمده و ازوی روی برتافته ولی پس از اعراض و انقطاع باز خویشتن را زبون آرزو یافته و بسوی دلدار برگشته است.

دراینجا آن رأی قطعی مرحوم فروغی‌که «آیا عشقبازی او نفس‌پرستی است یا جوهر انسانیت؟ چگونه زبده و لُبّ عرفان را در پردهٔ معاشقه پوشانیده است....» کاملاً خدشه‌پذیر میشود. علاوه بر ابیاتی که گذشت ابیات دیگری نیز نشان میدهد که سعدی عشق میورزیده و حتی درین عشق ورزی طبیعی و انسانی بتمام فنون و ریزه کاریهایش نیز دست میزده است:

دل و جانم بتو مشغول و نظر بر چپ و راست
تا ندانند حریفان که تو منظور منی

*

نظر از مدعیان بر تو نمیاندازم
تا نگویند که من با تو نظر میبازم

*

راستی‌را سرزمن بر تافتن بودی صواب
گر چو کج بینان بچشم ناصوابت دیدمی

از منت دانم حجابی‌نیست‌جز بیم رقیب
کاش پنهان از رقیبان درحجابت دیدمی

*

ز چندگونه سخن رفت و درمیان آمد
حدیث عاشقی و مفلسی و مهجوری
بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن
میان تهی وفراوان سخن چوطنبوری

سعدی شاعرست و آرزوی خودرا بیان میکند (نه «زبده ولب عرفان را در قالب غزل») وقتی در غزلی میگوید:

شبی وشمعی و گوینده‌ای و زیبائی
ندارم از همه عالم جزین تمنائی

یا در حال وصل است‌که غزل دیگر میسراید:

نه آن شب است‌که کسی‌درمیان ما گنجد
بخاك پات که گر ذره در هواگنجد
. . . الخ

بطور قطع سعدی بر آرزوی بعیدالمنالی دست یافته است‌که با نهایت وجد و شوق میگوید:

این توئی با من و غوغای رقیبان از پس
این منم با توگرفته ره صحرا در پیش
باور از بخت ندارم که تو مهمان منی
خیمهٔ سلطنت آنگاه فضای درویش
هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی
چون‌بدست آمدی‌ای‌لقمهٔ از حوصله بیش

اینگونه ابیات که در دیوان سعدی زیاد دیده میشود نه قابل تأویل است که «زبده و لب عرفان را در پردهٔ معاشقه پوشانیده» باشد ونه هم میتوان آنرا حمل بر هنر انشاء وآفریدن مضمون کرد. قطعاً «آتشی هست که دود از سرآن» برمیخیزد. برای همهٔ آنها که عشق ورزیده‌اند و ازفرط عشق، دسترسی بآرزو را دور و غیرقابل حصول ساخته طبعاً پس ازدست یافتن بمطلوب چنین وجدی دست داده است وبعید بنظر میرسد ازشخصی‌فارغ و بیخیالی‌وبدون عشق چنین‌ابیاتی سرزند.

اگر دو نکته را در نظر داشته باشیم مطلب روشن میشود. نخست اینکه قوهٔ انفعال در همهٔ مردم یکسان نیست بلکه گاهی درجهٔ تأثر افراد مانند تفاوت وجود و عدمست. شخصی در برابر حادثه‌ای ناگوار تا حدجنون دچار جزع و ناامیدی میشود وبسا تاب زندگانی نمیآورد و در دیگری نظیر همان حادثه عکس‌العملی نمیانگیزد وبا اندوه مختصری‌فراموش میشود. درامورعشقی‌ودربرابر زیبائی حساسیت افراد بهمین نهج شدت و ضعف دارد: دریکی‌آتش شوق و آرزو زبانه میکشد و در دیگری شاید جز رغبت مختصری ظاهر نشود، پس آنچه مهم و شایستهٔ توجهست استعداد تأثر است.

نکتهٔ دوم: همهٔ افراد دربیان تأثرات ومکنونات خود یکسان نیستند: شخصی شدیدترین تأثر خودرا جز در یک جملهٔ دست وپا شکسته نمیتواند بیان کند وگاهی بکشیدن آهی یا نقش تبسمی‌آنرا ظاهر میکند و شخص دیگر آن تأثر را بشکل واقعه‌ای بزرگ و یکی

از عجائب زندگانی شرح وبسط میدهد.

فرق شاعران بزرگ با مردم عادی همین دو امر است که هم سریعتر و قویتر احساس میکنند وهم میتوانند آنرا بصورت‌های زنده وجاویدان نشان دهند.

صحنه‌هائی‌که فردوسی ازنبرد دلیران ترسیم کرده، یا معاشقاتی که نظامی در خسروشیرین ترتیب داده است درعالم‌خارج یاوجود نداشته و یا اگر هم داشته بدین قوت و بسط وشورنبوده، بلکه قوهٔ تصورشاعر آنها را بسی زنده‌تر وشورانگیرتراز واقع نشان داده‌است.

سعدی نیزاز آنهائیست که درمقابل زیبائی حساس و سریع‌التأثر است. علاوه میتواند کاه راکوهی جلوه دهد. اگر مأخذ عشق را افسانه‌هائی ازقبیل حکایت لیلی ومجنون - یا تصورات خارق‌العاده و عجیب وغریبی‌که در ذهن مردم ازکلمهٔ «عشق» نقش می‌بندد قرار دهیم سعدی‌را نمیتوان بطور دائم عاشق‌فرض کرد.

ولی اگر مقصود جان پر از وجد و آرزوئیست‌که زیبائی‌آنرا به‌شور و هیجان میآورد و روح حساس و تأثر پذیریست که حتی کوچکترین خوبی و بدی عکس‌العملی در آن ایجاد میکند او همیشه عاشق بوده است. مثلاً ازخواندن غزل زیر میتوان فرض کرد که سعدی بعادت همشهریان خود هنگام عصر با یکی دوتن از دوستان راه «صحرا» پیش گرفته و در آن روز با بسی از زیبارویان که یکی بالاخص نظرویرا جلب‌کرده مصادف شده و قریحهٔ آماده ومستعدش چنین سروده است:

نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود
با حریفی دوکه دایم نتوان تنها بود
خاك شیراز چو دیبای منقش دیدم
زانهمه‌صورت زیبا که درآن‌دیبا بود
فارس در سایهٔ اقبال اتابک ایمن
لیک از نالهٔ مرغان چمن غوغا بود
شکرین پسته دهانی به تنعم بگذشت
که‌چه‌گویم‌نتوانگفت که‌چون‌زیبابود
علم‌الله که شقایق‌نه‌بدان لطف و ، سمن
نه بدان‌بوی‌و ، صنوبر نه بدان بالا بود
من‌در اندیشه که بت‌یا مه نو یا ملک‌است
یا پری پیکر مهروی ملک سیما بود
فتنهٔ سامریش در دهن شور انگیز
نفس عیسویش در لب شکرخا بود
دل سعدی و جهانی بدمی غارت کرد
همچو نوروز که‌بر خوان‌ملک یغما بود

از مناظره‌های قوی و توصیفات زنده‌ای‌که درگلستان و بوستان هست قوهٔ بیان او معلوم و از مضمونهای دور از اغراقی‌که در حالات مختلفهٔ عشقی‌گفته است وجود یک روح تأثرپذیر در وی متجلی میشود.

چنانکه مکرر اشاره شد سعدی مضمون‌آفرین نیست ولی در بیان حالات مختلفهٔ عشق و شرح آرزومندیهای جان پر از شوری بیهمتاست ، بحدیکه میتوانگفت غزلیات سعدی زبان حال هر بشری تواند شد که دوست میدارد. غزلهای وی معروف و زبانزد خاص و عامست وبنابرین نقل آنها زاید، وانگهی‌شواهد زیادی‌که درفصلهای

این نوشته نقل شد بقدر کافی قدرت غزلسرائی ویرا نشان میدهد.

حالات مختلفهٔ عشق با تمام اطوار گوناگون و آرزوهای رنگارنگ، دیوان غزلیات سعدیرا تشکیل میدهد و قابل تأمل و ملاحظه اینستکه مفاهیم عرفانی ـ که بغزل چاشنی خاصی میبخشد، مخصوصاً اگر بشکل غیرقابل انفکاکی با مفاهیم غنائی ترکیب شود، چنانکه شیخ ابوسعید و سنائی آنرا شروع کردند و عطار آنرا پروراند ولی صورت کامل و غیر قابل تقلید آن در حافظ پیدا شد ـ در غزلهای او بندرت دیده میشود. همچنین مفاهیم اخلاقی و تأملات جهانبینی که در خاقانی و حافظ بشکل قوی و کامل با غزل مخلوط شده است در دیوان غزلیات وی کمست (۱) . قسمت اعظم این دیوان را اشعار غنائی صرف تشکیل میدهد و همه بصورت طبیعی و بشریست بطوریکه میتواند زبان حال هرکسی قرارگیرد که باعشق سروکار دارد. سعدی متدین ومتشرع وزاهد باشارت معشوق ازقبله روی میگرداند، شراب بنا بر میل معشوق مباح و تمام مقررات و نظامات دینی بکلی درهم ریخته میشود (۲) وحتی از ابیاتی نظیر:

بخدا و بسراپای توکز دوستیت
خبر از دشمن و اندیشه ز دشنام نیست

---

(۱) این معنی از تنظیمی که مرحوم فروغی در دیوان سعدی بکار بسته وغزلهای ساده را بکلی جدا کرده است بخوبی مشهود میشود .

(۲) دیگر از آن جانبم نماز نباشد   گر تو اشارت کنی که قبله چنین است

*

بخورم گر ز دست تست نبید   نکنم گر خلاف تست نماز

الخ . . . .

چنین برمیآید که سوگند بخدا را برای اقناع طرف کافی ندانسته از اینرو بسوگندی قویتر و خدشه ناپذیرترش مسجل میکند . اما امر قابل ملاحظه اینستکه با همهٔ شورعشق، زبان سعدی به تذلل ها و پستی هائیکه در غزلسرایان بعد زیاد دیده میشود و حتی متقدمین (۱) نیزاز آن برکنار نمانده‌اند آلوده نشده، گوئی درعشق حق تساوی برای خویشتن قائلست ، اگر معشوق بزیبائی و رعنائی آراسته است وی نیز بعشق ووفا و ثبات خود مینازد :

گر بگیری نظیر من چکنم
که مرا در جهان نظیر تو نیست

*

گر ترا هست شکیب از من و امکان فراغ
بوصالت‌که مرا طاقت هجران تو نیست

با آنهمه دشمنی که کردی
باز آی‌که دوستی همانست

*

(۱) زهربریاد یکی‌بوس توای‌آهوچشم گر، به‌ازنوش‌ننوشیم‌پس‌ازسگ بتریم
«خاقانی»

*

بر خاك نیمروی نهم پیش‌تو چو سگ وانگه ز سگ بلابه‌بلاکش‌تر آیمت
بر پایت از سگان کیم من که سر نهم پای سگان کوی تو بوسم گر آیمت
سنائی

*

فکن‌ای‌بخت گمره‌استخوانم‌زیردیوارش که‌غوغای‌سگان سازدز حال‌من‌خبردارش

*

خواهم فلک ز آب و گل من سبو کند چون بشکنند سفال سگ کوی او کند
ازمتأخرین

ما ، در خلوت بروی غیر ببستیم
از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

تجزیهٔ مضامین گوناگون او دراحوال عشق وتنظیم مجموعه‌ای که مفاهیم مختلف درآن دسته‌بندی شود ، کارمفید و تماشائیست ونشان میدهد که سعدی هرچندبمضمون‌آفرینی شهره نیست وحتی تکرار محسوسی در پاره‌ای از مضامین وی هست (۱) سر مشق تمام غزلسرایان بعد از خویشتن قرارگرفته است .

هنگام‌نگارش‌این‌فصل‌چنین‌قصدی درکاربود که بطور اجمال‌هم شده نمونه‌هائی ازمضامین مختلفهٔ وی دسته‌بندی شود ولی شبههٔ اطناب مرا ازین نیت منصرف‌کرد و برای انجام فصل به‌نقل چندبیت از مضمونهای مختلف اکتفا میشود :

مرا مگوی که سعدی چرا پریشانی
خیال موی تو بر میکند بیک‌دگرم

*

بوفای توکه‌گرخشت زنند ازگل من
همچنان دردل من‌مهرووفای تو بود

*

دلم دل از هوس یار بر نمیگیرد
طریق مردم هشیار بر نمیگیرد
بلای عشق خدایا ز جان من بستان
که جان‌من‌دل‌از اینکار بر نمیگیرد

(۱) در قریب هفتصد غزل‌شایدبیش ازیکصدوپنجاه بیت در بارهٔ قامت یاردارد وحساسیت اورا در برابر اندام‌کشیده وبلند نشان‌میدهد .

حلقه‌ای گرد خویشتن بکشم
تا نیاید میان حلقه پری
وین پری پیکران حلقه بگوش
شاهدی میکنند و جلوه گری

*

خواب در عهد تو در چشم من آید؟ هیهات
عاشقی کار سری نیست که بر بالین است

*

ای خواب گرد دیدهٔ سعدی دگر مگرد
یا دیده جای خواب بود یا خیال دوست

*

هر شبم زلف سیاه تو نمایند بخواب
تا چه آید بمن از خواب پریشان دیدن

*

عجب از چشم تو دارم که شبانگه تا صبح
خواب میگیرد و خلقی ز غمش بیدارند

*

خیال روی تو بیخ امید بنشانده‌ست
بلای عشق تو بنیاد صبر برکنده‌ست

*

پرده داری بر آستانهٔ عشق
میکند عقل و گریه پرده دری

*

صبر از همه چیز و هرچه عالم
کردیم و صبوری از تو نتوان

پای می‌پیچم و چون پای‌دلم می‌پیچد
بار می‌بندم و از بار فرو بسته ترم
خار سودای تو آویخته در دامن دل
شرمم آید که بر اطراف گلستان نگرم

*

خبر ما برسانید بمرغان چمن
که هم آواز شما درقفسی افتاده‌ست

*

چشم عادت کرده بر دیدار دوست
حیف باشد بعد از آن بر دیگری

*

چه شکایت از فراقت که نداشتم ولیکن
تو چو روی بازکردی در ماجرا ببستی

*

ایکه از سرو روان قد تو چالاکترست
دل بروی تو ز روی تو طربناکترست
تاگل روی‌تودر باغ طراوت بشکفت
پردهٔ صبر من ازدامن گل چاکترست

*

حدیث عشق نداند کسیکه در همه عمر
بسر نکوفته باشد در سرائی را

*

بسیار دردل آمد از اندیشه ها و رفت
نقشی که آن نمیرود از دل نشان تست

۱۵

سعدی در منطقهٔ فکر و عقیده

سعدی تومرغ زیرکی‌خوبت بدام آورده‌ام
مشکل بدست آرد کسی مانند تو شهباز را

مهمتر از بحث در شیوهٔ سخن شاعری ، سیر در منطقهٔ روح اوست که اندیشه و احساس و حتی کیفیت تعبیرهای وی از آن جاری میشود. هرقدر سعدی در عرصهٔ لفظ روشن، واضح و صریحست، در ناحیهٔ روح و معنی قیافه‌ای مشوش و متلون پیدا میکند : مرد وارستهٔ آزادفکر با شخص متعصب تنگ‌نظر ، نوعدوست وانسان حقیقی با متشرع قشری و مخالف هرکس که نه بر طریقت اوست ، مرد اجتماع و سیاست وطرفدار سلامت جامعه با شخصی که گاهی جور واعتساف امرا را میستاید ، حکیم پرهیزکاری که حتی بپادشاهان بیم واندرز میدهد و راه توفیق دنیا وآخرت بهمه می‌نمایاند باواعظی عوام پسند که مطالب مبتذل را بعنوان اصل فلسفی بیان میکند.... همه‌درکلیات سعدی دیده میشوند. میخواهد ازخداشناسی دم زند. قصیدهٔ فصیحی میسراید که اگر زیبائی الفاظ وحسن تعبیررا ازآن بردارند دیگرچیز قابل‌ذکری باقی‌نمی‌ماند :خواص ذاتی اشیا را یک‌یک برمیشمرد و آنرا دلیل وجود صانع قرار میدهد:

آن صانع لطیف که بر فرش کائنات
چندین هزار صورت‌الوان نگارکرد
ترکیب آسمان و طلوع ستارگان
از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
ازچوب‌خشک میوه ودرنی‌شکر نهاد
وز قطره دانهٔ درر شاهوارکرد
بحر آفرید و برّو درختان و آدمی
خورشید وماه وانجم‌ولیل و نهارکرد
الوان نعمتی‌که نشاید سپاس گفت
اسباب راحتی که ندانی شمار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بکوفت
تا فرش‌خاك بر سر آب استوار کرد

. . . .

این نحوهٔ استدلال ضعیف و عقیم است : ازاینکه به منکری بگویند «نگاه‌کن درخت زردآلو چگونه زردآلو میدهد » . گرهی گشوده نمیشود و ملحدی ایمان نمیآورد ، مثل اینستکه باو بگویند «ببین چگونه آتش میسوزاند پس لابد خدائی هست. »

من تصدیق میکنم شعر جای استدلال عقلی نیست وسعدی در غزل یا قصیده‌ای نمیتوانست شیوهٔ متکلمین و حکمای الهی راپیش گیرد ولی‌اقلاً میتوانست باین استدلال نحیف وبازاری دست نزند، چه، استدلال ضعیف وقابل ابطال بمراتب بدتراز دلیل نیاوردنست. در زیر، چند بیتی از جلال‌الدین محمد نقل میشود ، اوهم استدلال نکرده است زیرا اساساً استدلال را مخل تأملات روحی خود (که بمرحلهٔ‌کشف رسیده است) میداند ولی دراین ابیات گرمی ایمانی

هست‌که خواه ناخواه بما سرایت میکند:

ای برگ قوت یافتی، تا شاخ را بشکافتی
چون‌رستی‌اززندان‌بگو، تا مادراین‌حبس‌آن کنیم
ای سرو برسرور زدی، تا اززمین سربرزدی
سرورچه سیرآموختت، تا ما در آن سیرآن کنیم
ای غنچه گلگون آمدی‌وز خویش بیرون آمدی
با ما بگو چون آمدی تا ما ز خود خیزان‌کنیم
آن رنگ عبهر ازکجا، وآن بوی عنبراز کجا
وین خانه را درازکجا، تا خدمت دربان کنیم
ای بلبل آمد داد تو من بندهٔ فریاد تو
تو شادگل ما شاد تو،کی شکر این احسان‌کنیم
بشنو زگلشن رازها بی حرف و بی آوازها
بر ساخت بلبل سازها گر فهم آن دستان کنیم

آنچه برسعدی واردست نیاوردن استدلال حکمانیست، بلکه این نکته دقیق است که مطالب عامیانه را بعنوان استدلال میآورد و مثل پدری‌که میخواهدکودک خود راگول زند و به بازیچه‌ای دل خوش کند میگوید:

که تواند که دهد میوهٔ رنگین از چوب
یا که داند که برآردگل صد برگ ازخار

این ناموس طبیعت است‌که میوهٔ رنگین از درخت بیرون آید و کسی بخاطر نداردکه میوه ازسنگ درآید. این بدیهیات را نمیتوان بعنوان برهان‌ذکرکرد و خلاف آن که خرق عادت ومعجزه باشد بیشتر میتواند قابل‌اتکاواستدلال‌گردد.

سعدی سرِ سوزنی ازین نحوهٔ استدلال دور نمیشود و همه‌جا وبانواع مختلف بدان متوسل میشود :

جانور از نطفه میکند، شکر از نی
برگ تر از چوب خشک وچشمه زخارا

اگر جانور فرضاً از هوا بوجود میآمد و شکر از شاخ چنار باز سعدی میگفت « جانور ازهوا میکند و شکر ازشاخ چنار » یعنی ذاتیات راکه بقول حکما قابل تعلیل نیست بعنوان دلیل وجود صانع میآورد: «برگ تر از چوب خشک» تعبیر قشنگ وشاعرانه‌ایست ولی بهیچوجه بامنطق عقلی سازش ندارد . برگ ازچوب خشک بیرون نمیآید بلکه ازچوب‌زنده و ریشه دارکه درفصل زمستان بخواب رفته است‌سرمیزند واین خاصیت‌وذاتی‌عالم نباتیست . بقول ناصرخسرو :

آنکه همی گندم سازد ز خاك
آن نه خدایست که روح نماست
پس بطریق تو خدای جهان
بیشك درماش وجو و لوبیاست
کارکنان را چو بدانی زحق
آنگه بر جان تو جای ثناست

ناصر خسرو درین قصیدهٔ بلند و پرمایه که به تفکر در احوال جهان میپردازد گوئی، برخلاف اشعریان ومطابق‌رأی حکما، خداوند را خالق کائنات وارادهٔ اورا دراصل آفرینش‌جاری میداند، نه در امور جزئی‌ونه‌دراثرهائی‌که ذاتی وطبیعی امورند: خداوند آتش را آفریده است و سوزاندن را خاصیت آن کرده است دیگر ارادهٔ

خداوند در هر دفعه‌ای که آتش میسوزاند بکار نمیافتد.

اما سعدی چنین نیست ، روش او مانند غالب مبلغین، روش وعظ و خطابه‌و بیان استحساناتست . کیفیت پیدایش معتقدات در اکثریت جامعهٔ انسانی بهمین نحو است: قبل از اینکه قوهٔ تعقل و ملکهٔ اجتهاد در مردم پیدا شود دارای عقایدی شده‌اند. تلقینات دورهٔ طفولیت و تربیت مدرسه و محیط اجتماعی عقایدی را ایجاد و راسخ میکند. فقط افراد نادر و ممتازی پس از رسیدن بسن رشد و دست یافتن بدانش و حکمت ، دارای قوهٔ اجتهاد و صاحب رأی و نظر میشوند و گویا سعدی ازین دسته نیست. معلومات مکتسبه و آشنائی وی با مقولات فلسفی بدرجه‌ای قوی نبوده استکه عقاید تعبدی او را متزلزل کند. ولی از طرف دیگر این معلومات آن اندازه بیمایه و ضعیف هم نبوده استکه اثری در فکر سعدی نگذارد ، مخصوصاً که از حیث فهم و استعداد ممتاز و طبعاً از فرهنگ عصر و افکار دانشمندان و صاحبنظران زمان خود متأثر شده است. پس ناچار تشویش و نوسانی در عقاید وی روی میدهد، نهایت بواسطهٔ موهبت بیان پیوسته جلائی بر گفته‌های خود پاشیده استکه صورت این فکر مشوش و مخلوط را از نظرها میپوشاند.

اکنون برای نشان دادن این ناجوریهائی که در فکر سعدی هست و من نتوانستم بطور وضوح آنرا بیان کنم بشواهد چندی دست زنیم. نخست یک غزل فلسفی و دینی او را بخوانیم :-

اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

این بیت تفسیر آیات متعددیست که در قرآن مجید آمده است «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ، من یعمل سوءاً یجز به ولا یجدله من دون الله ولیاً ولا نصیرا»

معلوم میشود اعتقاد بشفاعت که تصور میشد فقط در میان شیعیان رایج و از دورهٔ صفویه شایع گردیده است، در زمان سعدی که اکثریت ایرانیان سنی بودند نیز وجود داشته و سعدی که قسمت مهم عمر را درکشورهای عربی گذرانده و در آن اقطار این عقیده خیلی رایج نبوده است و مردم در پیروی از اوامر شریعت جدی تر از ما بوده‌اند، می‌خواهد اصلی که ارتکاب گناه را قدری سهل میکند برهم زند. اما دلیلی که میآورد این نیست که «شفاعت با اصل دیانت و علت غائی بعث رسل مباینت دارد چه ، پیغمبران از برای ابلاغ اوامر و نواهی خاصی آمده‌اند و تخلف از آن اوامر و نواهی مخالف با رسالت آنهاست ، پس شأن پیغمبر نیست از خداوند درخواست کند از جرایم کسی صرف نظر کند که خود او برای جلوگیری از آن جرایم مبعوث شده است.»

همچنین باستدلال بعضی از متدینین سختگیر دست نمیزند که معتقدند «معنی خفی و حقیقی شفاعت اینستکه انسان پیغمبر را نسبت به بندگان از خدا رئوف‌تر و رحیم‌تر فرض کرده ، حتی او را نزدیکتر از خداوند به بندگان پندارد ، درصورتیکه خداوند ، نه تنها «ارحم الراحمین» است ، بلکه بمفاد « انا اقرب الیکم من حبل الورید» از هرکسی به بندگانش نزدیک‌ترست . پس اگر موجبی برای عفو خداوندی وجود داشته باشد، خود خداوند که جامع تمام صفات کمالیه است بدون مداخلهٔ ثالثی

بر گنهکار خواهد بخشود .....» در عصر ما طرز فکر و سیر معتقدات طایفهٔ وهابی روی این اصلست .شاید سعدی هم چنین معتقداتی داشته ولی جای جرو بحث را درغزل مناسب ندانسته است و بدلیل دیگری دست میزند که بوی جبر از آن استشمام میشود:

قضای کن فیکون است حکم بار خدای
بدین سخن سخنی در نمیتوان افزود
بخواند و راه ندادش، کجارود بدبخت؟
ببست دیدهٔ مسکین و دیدنش فرمود!

این همان اعتراضی است که ابوالعلا و خیام بدستگاه میکنند و مردم آنانرا مرتد میخوانند ولی سعدی آنرا بازبان مرد متدینی که در مقام اثبات قدرت خداونداست و ابداً رنگ اعتراض ندارد گفته و بدان میافزاید:-

نه زنگ عاریتی بود در دل فرعون
که صیقل ید بیضا تواندش بزدود
قلم بطالع میمون و بخت بدرفته است
اگر تو خشمگینی‌ای پسر وگر خشنود
گنه نبود و اطاعت نبود بر سر خلق
نوشته بود که‌این ناجی‌است و آن‌مأخوذ

جبر اشاعره که «سعید» را در «بطن مادر» سعید میداند از زبان فصیح سعدی بدین لباس درمیآید که قلم تقدیر از روز ازل بکار افتاده و خوب و بدرا رقم زده‌است، پس‌تغییرآن ممکن نیست. بنابراین عقیده، نیکی و بدی ذاتی و فطریست.

مقدرست که از هرکسی چه فعل آید
درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود
بسعی ماشطه اصلاح زشت نتوان کرد
چنانکه‌شاهدی‌از روی‌خوب‌نتوان سود
سیاه زنگی هرگز شود بآب سفید؟
سپید رومی هرگز شود سیاه بدود؟

نه،زنگی با شستشو سپید نمیشود ولی در اینصورت چرا بوی تکلیف شستشو میکنند و ازوی میخواهند که سپیدشود؟

سعدی ابداً بدینفکر نمیافتد واز خود نمیپرسد که اگر زنگ‌دل فرعون ذاتی‌است دیگر فرستادن موسی نزد وی برای‌چیست و از ید بیضای‌اوکه نمیتواند این‌دل زنگ‌خورده راصیقل‌دهدچه ثمر حاصل میشود؟

هنگامی‌که هنوز نام‌و نشانی‌از طاعت‌وگناه نبود قلم تقدیر عده‌ای راناجی وعده‌ایرا هالک رقم زده است .درخت‌خرما را برای‌دادن خرما آفریده‌اند وشفتالو از درخت شفتالو بدست میآید، ولی نمیدانم چرا از درخت مقل شفتالو وخرما مطالبه میکنند و اگر نداد بجرم تخلف آنرا بآتش میفکنند.

نصیب دوزخ اگر طلق بر خود انداید
چنان‌در او جهد آتش که‌چوب‌نفت‌اندود

«نصیب دوزخ» همانکسی است که قلم تقدیرکفر وضلال را چون سیاهی زنگی دروی فطری و ذاتی رقم‌زده است.

سعادتی‌که نباشد طمع مکن سعدی
که چون‌نکاشته‌باشند مشکل‌است‌درود

قلم بآمدنی رفت و گر رضا بقضا
دهی وگرندهی ، بودنی بخواهد بود

جبر اندیشه ایست فلسفی و باین توجیه قابل تعلیل که انسان ساخته شده بدنیا میآید ، خصایص جسمی وی براثر عوامل ارث یا کیفیت مزاج و تغذیه و انفعالات نفسی پدر ومادرشکل میگیرد، یعنی همچنانکه مولودرا در رنگ چشم ، بلندی قد، شکل بینی ، درستی دل یا کبدخود دستی نیست ،درساختمان مغز وبالتبع در طرز تفکر و تعقل خود نیز اختیاری نخواهدبود. مخصوصاً وقتی که دورهٔ کودکی و صباوت را درنظر بیاوریم که عوامل مستمر تربیت خانوادگی ومحیط اجتماعی وشروط معاشی، خصایص روحی وفکریرا میپروراند. پس فرد انسانی در هنگام رشد وبلوغ ،یعنی وقتیکه با تعقل و تفکر ، شاعر بوجود خویش میشود، ذات اویعنی این واحد خلقی وفکری که «من» را در وی مشخص میکند، درست شده و شکل گرفته است وویرا در تغییر آنچه ارث و خانواده و اجتماع بوی داده است دستی نیست واگرهم تغییر ممکن باشد درحدود تعدیل وشدت و ضعف رنگ فکر واخلاق اوست.

اما اشعریان ازاین زاویه نگاه نمیکنند . آنها فلسفه وهرگونه تفکر خارج از دایرهٔ تعالیم شرعی را گمراهی میدانند، معتقدند عقل محدود و ضعیف وبشر جایز الخطاست، پس ناچار باید بشرع متشبث شد و در هرامری تابع قرآن وحدیث بود،و جبررا هم از قرآن و احادیث بیرون میکشند و تمام حوادث عالم هستی حتی سقوط برگی را از درخت ،

معلول ارادهٔ خداوند میدانند و دیگر ابداً بفکر تناقضی که میان جبر و تکلیف پیدا میشود نمیافتند و تأویلهائی که دراین باب دارند بیشتر بخوابی پریشان میماندتابیک مقولهٔ عقلی.

سعدی دربست عقاید اشعریان‌را می‌پذیرد ، فقط برای اینکه با روح او وبانحوهٔ معتقدات دینی او هم‌آهنگ است.

نیازی بگفتن ندارد که سعدی حکیم نیست یعنی فکر اومطابق روش فلاسفه آزادانه بسیروحرکت نمیافتد ، دایرهٔ دیداورا مقررات استوار شرعی محدود میکند ، ولی فهم ذاتی او که خواه‌ناخواه از معارف عصرش رنگ پذیرفته و در سیر آفاق وانفس از مصاحبت دانشمندان و ارباب فکر توشه‌ای‌گرفته است‌گاهی تراوشهای‌عرفانی وفلسفی دارد:

فرشته‌ای که وکیل است برخزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی

باآنکه درین بیت‌کائنات شبیه دستگاههای‌دنیوی‌شده ودرتصور سعدی انباری برای بادهست‌که فرشته‌ای بنا بامر خداوند دریچهٔ آنرا باز میکند و می‌بندد، معذلک بطرز فکرحکما نزدیک میشود که عالم را مقهور نوامیس تخلف‌ناپذیری دانسته ، مشیت خداوند را فقط در آفرینش طبیعت جاری و مؤثر گفته‌اند وبنابراین، ترتب علل و معلول دچار اختلال نگشته ، در هرامر جزئی وحادثهٔ معین و مشخص ، ارادهٔ باریتعالی بکار نمی‌افتد.

این نحوهٔ تصور درذهن سعدی زیاد دوام نمیکند و باز در

سخن او پیوسته ارادهٔ خداوندی در تمام حادثات ظاهر میشود :

صانع نقشبند بیمانند
که همه نقش او نکو آید
رزق طایر نهاده درپروبال
تا بهر طعمه‌ای فرو آید
روزی عنکبوت مسکین‌را
پر دهد تا بنزد او آید

*

هر آنکه‌زرع ونخیل آفریدوروزی داد
ملخ بخوردن روزی همو فرستادست

معنی ابیات صریح و بی نیاز از تفسیر ست : خداوند بمگس پر میدهد تادر تار عنکبوت افتاده طعمهٔ وی شود . گندم را برای روزی شما میرویاند و ملخ را هم خود او میفرستد که روزی شما را بخورد ، سعدی مسلمان است و عدل را لازمهٔ ذات باریتعالی میداند ولی هنگامی که درمقام بیان قدرت مطلقهٔ خداوند و ساری بودن ارادهٔ او در تمام امور میافتد ، چنان گرم میشود که طرف دیگر قضیه را فراموش میکند : سرگذشت دردناک مگس را که بتدریج درزیر دست و پای حریص عنکبوت جان میدهد نمی بیند. وگاهی دو بیت متناقض راپشت سر هم میآورد :

اگر تو دیده‌وری نیک و بد زحق بینی
دو بینی از قبل چشم احول افتادست
چو نیک در نگری آنکه میکند فریاد
زدست خوی بد خویشتن بفریادست

دربیت اول تمام خوبی و بدیها ازطرف حق است و دربیت دوم

بدی و شری که باشخاص میرسد معلول خوی بدخود آنهاست. اگر همهٔ بدیها و خوبیها از اوست پس خوی بد شخص هم از اوست. پس فریاد باید از او باشد نه از خوی بد و در اینصورت این خوی بد نه مستحق سرزنش و نه سزاوار کیفر است.

این خدائی که ارادهاش در تمام عالم وجود جاریست و «حاجت موری بعلم غیب بداند ـ در بن چاهی بزیر صخرهٔ صمّا» گاهی در تصور سعدی صورت اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بخود میگیرد که دوستانی دارد و دشمنانی و چون کرم او بیش از اتابک است دشمنان خود را نیز مینوازد:

ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خورداری
دوستان را کجا کنی محروم
توکه بادشمنان نظر داری

لابد دشمنان خداوند تمام طوایف غیر مسلمان و حتی تمام آنهائی هستند که حنفی نیستند. این همان طرز فکر عامیانه است که در جامعهٔ بشری رواج یافته و هر طایفهای خود را فرقهٔ ناجیه و سایرین را گمراه و سزاوار عقاب پنداشته است.

سعدی که معتقدست «همه هر چه هستند از آن کمترند، که با هستیش نام هستی برند» چگونه برای گبر و ترسا این شأن را قائل میشود که دشمن خدا باشند؟

آن تشویش و نوسانی که در فکر سعدی گفتیم اینجا خوب دیده

میشود: مطابق عقیدهٔ تعبدی وی وفکر عامهٔ مردم گبروترسا دشمن خدایند وبرحسب فکر تربیت‌شده و پرورش یافته‌اش «سجده کایزد را بودگو سجده‌گه بتخانه باش» وحتی ازین‌هم برتر میرود:

خود نه زبان در دهان عارف مدهوش
حمد و ثنا میکند، که موی بر اعضا

*

نه ملک راست مسلم نه فلک را حاصل
آنچه در سرّ سویدای بنی آدم ازوست

بنابراین‌ابیات گبروترسا نیزجزء کائناتی هستند که زبان بحمد وثنای باریتعالی گشوده‌اند و از آن جوهری که «درسر سویدای بنی‌آدم» جاریست سهمی دارند .پس دشمن خدا نیستند.

درفکر سعدی خداوند ،بی‌نیاز مطلقست .اورانه بحمد وثنائی احتیاجست ونه ازکجروی بندگان زیانی حاصل:

ملک‌صمدیت را چه سود وزیان دارد
گر حافظ قرآنی ور عابد اصنامی

درغزل بسیار فصیح و رسائی‌که دفتر طیبات بدان آغازمیشود این فکر را میپروراند:

از همگان بی نیاز و بر همه مشفق
وز همه عالم نهان و بر همه پیدا

یعنی خداوند دشمن کسی نیست وکسی دشمن اونیست زیرا «بر همه پیداست» ولی‌همین «بی‌نیاز مطلق» در همین‌غزل،دوسه بیت پائین‌تر معامله‌گر میشود و صورت‌خداوندی که‌درذهن‌عامه‌است‌پیدا میکند:

هرکه نداند سپاس نعمت امروز
حیف خورد بر نصیب رحمت فردا

یعنی بواسطهٔ سپاس نگفتن امروز در آن دنیا از رحمت حق بی‌نصیب میشود، درصورتیکه غنی مطلق ازسپاس بی‌نیاز بود وعلاوه رحمت‌وبخشندگی‌وی بدرجه‌ای‌عام و شامل که حتی «بادشمنان‌هم نظر» داشت و درهمین دنیا سعدی بخشندگی اورا بشکل خاصی نمایان میکند:

از در بخشندگی‌و بنده نوازی
مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

مرغ هوا کجاماهی دریا کجا؟ولی‌بخشندگی‌خداوندبدرجه‌ایست که رزق مرغ هوا را بدریا حواله میکند. واقعاًهم بنده نوازی نسبت بمرغ هوا کاملا انجام یافته ولی سعدی، ماهی بدبخت راکه طعمهٔ مرغ هوا شده است بکلی فراموش میکند و قسمت دوم قضیه راکه بنده نوازی نسبت بماهی دریا چگونه صورت‌گرفته است به‌سکوت میگذراند.

بعضی اشخاص که متوجه این ناجوری شده‌اند بیت سعدی را با افزودن یک «و» عاطفه بدینگونه اصلاح‌کرده‌اند «مرغ هوارا نصیب‌وماهی‌دریا». دراینصورت بیت‌سعدی جوری‌دیگر معنی‌میدهد وایرادمرتفع میشود ولی‌اشکال کلی‌سرجای‌خودباقی‌میماند: نصیب‌مرغ هوا و ماهی دریا ازکجا میرسد؟

بدیهیست نصیب تمام مرغان شکاری وتمام ماهیان گوشتخوار

و تمام جانوران درندهٔ سطح زمین (مخصوصاً «اشرف مخلوقات») جسم زندهٔ سایر حیوانات بی‌سلاحست. وگمان نمیکنم این جانداران حساسی که زندگی را دوست میدارند ولی در پنجهٔ جانوران درنده میافتند و «نصیب» آنها را از خون و گوشت خود میپردازند مشمول بیت سعدی شده، یعنی از «بخشندگی و بنده نوازی» خداوند بهره مند شده باشند.

اساساً من خیال میکنم بیت مذکور بهمان شکل نخستین صحیح وگفتهٔ سعدیست. این اصلاح و اضافهٔ (و) عطف بعدها و بواسطهٔ مردمان صاحبنظری صورت گرفته است که می‌خواستند بیت سعدی این مفهوم ایراد پذیر را نداشته باشد. سعدی در مقام بیان قدرت خداست و میخواهد آنرا بشکل آشکار و محسوسی نشان دهد از اینرو نصیب مرغ هوا را در دریا که بکلی از منطقهٔ زندگانی او دوراست معین میکند. درباب دوم بوستان حکایتی هست مؤید این نظر و بخوبی نشان میدهد سعدی پیوسته یک طرف قضیه را می‌بیند:

یکی روبهی دید بی‌دست و پای
فرو ماند در لطف و صنع خدای
که چون زندگانی بسر میبرد
بدین دست و پای ازکجا میخورد
درین بود درویش شوریده رنگ
که شیری درآمد شغالی بچنگ
شغال نگونبخت را شیر خورد
بماندآنچه، روباه از آن سیر خورد

. . . .

سعدی بدرجه‌ای به‌بزرگی و بنده نوازی خداوند میاندیشد که‌در این قضیه فقط روباه عاجزو بی‌دست وپارا می‌بیند که ازپس‌ماندهٔ شیر خورده، زنده‌میماند. در مخیلهٔ اوقضیه چنین‌میگذرد که شیر برحسب ارادهٔ خداوند شغالی را صید کرده و بدانجا آمده است تااز پس‌مانده او روباه بی‌دست و پاروزی یابد. و ابداً بفکر شغال نمیافتد که‌بچنگال شیر اسیرشده و جان داده و حال آنکه اوهم جانداری بوده است و باید از بخشندگی خداوند نصیبی داشته باشد! درین‌باب تنها توجهی که میکند اینستکه صفت «نگونبخت» برای شغال میآوردیعنی جان دادن شغال براثر نگون بختی بوده ولی رسیدن پس ماندهٔ شیربروباه براثر لطف خداوند.

این طرزتفکرسعدی هم‌ناشی‌ازاینستکه فطرتاً شخص خوش‌بین و نیک اندیشی‌است که فقط جنبهٔ خوب قضایا را می‌بیند و هم‌ازفرط ورع وبندگی بخداوند جنبهٔ دیگر قضیه بذهن‌اوراه نمییابد و مثل اینکه شاهد زنده و برهان‌خدشه ناپذیری برکرم و بنده نوازی‌خداوند پیداکرده است، قضیه عنکبوت ومگس را درجای دیگرنیز میآورد:

عنکبوت ضعیف نتواند
که رود چوندرندگان‌بشکار
رزق او را پری و بالی داد
تا بدامش در اوفتد ناچار

بهمین دلیل هیچگونه طغیان واثر اعتراضی‌در اندیشهٔ وی‌نیست و دنیارا سراسرنظم‌وکارهارا همه‌مبنی‌برمصلحت وعدالت‌می‌پندارد. تمام امور برحسب ارادهٔ خداوند انجام میشود وچون سعدی فقط

کارهای خوب‌را می‌بیند پس‌همه‌چیز خوبست وعاشقست «بر همه عالم که همه عالم ازوست».

ولی‌آنهائی که قوهٔ ملاحظه شان‌قوی‌تر و میدان‌دیدشان پهناورتر است و دنیا را از زشتی‌و زیبائی، ازرنج والم، ازمرگ‌وحیات‌مرکب میدانند ناچارندکه امور را معلول نوامیس کلی‌و لایتخلف‌فرض کنند و برای اثبات بخشندگی و بنده نوازی خداوند خودرا بدین‌سنگلاخ نیندازند.

اکنون معلوم شده استکه انواع بیشماری‌ازحیوانات‌کرهٔ زمین منقرض شده‌اند (برحسب رأی علماء طبیعی برای اینکه تشکیلات جسمی آنها مناسب بقا نبوده‌است) وهمچنین هزاران حشره وجانور زیانبخش برسطح زمین باقی مانده‌اند که نه سرّعدم بنده نوازی خداوندرانسبت به‌آنان‌میتوان‌پیداکرد ونه‌راز‌بخشندگی‌بااینان‌را. البته خواهند گفت مصلحت چنین اقتضاکرده است‌اما متأسفانه نمیتوانند آن مصلحت‌را کشف‌کنند وبماباز‌گویند ، بنابراین بااینگونه دماغهائی که آزادی حرکت و جنبش ندارند وازقالب‌معتقدات اجدادی تکان نمیخورند سؤال و جواب بیهوده است.

درسعدی فکر سرکش ابوالعلا وخیام و حافظ نیست ولی‌گاهی ازتنگنای فکر متعبدین و مردمان قشری بیرون جسته بیاناتی از وی سرمیزندکه اورا بعرصهٔ پهناور عرفا نزدیک میکند:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست

توان گفت این با حقایق شناس
ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند؟
بنی آدم و دام و دد کیستند؟
پسندیده پرسیدی ای هوشمند
بگویم گر آید جوابت پسند
که هامون و دریا وکوه و فلک
پری وآدمیزاد و دیوو ملک
همه هرچه هستند از آن کمترند
که با هستیش نام هستی برند
عظیمست پیش تو دریا بموج
بلندست خورشید تابان باوج
ولی اهل صورت کجا پی برند
که ارباب معنی بملکی درند
که‌گر آفتابست یک ذره نیست
وگرهفت دریاست‌یکقطره نیست
چو سلطان عزت علم برکشد
جهان سر بجیب عدم در کشد

اینها که بنظر ماموجودات حقیر، بزرگ مینمایند نسبت به‌تمام کائنات چیزی نیستند وکائنات نسبت بوجود ازلی که آنها را آفریده است درحکم سایه و شبحی هستند.

اما این‌فکری که بعظمت‌عالم وجود توجه کرده است‌دیرنمیپاید و باز دنیا در تصور سعدی بهمان دستگاه کوچکی مبدل میشود که منظومهٔ شمسی را تشکیل داده و علت غائی منظومهٔ شمسی هم ما جانوران دوپا هستیم:

ابرو بادومه و خورشید و فلکٔ درکارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

قبل ازکپرنیکٔ وگالیله وکپلر همهٔ مردم حتی فلاسفه ،جهان هستی راهمین منظومهٔ شمسی تصور میکردند وازین حیث بر سعدی ایرادی نیست، ولی خیلی پرمدعائی میخواهدکه متفکری‌این‌حیوانات دوپارا علت غائی تمام‌کائنات قرار دهد و خیال کند «ابروبادومه و خورشید و فلکٔ»برای‌این‌بکار افتاده‌اندکه‌فقط یکٔ صنف‌از حیوانات دررفاه بودو به‌عبادت بپردازند. این نحوهٔ اظهارات‌سعدی‌خیلی‌تفاوت دارد با عرفائی که کائنات را پرتوی از وجود ازلی دانسته ، عالم وجود را فیض ضروری‌ولازمهٔ ذات‌واجب‌الوجود گفته‌اندویامفسرین متشرعی‌که آیهٔ کریمهٔ «ماخلقت‌الجن والانس الالیعبدون» رابه«الا لیعرفون» تفسیرکرده‌اند که هم‌شبههٔ احتیاج را ازدامن کبریای بی‌نیاز مطلق دورسازند وهم ستایش‌وعبادت‌را لازمهٔ معرفت‌گفته باشند.چه هنگامیکه‌انسان فکور، عظیم‌وزیبا رااحساس کرد بدان ستایش‌میبرد.

اشتباه نشود، آنچه برسعدی‌خرده گرفته میشود تدین‌او نیست، بلکه نحوهٔ عقاید دینی‌اوست‌که مفاد «علیکم بدین‌العجایز» را بخاطر میآورد . برای توضیح این نکته نباید فراموش‌کنیم‌که دیانت‌درهمهٔ نفوس بیکٔ نحو پیدا نمیشود : ترس از عقوبت ، طمع آسایش جاودانی ، ناتوانی‌درمقابل مشکلات زندگانی، جهل باسرار طبیعت ، عشق بخوبی و زیبائی وبرتر ازهمه هنگامیست‌که دیانت مانند یکٔ ضرورت روحی‌درنفس بشری پیدا شده، هیچگونه محاسبه ای‌را در

آن راه‌نباشد ازاینرو فرموده‌اند «تفکرساعةخیرمن‌عبادة سبعین سنه».

دیانت در اساس وجوهر خود یکی از فوارق روح انسانی و مولود این گوهرناشناس ومرموزیست‌که انسانرا بتأمل وتفکر کشانید. بهمان گونه که اندیشه،انسانرا بکشف‌واختراع وبعلوم وفنون راهنمون شده، بدین ضرورت روحی‌و اجتماعی‌نیزسوق‌داده است. دیانت از ممیزات تاریخ بشر و نظم وسلامت اجتماع در پرتو آن رشد ونمو یافته است.

دیانت هنگامی به تنظیم امور معاش و تهذیب نفوس‌پرداخت که قوای عقلی و رشد روحی مردم در حال طفولیت، و مبادی اخلاقی، همچنین نظامات و قوانین‌بشیوع وقوت‌کنونی نرسیده بود. بهمین دلیل دیانت‌ها بسادگی و حقیقت‌اولیهٔ خود باقی‌نمانده وپیوسته تغییر شکل داده‌اند زیرا بشر نادان ولبریز از شهوات، دائماً آنها را مطابق غرایز خود مسخ‌کرده است ولی هرقدر قوهٔ ادراک بشر روی به تکامل گذاشته ونظامات اجتماعی تواناتر گشته وعقل برشهوات و غرایز حیوانی بیشترلگام زده دیانت‌هم‌بصورت واقعی خودنزدیک‌ترشده است.

خیلی جای شگفت نیست اگر در ذهن تاریک و پر از نگرانی نیاکان ما موجودهائی‌مؤثر درعالم شناخته شدند که لبریز ازضعف و عجز بودند وبلکه‌ازخود آنهابیچاره‌تر... بعدها که‌دیانت‌های توحیدی لوث‌شرک‌وخرافات‌رااز تاریخ معتقدات‌بشر زدود و دانشمندان‌وحکما فکرانسان‌رابجادهٔ روشن‌ادراک‌انداختند، باز آثارانحراف وکجروی

را، حتی در موحدین و متدینین می‌بینیم. زیرا درکنه روح آنان هنوز آن بشر جاهل و نگران - بشر پر از بیم و قلق که هر دم برای خود معبودی می‌آفریند و یا از اوهام و پندارهای خویش برای ذات غیر قابل درک باریتعالی اوصافی و احوالی شبیه پادشاهان خود درست میکند- موجود بود.

دیانت اسلام که باتعالیم ساده و درخشان شارع بزرگ آغاز شد و در عصر خلفاء راشدین نشو و نما یافت و قرآن کریم نیز شکل ثابت و قطعی گرفت، بطوریکه از تحریف و مسخ مصون ماند و اسلام حقاً یکی از کاملترین ادیان گردید، باز ازسرگذشت غمناک سایر ادیان بر کنار نماند: از همان قرن دوم هجری باغ وحشی از عقاید گوناگون بوجود آمد و بررغم مساعی دانشمندان باایمان در توضیح و تفسیر مبادی اسلام، اختلاف عقاید روز بروز فزونی گرفت زیرا غرض و کج فهمی و سلطهٔ شهوات برعقل وانصاف، ملازم بشر جاهل است.

اصل مطلب در تدین و الحاد نیست، بلکه در کیفیت فهم حقیقت دین و مخلوط نکردن جوهر آن با اغراض و شهوات و درک هدف اصلی دیانت است، و در این مرحله همهٔ متدینین یکسان نیستند.

اکثریت مردم در هر جامعه‌ای عمل بظواهر شرع را اساس دیانت دانسته، با انجام آنها تکلیف را از خود ساقط می‌پندارند: نماز میخوانند و تمام مراسم آنرا بجای میآورند ولی از حقیقت آن یعنی نیایش بردن بکمال مطلق و زیبائی مطلق که طبعاً مستلزم تهذیب نفس و پاک شدن از شرور است غافلند. مثلاً یکی از شروط صحت نماز اینستکه در لباس غصبی وجای غصبی صورت نگیرد، ولی بسا ظاهرسازان با پول وام

لباس و جای نماز را تهیه و از پول شبهه ناک خود آن وام را ادا میکنند وبااین حیلهٔ شرعی می‌پندارند امر شریعت را انجام داده‌اند، درصورتیکه قصد اساسی شارع اجتناب مطلق ازمال حرام بوده است. درتمام اوامر ونواهی این توریه واین ظاهر سازی بکار میافتد.

برعکس اینها ، دسته‌ای دیگر دیانت راطوری دیگر میفهمند: هدف اصلی شرایع را درتنظیم امور معاش پنداشته آن قسمت ازشرایع راکه مربوط به معاملات و اخلاقیاتست ضروری وفریضه میدانند، ولی قسمت عبادات که روابط مخلوق راباخالق معین میکند، بحجت اینکه خداوند از عبادت بندگان بی‌نیازست بدست اهمال میسپارند. درنظر اینان اگرکسی مرتکب گناهی شد که زیان آن بدیگری نرسید بدرگاه خداوند و رحمت حق نزدیکتراست تا شخص ظاهرالصلاحی که تمام تکالیف شرعی را انجام میدهد ولی ازتعدی بحقوق سایرین پرهیز نمیکند.

درهر جامعه‌ای دستهٔ سومی هستند که مزایای دو دستهٔ نخستین را دارند: تکالیف شرعی راانجام میدهندولی درحدود انجام مراسم ظاهری متوقف نمی‌مانند .آنها پیغمبرراانسان کامل میدانند وبمفاد آیهٔ کریمهٔ «لاینطق عن الهوی» شأن رسالت اورا برتر ازآن میدانند که فقط عمل بظواهر را از مردم بخواهد. اینان تمام اوامرونواهی را راه وصول بمرتبهٔ انسانیت وپاک شدن جامعه ازشرور میدانند یعنی عبادات اگر از روی ایمان انجام گیرد باعث تهذیب نفس است .

عالمان بزرگ دین، بسیاری از عرفا و بزرگان صوفیه چنین

بوده‌اند. اما این طور فکر کردن و در امر دیانت اینقدر اهتمام ورزیدن برای‌مردم آلوده میسر نیست. بشر اسیر شهوات و اغراض تاب اینقدر درستی‌و راستی را ندارد از اینرو غالب این مقدسین در میان مردم وجهه‌ای پیدا نمیکردند وبرعکس ، زعمائی باب‌طبع ومیل آنهابودند که میتوانستند با فطرت سهل‌انگار آنها مماشات‌کنند واین‌زعماطبقهٔ دیگر از متدینین‌را تشکیل میدادند ـ طبقه‌ای‌که‌دیانت وسیلهٔ ارتزاق و تنعم وجاه آنها بشمار میرفت.

این طبقه بزرگترین عامل مسخ تعالیم دینی بشمار میروند زیرا آنها ریاست و تنعم میخواهند واین‌دوحاصل‌نمیشودمگر در جلب‌عامهٔ ناس،عامهٔ‌ناس‌آلوده‌به‌خرافات‌و تابع اغراض‌وشهوات‌خویشند، پس‌کسی میتواند برآنها ریاست‌کندکه باتمایلات ورغبت‌هایشان‌مماشات‌کرده ازکجرویشان ردع‌نکند، مطابق میلشان سخن گوید، یعنی‌بجای‌اینکه مقتدا وهدایت‌کنندهٔ‌مردم‌باشدتابع آنهاشود. این‌طبقه برای‌گرمی‌بازار خود روشهائی‌دارند، ریا وظاهر سازی رابحداعلی‌مراعات‌میکنند، هرگونه انحرافی را از مراسم ظاهری خروج از دیانت میگویند، مردمانی راکه بهتر از آنها می‌اندیشند و بجوهر دیانت پای بندترند تکفیر میکنند ،برای خوشامد عامه برضد اقلیت های مذهبی جنگ وجدالی راه میاندازندوهرگونه‌استقلال فکر وآزادی‌عقل‌را انحراف از طریق شرع میشمارند .باکمال تأسف نسل این متدینین درهمهٔ اقوام و ادیان‌بوده و تاریخ بشریت را از مصائب وبی‌انصافی‌لکه‌دار کرده است.

طبقهٔ دیگر حکیمان متشرعند. سیر در فکر و روح آنها خالی از تماشانیست ، ازحیث دانش و معلومات بفلاسفه نزدیکند ولی در قالب عقاید شرعی خود محصور مانده معلومات فراوان خودرا باثبات آن عقاید بکار میاندازند. اطلاع آنان در امور عقلی وقوهٔ استدلالشان بمشابه‌ایست که با یک نظر ابتدائی انسان خیال میکند به نیروی فلسفه‌و برهان عقلی بمعتقدات شرعی خود رسیده‌اند، در صورتیکه قضیه معکوس است : نخست معتقدات درفکر و روح آنها صورت بسته و بتدریج متبلور شده است و سپس بمقولات عقلی رسیده‌اند، ازاینرو معلومات مکتسبه رابه تأیید معتقدات تعبّدی خود گماشته‌اند . بعبارت دیگر اندیشه در آنها آزاد نیست و مطالب فی حدذاته مورد سنجش و مطالعه قرار نمیگیرد. عینک معتقدات بردیدهٔ ادراکشان نصب شده معقولات را برنگ شیشهٔ آن مشاهده میکنند.

طبقه بندی معتقدات وطرز تدین مردم کاری دشوار و ازگنجایش این فصل که برای بازیافتن نحوهٔ معتقدات سعدی بود خارج است ولی ازهمین نظر اجمالی میتوان حدس زد که سعدی هم بطبقهٔ اول وهم بدستهٔ پنجم تعلق دارد .او در صف حکما نیست ولی خردمندیست دارای فضل و اطلاع و اهل تفکر و تأمل .همانطورکه امام فخررازی دانش و فکر فلسفی خودرا بخدمت معتقدات راسخهٔ دینی میگمارد سعدی نیز زبان فصیح وقوهٔ بیان کم نظیر خویش را در ترویج عقاید تلقینی بکار میاندازد. همچنین ازحیث عمل بظواهرومراسم، بمتشرعین نزدیک شده ظواهر راقالب حقیقت دین تصورمیکند.

بسیاری او را در زمرهٔ عرفا و حتی بعضی او را صوفی گفته‌اند. این اشتباه از اینجا ناشی شده است که او به بعضی از صوفیان متشرع چون شهاب‌الدین سهروردی ارادت میورزیده وگاهی اخلاق وروش یکی دو تن از صوفیان مشهور را ستوده است، غافل از اینکه او با عارفان و متصوفین در عبودیت بذات باریتعالی و همچنین درافتادگی و انسانیت قدر مشترک دارد ولی سنخ فکر آنها را ندارد و هیچوقت در سلک تصوف در نیامده وحتی نسبت به بزرگان صوفیه امثال حسین بن منصور حلاج و بسطامی که درنظر متشرعین مردودند، هیچگونه اشاره‌ای در آثار وی نیست واگر هم باشد (چنانکه دربوستان از معروف کرخی و بایزید بسطامی و جنید حکایاتی نقل کرده است) بعنوان سرمشق اخلاق حسنه است نه موافقت بافکر آنها. چیزدیگری که باعث این اشتباه شده وجود بعضی غزلهای صوفیانه است در دیوان وی مانند:

تو پس پرده و ما خون جگر میریزیم
وه که گر پرده برافتد که چه شور انگیزیم
باغ فردوس میارای که ما رندان را
سر آن نیست که در دامن حور آویزیم
ور بزندان عقوبت بری از دیدهٔ شوق
ای بسا آب که بر آتش دوزخ ریزیم
رنگ زیبائی و زشتی بحقیقت در غیب
چون تو آمیخته‌ای، باتو چه رنگ آمیزیم
سعدیا قوت بازوی عمل هست ولیک
تا بجائی که نه با حکم ازل بستیزیم

گاهی لهجهٔ عارفانه‌اش ازاینهم صریح‌تر و برترمیشود. گوئی

بسطامی و ادهم بگفت آمده‌اند و عشق بزیبائی مطلق زبان اورا به ستایش گشوده است نه بیم عقوبت:

دوش درصحرای خلوت‌گوی یک‌تائی زدم
خیمه بر بالای منظوران بالائی زدم
عقل کل را آبگینه ریزه ها در پای بود
بسکه سنگ تجربت بر طاق مینائی زدم
پایمردم عقل‌بود، آنگه که عشقم دست داد
پشت دستی بر دهان عقل سودائی زدم
تاب خوردم‌رشته وار اندرکف خیاط صنع
پس‌گره برخط خود بینی‌و خود رائی‌زدم
تا نباید گشتنم گرد در دل چون کلید
بر در دل زآرزو قفل شکیبائی زدم
گرکسی را رغبت دانش بود گودم مزن
زانکه من دم در کشیدم تا بدانائی زدم

...تاآخرغزل که گوئی مرحلهٔ وصول‌وشهود و یا لااقل‌تجرد و دور شدن از قیل‌وقال هفتاد و دو ملت‌را نشان‌میدهد. غزل‌و ابیات‌دیگری از اینمقوله درکلیات هست ولی‌آشنائی بگفته‌های فراوان دیگر سعدی پیوسته در شخص این شک و تردید را بیدار میکند؟ که آیا در سرودن آنهاقصدانشائی‌در کار بوده‌است‌فرض‌اینکه‌سعدی دراین‌میدان هم خواسته است طبع آزمائی کرده، نشان دهد از سرودن بسبک سنائی و عطار عاجز نیست معقولتر بنظر میرسد. حتی احتمال اینکه در ایام جوانی تحت تأثیر افکار یا سبک گفتار و اصطلاحات عرفا قرار گرفته و چنین ابیاتی‌سروده باشداز‌معقول دورنیست، مخصوصاً اگر بخاطر داشته باشیم که درعصر سعدی افکار عرفانی در هوای ایران موج میزد وشأن خاصی در ادبیات پیدا کرده‌بود.

باب دهم بوستان که هم از حیث زبان و هم از اینکه حقیقت روح و تمایل فطری سعدی را نشان میدهد و از پرمعنی‌ترین ابواب بوستانست، سعدی دیگری را (غیرازآنکه «درصحرای خلوت‌گوی یکتائی زده»است)ظاهر میسازد. اکثریت‌گفته‌های‌وی چه درگلستان، چه در بوستان، چه در قصاید و غزلهائی‌که بستایش باریتعالی‌پرداخته است‌گویندهٔ «ما امید از طاعت وچشم از ثواب افکنده‌ایم ...» رااز نظر مستور میکند و برعکس‌شخصی‌را ظاهرمیسازدکه بانواع چرب-زبانی و تعبیرات متداول دنیائی میخواهد جلب ثواب‌کند و حتی‌گاهی عقاید عوام‌الناس‌از وی سرمیزند زیرا دستگاه خداوندی، همانگونه که در ذهن عامهٔ دور از حکمت و عرفان نقش‌بسته است، درذهن وی پیدا میشود:

بعمر خویش ندیدم من‌این‌چنین علوی
که خمر میخورد و کعبتین میبازد
بروز حشرهمی ترسم‌ازرسول خدای
که از شفاعت ایشان بما نپردازد

مثل اینکه مخاطب «رحمةللعالمین» و مبلّغ اصل بزرگ «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» خویشاوندنوازی میفرماید و علوی‌خمّار و قمارباز را با سایر افراد امت خود تفاوتی میگذارد!

در زهد سعدی (مخصوصاً هنگام‌کهولت و پیری) شبهه‌ای نیست. وارستگی را اگربمعنی استغنا وبی‌اعتنائی‌بمال بگیریم‌وارسته بوده و راست‌گفته است‌که «بر در دل ز آرزو قفل شکیبائی زدم» ولی اگر وارستگی را بمعنی برتر آن گرفته و پاک شدن از رنگ

تحزّب وتعصب بدانیم، وارسته نبوده هرچند گاهی ابیاتی گفته است که بوی وارستگی از آن میآید مانند:

ترا آسمان خط بمسجد نوشت
مزن طعنه بر دیگری ازکنشت
نه‌خود میرودهرکه جویای اوست
بعنفش کشان میبرد لطف دوست

اما قصهٔ بت سومنات (درباب هفتم بوستان) این دو بیت را بی‌ارزش میکند. بت‌پرست جای خود دارد که مورد تعرض سعدی قرارگیرد ، او حتی نسبت بطوایف دیگر همین گونه تعصب ها را نشان میدهد و هرکس‌نه برطریقت وی باشدهدف بی‌مهری وی‌قرار میگیرد. در دفتر طیبات غزلی هست که دوستداران سعدی آرزو می کردند از وی نباشد (۱). قطع نظر ازترکیبات سست و تعبیرات فرو افتاده ، مضامین آن صورت محاجهٔ یک مردخشک وقشری را نشان میدهد. از وزن وقافیه و ردیف وهمچنین از سیاق مطلب‌فرض میشود که این غزل اعتراض و جوابیست بیکی از غزلهای عارفانهٔ جلال‌الدین محمد بدینمطلع :-

بنمای رخ که باغ وگلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

سعدی درین غزل دیگر آنکسیکه «درصحرای خلوت گوی یکتائی‌زده» و «پشت‌دستی بردهان عقل‌سودائی» نواخته است‌نیست.

---

(۱) این غزل در تمام دیوانهای چاپی‌سعدی‌هست حتی در نسخهٔ تصحیح‌شدهٔ مرحوم‌فروغی که بیش از سایر نسخه‌ها قابل اعتماد میباشد .

از خلال ابیات و ازدریچهٔ مضامین آن یکی ازین طلاب متعصب تازه بدوران رسیده هویدا میشود که معلومات مختصر و ابتدائی خود را سرحد فهم و دانش پنداشته ، ماوراء معلومات ناقص خود حقیقتی تصور نمیکند و غرورچنان بروی مستولی شده که چماق «لانسلم» را برفرق آنکس که با وی در یک وادی قدم نمیزند میکوبد:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست
زنار نابریده و ایمانت آرزوست
بر درگهی که نوبت ارنی همی زنند
موری نه ای و ملک سلیمانت آرزوست
مردی نه ای و خدمت مردی نکردهای
وانگاه صف صفهٔ مردانت آرزوست
فرعون وارلاف انا الحق همی زنی
وانگاه قرب موسی عمرانت آرزوست
چون کودکان که دامن خود اسب میکنند
دامن سوار گشته و میدانت آرزوست
انصاف راه خود زسر صدق دادهای
بر درد نارسیده و درمانت آرزوست
بر خوان عنکبوت که بریان مگس بود
شهپر جبرئیل مگس رانت آرزوست
هر روز از برای سگ نفس بوسعید
یک کاسه شوربا و دوتا نانت آرزوست

بقول خود سعدی «ما کجائیم درین بحر تفکر توکجائی» مضامین این غزل کجا و مضامین جلال الدین درین سه بیت مثنوی کجا؟ :

رنگ آهن محو رنگ آتشست
زآتشی میلافد و خامش وشست

چون بسرخی گشت همچون زرکان
پس اناالنارست لافش بی‌زبان
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم
گوید او من آتشم من آتشم

نه ، رویهمرفته سعدی از وسعت مشرب عارفان برخوردار نیست. بعضی اوقات آزادفکری آنان ازوی سرمیزند ولی زیاد مستقر نمی‌ماند و پیوسته مرد متشرعی از گریبانش سر در می‌آورد که حتی گاهی با جنبهٔ اخلاقی خود سعدی و جوهرانسانیتی‌که دروی هست معارضه‌میکند. با آنکه دیانت با مبادی اخلاقی معارضه‌ای ندارد، سهل است اصول اخلاق و انسانیت را میپروراند ، این معارضه میان مرد اخلاق و مرد متشرع ازکجا برمیخیزد؟

آنچه قابل دقت و تأمل و باعث تأسف است اینستکه دیانت غالباً بسادگی جوهری خود باقی نمی‌ماند و در روح بسیاری از متشرعین باعقایدی‌که عامهٔ ناس آنرا دیانت پنداشته‌اندمخلوط میشود. قساوت‌ها و اعمال خلاف‌انسانی و مباین تعالیم‌دینی‌که‌از مردمان‌ظاهراً متدین سرمیزند ناشی از همین انحراف میباشد. مظالمی‌که از متدینین قرون‌وسطی سر زد و محاکم تفتیشی‌که برای ترویج دیانت مسیح تشکیل دادند بخط مستقیم برخلاف تعالیم و دستورهای اخلاقی حضرت مسیح بود. و عجیب‌تر آنکه اشخاص‌متورع و زاهدی‌چون شهاب‌الدین سهروردی‌که حتی سماع را نیز جایز نمیدانست دچار نفرت قشریان گشته بقتل میرسیدند زیرا عوام پسند نبودند و درایمان خویش بسی برتر از سطح معتقدات عمومی قرار میگرفتند.

درسعدی اصول دیانت با معتقدات عمومی و حتی با عـادات اجتماعی که هیچگونه مبنای فلسفی و اخلاقی یا شرعی ندارد مخلوط گشته و تغایر درگفته‌های وی از اینجا ناشی میشود. او با وسعت‌نظر عارف وارسته‌ای که اختلافات جامعهٔ بشری را ناشی از رنگ میداند و طبعاً انسان کامل و عارف از رنگ اجتناب دارد میگوید:

هرکس صفتی دارد و رنگی و نشانی
تو ترك صفت کن که ازین به صفتی نیست

ولی در باب چهارم گلستان ضمن نام بردن از ملاحده جملهٔ «لعنهم‌الله علیحده» را بآنها میچسباند و اوکه‌رنگ وصفت رامخالف شأن انسان کامل میگوید، خود رنگ تعصب نشان میدهد. ممکنست ملاحده بر خطا باشند ولی کدام عاقل فکوری میتواند مدعی شود که خود او بر خطا نرفته است؟ سعدی خردمند و صاحب فکر و تأمل چرا برمردمی لعن میفرستد که تقصیری جز این ندارند که مانند او فکر نمیکنند. خود در جای دیگر میگوید:

دعای بد نکنم بر بدان که مسکینان
بدست خوی بد خویشتن گرفتارند

*

بر سایبان حسن عمل اعتماد نیست
سعدی مگر بسایهٔ لطف خدا رود

وجای دیگر مشربی وسیع‌تر نشان میدهد:

زهدت بچه کار آید گر راندهٔ درگاهی
کفرت چه زیان دارد گرنیك سرانجامی

بیچارهٔ توفیقند هم صالح و هم طالح
درماندهٔ تقدیرند هم عارف و هم عامی
گر عاقل و هشیاری وز دل خبری داری
تا آدمیت خوانند ورنه کم از انعامی

یکی ازین ملاحده که سعدی برآنها لعنت میفرستد ناصرخسرو زاهد و متقی استکه زبان او بیش از هر شاعر دیگر در ستایش‌خوبی وزیبائی، در نکوهش جهل و خرافت، در توحید ودینداری، در تشویق بفضایل و آزادگی بکار افتاده است. آیا چنین کسی سزاوار لعن است. فقط برای اینکه شیعهٔ اسمعیلی بوده و خلفای عباسی، اسمعیلیان را ملحد و زندیق و قرمطی و مجوس گفته‌اند؟

مخلوط شدن عادات و تقالید عمومی با مبادی صحیح دینی‌در ذهن سعدی قیافهٔ دیگر ویرا ظاهر میسازد. مرد اجتماعی که گاهی جنبهٔ شریعتمآبی او را نیز تحت‌الشعاع قرار میدهد و این دو حیثیت اجتماعی و دینی بقدری مخلوط میشود که شخص نمیداند کدام اصیل وکدام تبعی است . آیا چون متدین و متشرعست اینقدر طرفدار نظم وسلامت اجتماع است و یا چون علاقه با نتظامات اجتماعی دارد مقررات دینی را ترویج‌میکند؟.

آیا آنچه سعدی در عدل و انصاف میگوید ، از ضعیفان و مظلومین جانبداری میکند، به‌شاهان پند و اندرز میدهد و خلاصه تمام آن مباحث اخلاقی و اجتماعی‌که در بوستان وگلستان و قصاید خود گسترده است فی‌حدذاته مورد توجه او بوده، یا از این‌حیث‌آنها را میستاید که دیانت تمام این مبادی فاضله را دستور داده است؟

گاهی در نشر مبادی اخلاقی قضیه را فی‌حدذاته بحث میکند: بامیری میگوید ظلم نکند زیرا متضمن سقوط و تباهی خود اوست، ظلم قبیح است و از پادشاه ارتکاب قبیح ناپسندتر... وگاهی بمبادی دینی متکی میشود: از ناپایداری دنیا، از عذاب اخروی، از بازخواست خداوند وخلاصه از تعالیم دیانت سخن میگوید.

بدون شبهه در عصر سعدی‌که فکر بشرو قدرت اجتماعی‌مردم بدین‌پایه نرسیده بود دستورهای‌دینی مؤثرترین رادع بدکاران بشمار میرفت و برای فرزانهٔ نوعدوستی چون سعدی‌که میخواهد جامعه (خصوصاً طبقهٔ زورمند) را بطرف صلاح و صواب سوق دهد جز ایراد مواعظ دینی چاره‌ای نبوده است. آما آنچه میخواهیم بفهمیم این نکته است‌که آیا سعدی قضیه را زیرورو‌کرده و سر انجام باین نتیجه رسیده است‌که «مردم نادان و اسیر غرایزند و بحکمت اخلاق حسنه پی نبرده‌اند، پس نمیدانند که ملکات فاضله ضامن سعادت و آسایش خود آنهاست، اما ازطرف دیگر همه نوعاً متدینند و بنابراین میتوان از راه تعالیم دینی مبادی اخلاق را بآنها تلقین و از شرو بدی منصرفشان کرد؟»

بعبارت ساده‌تر دیانت را بعنوان وسیله‌ای‌مؤثر بکاربرده‌یاخیر، خود وی‌نیز در تحت تأثیر عقاید دینی‌قرار داشته ودیانت اورا بمکارم اخلاق و اجتناب از شرور کشانیده است؟

تفکیک این دو حیثیت در سعدی ضرورت نداشت اگرگاهی عادات اجتماعی و حتی اوهام و عقایدی مخالف روح دیانت جزء

معتقدات عمومی نمیشد و مردم آنها را مقدس و محترم نمی‌شمردند واین عقاید رائجه بر ذهن سعدی اثر نمیگذاشت.

سعدی بنی‌آدم را اعضای یک‌پیکر میگوید، یعنی تعصب‌های قومی و طایفه‌ای را مولود کوچک فکری و تنگ نظری عامه میداند وازین حیث انسان حقیقی ظاهر میشود که «تن آدمی» را «شریف» گفته و فقط «لباس زیبا» را «نشان آدمیت» نمیداند ولی درجای‌دیگر میگوید:

گر آب چاه نصرانی نه پاکست
جهود مرده میشویم چه باکست

گرچه این بیت از قول پادشاهی‌گفته شده است‌که میخواست از خسیسی بعنف قرض کند و میتوان گفت سعدی‌قصد انشا نداشته و بعنوان‌عقیدهٔ خود آنرا نگفته است، ولی سعدی غالباً فکر و لهجهٔ خود را باشخاص حکایت میدهد وهمانطورکه میاندیشد در دهان‌آنها جمله میگذارد و این تحقیر باشخاص غیرمتدین بدیانت وی درکلیات سعدی مکرر دیده میشود. جهود برای اینکه جهود است سزاوار اهانت‌است. در باب چهارم گلستان ضمن حکایت «بیع سرائی» که درفصل یازدهم نقل کردیم، جواب سعدی بمصلحت‌اندیشی جهود که وی‌را بخریدن‌خانه تشویق‌میکند ابداً برازندهٔ کسی که بنی‌آدم را اعضای یک‌پیکر میگوید نیست. این‌تحقیر به‌جهود مکرر درگفته های وی‌بچشم‌میخوردمثل‌اینکه «جهودی» فی‌حدذاته‌صفت‌ناپسندیده‌ایست.

نازنینا مکن آنجور که کافر نکند
ورجهودی‌کنداین، بهره ز اسلامم نیست

این تعبیرهای زننده و ناروا از فکر و وجدان آگاه سعدی سر نمیزند بلکه رنگ عادات اجتماعی وطرز فکر محیط زندگانیست که بروح وی سرایت کرده است. حکایتی از اسرارالتوحید بخاطرم آمد که عکس این لهجهٔ سعدی را نشان میدهد.

« روزی شیخ ابوسعید با جمعی از اصحاب براهی میگذشت عبورشان از نزدیک کلیسائی افتاد. بنابرتقاضای ترسایان شیخ و اصحاب بکلیسا درآمدند. همهٔ ترسایان پیش آمدند و خدمت کردند... یکی گفت ایشیخ دستوری هست تا آیتی بخوانند. شیخ گفت بباید خواند. مقریان قرآن برخواندند. آن جماعت همه از دست برفتند نعره‌ها زدند وزاری بسیارکردند و همهٔ جمع راحالتهاپدید آمد. چون بجای خویش باز آمدند شیخ برخاست و بیرون آمد.... یکی گفت « اگر شیخ اشارت کردی همه زنار بازکردندی » شیخ گفت « ماشان برنبسته بودیم تا بازکنیم ».

شیخ ابوسعید میدانست که تنها رنگ مسلمانی برای پاکی و خوبی شخص کافی نیست چنانکه داشتن نقش مسیحی شخص راپلید نمیکند، سعدی با آنکه این معنی را میفهمد باز مطابق ذوق عمومی خیال میکند مهر جهودی یا ترسائی بر پیشانی افراد بشر، درکیفیت اخلاق و فضائل آنان مؤثر میشود.

سرّ قوّت اجتماعی سعدی در حقیقت تدین وی‌نیست، بلکه درین نحوهٔ دیانت اوست‌که در همه‌چیز باطرزفکر اکثریت جامعهٔ خود همآهنگ میباشد زیرا مردم از راهنمایان خود نمیخواهند که حقیقتاً متدین باشند، بلکه میخواهند مثل آنان متدین و با اوهام وخرافات آنها شریک باشند. حقیقت دیانت را دراین میدانند و هرکس‌جزاین‌راه بپیماید بدو بدگمان میشوند. از اینرو در تاریخ

دیانات بسا اشخاص مؤمن و متقی مورد نفرت قرار گرفته و احیاناً بزجر و شکنجه دچار شده وگاهی بقتل رسیده‌اند . پس طبعاً اگر گوینده‌ٔ بزرگی چون سعدی با معتقدات عمومی آنها همراه باشد و زبان فصیح خودرا به‌تأیید آنها بگمارد اورا گرامی داشته میستایند.

حکایت‌ها وکنایت‌هائی‌که درگلستان و بوستان راجع بمخنث آورده و پیوسته آنانرا مظهرپلیدی وپستی‌گفته بدرجه‌ای‌که خون‌ایشان را مباح دانسته و حتی نیکوکاریشانرا بانفرت وبیزاری نگریسته‌است ناشی از سرایت معتقدات وعادات عامه در فکر خیراندیش‌اوست، ورنه بدون این‌تأثیر، رأی سعدی ازین حد تجاوز نمیکرد:

مخنث‌که بیداد بر خود کند
از آن به‌که با دیگری بد کند

البته بحثی دقیق و منظم و مستوفی خیلی بیش از این و بهتر میتوانست‌تغایر آراء سعدی‌را نشان دهد ولی چون مبنای این نوشته، افکندن نظرهائی بود بر سعدی و مشاهدهٔ این‌گوینده‌ٔ بزرگ از زاویه‌های مختلف، ناچار در هیچیک از فصول مخصوصاً فصل۱۱ و۱۲ و ۱۵ نمیتوانستیم تا حد استقصا پیش‌رویم بنابراین بهمین‌اندازه که طرحی بیش نیست اکتفا شد.

*

پس از انتشار این کتاب تنی‌چند تصور میکردند که درناحیهٔ معتقدات از اشاره بیک موضوع اساسی غفلت شده و آن نوع احساس سعدیست نسبت به‌جامعه و میهن‌خویش، چنانکه‌از ابیاتی نظیر:

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است شریف
نتوان مرد بخواری که من اینجا زادم

*

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار
که برّو بحر فراخست و آدمی بسیار

بی‌اعتنائی وی بیک اصل مسلم اجتماعی و عاطفهٔ شریف علاقه بدیار خود و مردم آن هویدا میشود و این از سعدی که هم مرد اجتماع و هم مرد سیاست است پسندیده نیست.

من ازین نکته غفلت نداشتم وحتی در طرح اولیهٔ کتاب صفحاتی بدین موضوع اختصاص داده شده بود، اما ترس از اطناب و پرداختن بموضوعی که چندان ابهام ندارد، از ورود در این بحث منصرفم کرد ولی اکنون هم میتوان بطور اختصار بدان اشاره کرد که علاقهٔ بزادگاه، فطری و غریزیست و حتی نمی‌توان آنرا جزء فضایل بشمار آورد. بقول یکی از نویسندگان «شخص به‌مهمانخانه‌ای که چند شب در آنجا بسر میبرد علاقمند میشود وگوئی یک قطعه از خویشتن را آنجا گذاشته‌است» دیگر چه رسد بشهری وکشوری که دورهٔ طفولیت و جوانی ما آنجا سپری شده است.

آدمی بوطن خود از اینرو علاقمندست که مردمی در آنجا او را دوست دارند و او کسانی را دوست‌دارد، در آنجا مردمی زندگانی میکنند که باوی همزبانند و او بکنه روح و فکرشان آشناست. رشته‌های ناگسستنی عادات و آداب و رسوم آنها را بیکدیگر مربوط میسازد. علاوه تاریخ و سرنوشت آنان یکیست،

شعر و موسیقی آنها از یک سرچشمه جوشیده است، حوادثی که درطی قرون بر نیاکانشان گذشته است روح قومی و اجتماعی آنها را تشکیل میدهد.

از قدیمترین ادوار تاریخی موجب نیرومند دیگری این غریزه و احساس فطری را در انسانها راسخ کرده و آن هجوم اقوام بیگانه و تجاوزاتی است که نسبت بقوم مغلوب روا میداشتند: هستی آنانرا بتاراج، مردان را باسارت و بردگی و زنان را برای تمتع خویش میبردند. رم بدین دستور ثروتمند و مقتدر و از غلامان پرشد وآشوریان بر همین اصل درکشورهای مجاور ویرانی وقساوت پراکندند. پس طبعاً مردم هرکشوری درمقابل هجوم بیگانه همداستان شده از هستی و ناموس و آزادی خود دفاع کرده‌اند.

با آشنائی بروح انصافجوی و طبع ظریف و عاطفی سعدی سست رأییست که ویرا ازین حس غریزی بیگانه پنداشت وموجباتی دیگر را نادیده گرفت، اولاً در مقابل چنین ابیاتی ابیات بیشتری در دیوان وی پراکنده است که حنین شوق از آن بلندست و یاد شیراز او را بوجد میآورد. اینگونه تغایر را درگفته‌های شاعری نمیتوان براوخرده گرفت، حتی میتوان آنرا لازمهٔ روح تأثرپذیر شاعر دانست چنانکه در دیوان بزرگان سخن چون حافظ و ناصرخسرو و دیگران هم زیاد دیده‌میشود: وطن خود رادوست میدارند ولی اوضاع ناهنجار اجتماع آنانرا بناله میکشاند.

ثانیاً نباید فراموش کرد وطنپرستی بمفهوم امروزی درعصر سعدی خیلی ضعیف وقدر مشترک دینی ومذهبی جای عصبیت‌های نژادی و قومی را پرکرده بود و از اینرو در جنگهای آن زمان کمتر میتوان علل جنگهای امروزی را بازیافت. خاندانها برای رسیدن بقدرت آتش جنگ را میافروختند و جاه‌طلبان در راه وصول بحکومت و ثروت به‌خونریزی‌می‌پرداختند. آرزوی غنیمت و تاراج، اقوام را به‌هجوم و مزاحمت یکدیگر تحریک میکرد. نه خلفای فاطمی‌وعباسی هدف‌دینی‌داشتند ونه‌سلجوقیان و خوارزمشاهیان باعث اجتماعی. اگرگاهی از لحاظ قومی جنبشی‌روی میداد (مانند خرم دینان و اسمعیلیان) یارنگ‌مذهب میگرفت و یا باسم مذهب سرکوبی میشد.

مطلب سوم و مهمتر از همه که درگفتهٔ سعدی نهفته این نکتهٔ مهم اجتماعیست: انسان بکشورخود ازاین روی پابندست که در آنجا مکرم و آزاده بوده، بحصول نتیجهٔ سعی و عمل خویش اطمینان داشته باشد. این فکر روشن و مثبت سعدی تا امروز هم که تب ملیّت بر اغلب‌کشورهای جهان مستولیست و گاهی آنها را بهذیان وکارهای غیرانسانی، حتی احیاناً به جنگ می‌کشاند، اصل مسلم و غیرقابل تردید طبیعت بشری را نشان میدهد.

هدف بشریت ازآغاز تاریخ تاکنون، درهرناحیه‌ای‌ازکرهٔ زمین، و بهرصورت و شکلی، رسیدن به‌آزادی وعدالت بوده

است و اگر هیئت‌های حاکمه نتوانند این دو اصل شریف انسانی را فراهم کنند نباید از مردم دیار خود توقع وطنپرستی و فداکاری داشته باشند.

دیکتاتورهای عصرما، بیهوده با تبلیغات میان تهی، ازمردم وحدت فکر و عمل وفداکاری درراه میهن میخواهند. هیچ تبلیغی نیرومندتر و هیچ برهانی خدشه‌ناپذیرتر از عدالت وآزادی وبالنتیجه رفاه و آسایش و اطمینان به زندگانی نیست و مردم را بحکومت وکشور خود علاقمند نمیسازد و هیچ بشرسالم وعادی به‌آب و خاکی که در آن عبودیت و اسارت هست علاقه پیدا نمی‌کند و این همان نکته‌ایست که‌در گفتار سعدی میدرخشد واودر ابواب متعدد کلیات، بشکلهای‌گوناگون آنرا پرورانده است.

امیرکبیر منتشر کرده است:

شاعری دیرآشنا
نوشتهٔ علی دشتی

این کتاب‌را می‌توان «بیت‌القصیدهٔ» دشتی در میان سایر نوشته‌های او دانست چرا که یکی از ارکان ادبیات کلاسیک ایران‌را به‌خواننده می‌شناساند و دربارهٔ «خاقانی» قصیده‌سرای توانای قرن ششم، مشخصات سخن او، پیدایش سبکی، طیفی از این شاعر ومقایسه‌ای میان خاقانی و حافظ به‌دست می‌دهد.

دمی با خیام
نوشتهٔ علی دشتی

دمی با خیام حدیث آشفته‌حالی یک مرید سر از پا نشناس نیست، بلکه حدیث گردشی آگاهانه است در آثار ادبی خیام که بیشتر ما آن را با نام یک شاعر بزرگ می‌شناسیم، اما هنوز نتوانسته‌ایم شعرهای واقعی او را از شعرهای دخیل در اشعار او باز شناسیم. شاید اثر هیچ شاعری در دنیا به‌اندازهٔ خیام مورد توجه، بررسی، سرزنش، تشویق و دخل و تصرف قرار نگرفته باشد و بازهم شاید آثارهیچ شاعر و ادببی دردنیا به‌اندازهٔ خیام نیاز به‌تحقیق و بررسی نداشته باشد و دمی باخیام گشت وگذاری آگاهانه است در دنیای خیام و تلاشی برای گشودن رمزکارهای او و صداقتی سرشار از وقوف برای دست‌یافتن به‌همهٔ آن اظهارنظرهایی که پیرامون آثار خیام شده است.

دشتی در دمی با خیام، ضمن بازسازی محیط اجتماعی خیام به‌آشکارسازی فلسفهٔ او توجه می‌کند و از همین طریق به‌دنبال اشعاری می‌گردد که احتمال تعلق آنها به‌خیام بیشتر است. این مجموعه با روش تحقیقی چهرهٔ واقعی خیام را باز می‌شناساند و امکان این را فراهم می‌آورد که درک و فهم آثارش آسانتر شود.

هندو

نوشتهٔ علی دشتی

هندو را در کنار قصه های **برساحل مینائی—دوشب** و **ننگ** می‌خوانیم. دشتی در بیان این قصه ها— که از خاطرات وگوشه و کنار رویداد های زندگیش وام گرفته است قلمی دلنشین و پر کشش وموشکافانه دارد. این گوشه‌ای از قصهٔ **هندو** است:

در حقیقت او خود را زیاد دوست دارد. می‌خواهد خود را نشان دهد. فکر محدود و سلیقهٔ عامیانهٔ خـود را در همه‌چیز، حتی در طرز لباس پوشیدن مرد تحمیل کند، در پی برده و اسیر می‌گردد، نه دوست و عاشق. این زن که در نامه های خود مقررات مسکین جامعهٔ بشری را تحقیر می کرد، خود اسیر اوهام و عقده‌های روحی خویش بود.

جادو

نوشتهٔ علی دشتی

در این کتاب قصه های جادو «شبحی از پاریس»، «پلنگ» و «دلیل محکمه پسند» را می‌خوانیم دشتی در این نوشته‌ها بیش از آن که داستانسرایی کند، حالات، وقایع و گوشه هایی از زندگی را تبیین می کند. و آن را در جای نوشته هایش همانند گزارشگری موشکاف به کار می‌گیرد و نگاهش خرده‌بین و عیب‌جو است.

خلاصهٔ تاریخ ادبیات در ایران «جلد اول»
بقلم: دکتر ذبیح‌الله صفا

جلد اول **خلاصهٔ تاریخ ادبیات ایران** تلخیصی است از مجلدات اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد صفا که رویهم اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران را از آغاز عهد اسلامی تا اوائل قرن هفتم هجری بنحو دقیق و موشکافانه‌یی بررسی کرده است. اگر چه پیش از استاد صفا و همزمان با او محققان دیگری هم اعم از ایرانی یا خارجی به‌تدوین تاریخ ادبیات پرداختند، مانند ادوارد براون، هرمان اته، یان ریپکا، دکتر شفق و غیره اما انصاف باید داد که کار آنان ضمن اینکه مفید و ارزشمند است شمول و باریک‌اندیشی تاریخ ادبیات دکتر صفا را ندارد.

اکنون که شمار واحدهای دانشگاهی افزونی و حجم درسی آنها کاستی یافته است تلخیص این کتاب بنا برتقاضای مکرر استادان و دانشجویانی صورت گرفته که از خواندن یک دوره **تاریخ ادبیات در ایران** به‌سبب زیادی مطلب و حجم کتاب شکایت داشتند و غالباً به تهیه و خواندن جزوه‌های پلی کپی شدهٔ ناقص اکتفا می کردند. گذشته ازاین، چون صورت اصلی کتاب برای آندسته از محققان تهیه شده است که بخواهند در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی تخصص حاصل کنند با این تلخیص می‌تواند پاسخگوی نیاز همهٔ کسانی باشد که بدون داشتن تخصص بخواهند از میراث فرهنگی ایران‌زمین آگاهی یابند جلد دوم این تلخیص که امید است هرچه زودتر چاپ و منتشر شود خلاصه‌یی از دوبخش اول و دوم جلد سوم و جلد چهارم خواهد بود که به‌شیوهٔ مجلد اول اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران را تا قرن دهم هجری بمطالعه می‌گیرد.

نقد ادبی (۲ جلد)

عبدالحسین زرین‌کوب

شانزده سال پیش که دکتر زرین‌کوب **نقد ادبی** را در یک مجلد و با فصولی محدودتر منتشر ساخت، با وجود آنکه خود در آغاز مقدمه اشاره به‌ضعف و بیمارگونه بودن «نقد» در آن روزگار کرده بود، کتاب با استقبال کم‌نظیر خوانندگان روبرو شد. درست است که پیش از زرین‌کوب کسان دیگر هم به‌این دانش جدید پرداختند اما حقیقت اینست که کار آنان بصورت یک تفنن و نوجویی جلوه کرد تا یک کوشش دقیق علمی.

چاپ دوم این کتاب که اکنون در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد فصولی در باب ادبیات غربی و فلسفهٔ نقادی و نقد نقد برچاپ اول افزون دارد. گذشته از این در چاپ اخیر سیر تحول نقد از شرق به غرب و از یونان باستان تا دنیای امروز بنحوی دنبال شده است که خود بیانگر مفهوم نقد تطبیقی است. دو مجلد کتاب، مجموعاً از ۱۸ بخش و یک فصل، شامل یادداشتها و در آخر فهرست اعلام و کتب و قبایل و فهرست گزیده مطالب تشکیل یافته است.